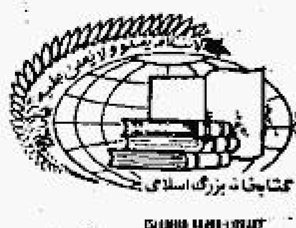
اثر: علامه امینی

ترجمه

الغدیر

ترجمه: محمد تقی واحدی

از انتشارات
کتابخانه بزرگ اسلامی



علامه فقید شیعه آیة الله مجاهد : مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی



الغدیر

ترجمه

دکتر علی شیخ الاسلامی

جلد چهارم

وِلايَةُ عَلِيِّ بنِ أَبِي طالِبٍ حِصْنِي
فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذابِي



الغدیر جلد ۴

مؤلف: علامه و محقق بزرگ عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: دکتر علی شیخ‌الاسلامی

ناشر: کتابخانه بزرگ اسلامی

تیراژ: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: پنجم

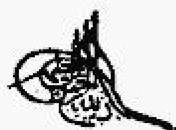
تاریخ نشر: ۱۳۶۸

مراکز پخش: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: خیابان طالقانی پلاک ۵۸۹ تلفن ۷۶۰۱۳۳

مشهد: خیابان آیت‌الله شیرازی کوچه آب‌میرزا تلفن ۵۹۵۵۵

قم: خیابان ارم پاساژ قدس تلفن ۳۲۱۱۸



[1] اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على امير المؤمنين ، عبدك المرتضى ، و امينك الاوفى ، و عروتك الوثقى ، و يدك العليا ، و جنبك الاعلى ، و كلمتك الحسنى ، و حجتك على الورى ، و صديقك الاكبر ، و سيد الاوصياء و ركن الاولياء و عماد الاصفياء ، امير المؤمنين و يعسوب الدين و قدوة الصالحين و امام المخلصين ، المعصوم من الخلل ، المهذب من الزلل ، المطهر من العيب ، المنزه من الريب ، اخي نبيك و وصي رسولك البائت على فراشه ، و المواسي له بنفسه و كاشف الكرب عن وجهه الذى جعلته سيفاً لنبوته ، و آية لرسالته ، و شاهداً على امته ، و دلالة على حجته ، و حاملا لرايته ، و وقاية لمهجته ، و هاديا لامته ، و يداً لبأسه ، و تاجاً لرأسه ، و بابا لسره ، و مفتاحاً لظفره ، حتى هزم جيوش الشرك باذنك ، و أباد عساكر الكفر بامرك ، و بذل نفسه في مرضات رسولك ، و جعلها وقفاً على طاعته ، فصل اللهم عليه صلوة دائمة باقية [1] .

---

۱ ـ فقراتی از زيارت ششم امام (ع) .

سخن از حدیث غدیر و رویداد عظیمی است که گواه راستین «رهبری»، و نشان شایان «جانشینی»، و پشتوانهٔ پایندهٔ «پیشوائی»، و نص «صریح»، «سرپرستی» است.

حدیثی که شأن نزول آیهٔ «یا ایّها الرسول بلّغ ما انزل الیك من ربّك ...» و کریمهٔ «الیوم اکملت لکم دینکم..» است، و چون به آیات و اخبار بسیاردیگر بپیوندد، نمایشگر اصل اصیل و منصب جلیل «امامتی» می‌شود که «اساس اسلام» و «نظام مسلمین» و «امان ایمان» و «عزت مؤمنین» است و به گفتهٔ قبلهٔ هفتم و قدوهٔ هشتم امام علی‌بن‌موسی الرضا (ع) درك و دریافتش ازحوزهٔ عقل و علم و دانش و بینش بشر بیرون و افزون است که:

«انّ الامامة اجلّ قدراً و اعظم شأناً و اعلی مکاناً و امنع جانباً و ابعد غوراً من ان یبلغها الناس بعقولهم او ینالوها بآرائهم[1]»

و این جملات، جزئی از حدیث شریفی است که در وقتی انشاد و ایراد شد که شخصی به نام «عبد العزیز بن مسلم» به سلام امام آمد و گزارش «اجتماع» دانشمندان مرو در «جامع» شهر و به روز «جمعه» و بحث آنان درباب «امامت» را به عرض حضرت رساند.

امام لبخندی زد و سخن را به این مضامین آغاز فرمود که: «خداوند پیغمبرش را از دنیا نبرد مگر آنگاه که آئینش را کمال بخشید و قرآنی فرد فرستاد که همه چیز در آن هست که «ما فرطنا فی الکتاب من شیء»... تا سال

۱ ــ همانا امامت والاتر و برتر و بالاتر و فراتر و دیریاب‌تر از آن است که مردم به خردهای خود آن را دریابند و با اندیشه‌های خویش به آن رسند. بحار ج ۲۵ صفحهٔ ۱۲۲

آخرعمر پیغمبر و« حجة الوداع » فرا رسید و ولایت ابلاغ گردید و آیهٔ « الیوم اکملت لکم دینکم»فرود آمد ، و امامت متمم دین و علی « علم » و « امام » امت شد .

حضرت رضا از همین جا وارد اصل مطلب می‌شوند ، و امامت را با عبارات مذکور می‌ستایند و برای نشان دادن رفعت این رتبت از « مقامات ابراهیم خلیل » و آیهٔ شریفهٔ « انی جاعلك للناس اماماً [1] » سخن می‌گویند ، و به اینجا می‌رسند که: « امام یکتای بی‌همتای زمان و انسان بی‌مثل و مانند دوران و شخصیت غیر قابل سنجش با دیگران است » .

و نتیجه می‌گیرند که: « کیست که امام را بشناسد یا او را برگزیند ؟ هیهات! هیهات ! عقلها حیران و اندیشه‌ها سرگردان و اندیشمندان بیچاره و دانشمندان درماندهٔ دریافت شأنی از شؤون و فضیلتی از فضائل امامند ، « فاین الاختیار من هذا و این العقول عن هذا و این یوجد مثل هذا ؟ » .

پس شناخت و اختیار امام ، در انحصار خدا و از حدود عقول و افکار مردم چنان بیرون و افزون است که خود صاحب منصبان امامت هم ، حق گزینش جانشین ندارند و از تعیین امام پس از خود ، از پیش خویش معاف می‌شوند .

حضرت صادق (ع) به « عمرو بن اشعث » که با بیست نفر شرفیاب محضر امام بود ، فرمود : « لعلکم ترون ان هذا الامر فی الامامة الی الرجل منا یضعه حیث یشاء والله انه لعهد من الله نزل علی رسول الله الی رجال مسمین رجل فرجل حتی

---

۱ ـ ازامام صادق(ع) روایت است که فرمود : خداوند ـ تبارك وتعالی ـ ابراهیم را به بندگی برگزید پیش از آنکه پیغمبرش کند و به پیغمبری سرافرازش کرد ، قبل از آنکه رسولش سازد و رسالتش داد ، پیش ازآنکه خلیلش خواند . و خلیلش فرمود ، پیش‌ازآنکه او را امام نماید . یعنی رتبت امامت پس از خلت و رسالت و نبوت وعبودیت ، به ابراهیم ارزانی شده است .

ينتهي الى صاحبها[1].

و نيز وقتی از همين امام عزيز می‌پرسند چرا امامت در صلب حسين است نه حسن؟ می‌فرمايد:

«ان الامامة خلافة الله عزّوجل، ليس لاحد أن يقول لِمَ جعلها الله في صُلب الحسين، دون صُلب الحسن[2]».

عجبا که دائرهٔ تعيين امام از اين نيز تنگ‌تر می‌شود و از مرز اختيارات پيغمبر هم می‌گذرد و «رسول» فقط «مأمور تبليغ» می‌گردد نه «مسؤول تعيين».

در آيهٔ شريفهٔ «تبليغ ولايت» دقت کنيد تا راز مطلب را در يابيد: خطاب «يا ايّها الرسول» و امر «بلغ» و تعبير از ولايت به «ما انزل اليك من ربك» بخوبی نشان می‌دهد که «پيغمبر (ص)» رسانندهٔ «فرمانی» فرود آمده از سوی خداست و اين فرمان مکمّل دين و تبليغش به پايان بردن رسالت است. به همين جهت وقتی آيه نازل می‌گردد می‌فرمايد: «انيخوا ناقتی فوالله ما ابرح من هذا المكان حتّى ابلّغ رسالة ربّی[3]».

همهٔ اين تعبيرات، حکايت از اين دارد که امامت، امری الهی و واگذار به حق و در اختيار خداست. و با جهات ظاهری و مسائل صوری ارتباطی ندارد. و به «جد و جهد» و «درخواست و طلب» و «انتصاب» و «اکتساب»، «مصلحت بينی» و «جهت‌يابی» و «بيعت» و «اجماع» و «مشورت» و «شوری»، «قهر» و «استيلاء»

---

۱ ــ شما می‌پنداريد که اين امر امامت واگذار به يکی از ما است که به هرکس بخواهيم بدهيم؟ بخدا سوگند! که آن پيمانی خدائی است که بر رسول فرود آمد و به مردانی که نام يك يك آنان برده شده واگذار است تا به صاحبش برسد. بحار جلد ۲۵ صفحهٔ ۲۳.

۲ ــ امامت نمايندگی خدای ــ عزوجل ــ است و کس را نرسد که بگويد چرا خداوند آن را در پشت حسين (ع) ــ نه حسن (ع) ــ قرارداد؟ بحار جلد ۲۵ صفحهٔ ۲۳.

۳ ــ شترم را بخوابانيد که بخدا قسم از اين سرزمين بيرون نمی‌روم، مگر آنگاه که رسا[illegible] پروردگارم را به مردم برسانم. بحار جلد ۳۷ صفحهٔ ۱۶۶.

فراهم نمی‌شود. و از اختیار پیغمبر و امام هم بیرون است، چه خود رسول اکرم (ص) آنگاه که رویداد غدیر پایان پذیرفت و ولایت ابلاغ گردید، درپاسخ گروهی که به خدمتش آمده بودند فرمود: «ما فعلت ذلك من رأیی فاتخیر فیه و لکن الله امرنی به[1]».

در قصهٔ ابراهیم و امامتش نیز دیدیم که قضیه از همین قرار بود. داستانهای قرآنی «داود و سلیمان»، «داود و طالوت» و «موسی و هارون» و آیات دیگر «امامت» و «خلافت» نیز همه همین را می‌رسانند که انتخاب امام و اختیار خلیفه با خداست.

نظری به خصیصهٔ ذاتی اسلام و قرآن نیز مسلّم می‌سازدکه سازگارترین نوع عقائد با اسلام، عقیدهٔ «الهی بودن» امامت است. چه اسلام، آئین بت شکنی و یکتا پرستی است، شعارش «لا اله الاّ الله» و پیغمبرش «رسول الله» و کتابش «کلام الله» است و زبان آمار، گویای این‌است‌که ۹۷/۷۰٪[2] ازآیات این کتاب در بارهٔ خدا و تسبیح و تقدیس و... او و سرشار از «توحید» و «تفویض» و «توکّل» و «تبتّل» است و با همهٔ رنگارنگیها وگوناگونیهائی‌که در مطالب دارد، به یك سوی وسمت و وجهه وصبغه بر می‌گردد و آن خداست: خدائی‌که «خلق» و «اختیار» و «آفرینش» و «گزینش» و «حکم» و «مُلك» و «اصطفاء» و «اجتباء» در انحصار او و واگذار به اوست که:

۱ ـ «و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحانه و تعالی عمّا یشرکون[3]».

---

۱ ـ من از پیش خود چنین نکردم که مختار باشم بلکه خدا مرا به آن فرمان داد. بحار جلد ۳۷ صفحهٔ ۱۶۰

۲ ـ نقل از ص ۳۳ انگیزه وانگیزنده

۳ ـ سورهٔ قصص آیهٔ ۶۸ و خدا است‌که می‌آفریند و برمی‌گزیندآنچه راکه بخواهد و آنان را اختیاری نیست. او پاك و برتر است از آنچه شرك می‌ورزند.

۲ ـ « و ماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذاقضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم[1] » .

کار تأکید توحید در این کتاب به آنجا می‌رسد که فلسفهٔ ارسال رسل وانزال کتب را در همین کلمه خلاصه می‌کند و می‌فرماید : « ما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الاّ انا فاعبدون[2] » .

آیا صراحت و اصراری در « احد بینی » و « یکتا پرستی » بالاتر از این تصوّر می‌شود که حتی پیغمبر خویشتن را در همهٔ رفتارها و گفتارها کنار بکشد و چنان تابع و تسلیم وحی باشد که وقتی دیگران تغییر و تبدیل آیه‌ای را از او می‌خواهند ، عین این درخواست و پاسخ آن را درست به همان گونه که بروی وحی گردیده و با همان لفظ « قل » که فرودآمده است ، برمردم بخواند که :

« و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات قال الذین لا یرجون لقائنا ائت بقرآن غیر هذا او بدّله قل ما یکون لی‌ان ابدّله من‌تلقاء نفسی ان اتّبع الا ما یوحی الیّ إنّی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم[3] . قل ما تلوته‌علیکم ولا ادریکم به فقد لبثت فیکم عمراً من قبله افلا تعقلون[4] » .

حالا انصاف دهید : « الهی » بودن « امامت » با همچو آئینی سازگارتر است یا اجماعی و استیلائی بودن آن که بی‌تعصّب ، شباهت تامّی به بت پرستی دارد ، چه این از سیم و زر تراشیدن و پس از آن پرستیدن است و آن به مهر و قهر و درهم و دینار رأی‌گرفتن و خریدن و برکرسی نشاندن . و راستی را آیا رهبری که برگزیدهٔ خدا و مختار حق‌است وامامی‌که همال و همانند پیغمبر می‌باشد عزیزتر و

---

۱ ـ سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۶ : چون خدا و رسولش فرمانی دهند ، مرد و زن مؤمن را اختیاری در کارشان نخواهد بود .

۲ ـ سورهٔ انبیاء آیهٔ ۲۵ : پیش ازتو پیمبری نفرستادیم مگر آنکه به وی وحی کردیم که خدائی جز من نیست . پس مرا بپرستید .

۳ و ۴ ـ آیه ۱۵ و ۱۶ سورهٔ یونس .

عظیم‌تر خواهد بود یا خلیفه و جانشینی که با اجماع واستیلاء یا بیعت وشوری تکیه برمسند می‌زند ؟

از این گذشته مگر اگر همهٔ عالم گردآیند و برفقاهت و اجتهاد آنکه فقیه و مجتهد نیست اجماع کنند و رای دهند ، فقیه و مجتهد می‌شود و به عکس نیز ؟

از همین‌جا متوجّه این نکتهٔ تازه شوید که اگر ما به « تنصیص » در امامت معتقد و پابندیم نه از آن بابت است که از این طریق « اثبات » امامت امامان کنیم و تحقّق این مقام برای امام را نیازمند به « نصّ » دانیم ، چه « امامت » امام ثابت است خواه منصوص باشد و خواه نباشد ، خلیفهٔ بر حق خلافتش محرز است چه معرفی بشود چه نشود[1] .

لزوم نص از جهت « تعریف » است نه از جهت « تعیین » و اگر فرضاً پیغمبر اکرم هم امام را معرفی نمی‌کرد ، امامت او مسلّم بود ، زیرا جانشینی امام و امامت او که ریاست عامّه در اموردین و دنیا است بستگی به جهت ولایت وی دارد ، یعنی چون دارای ولایت مطلقه و درهمهٔ عالم نافذ الاراده است باید برمردم حکومت کند و ولایتش قائم به نفس او و انفکاك ناپذیر از اوست .

آری اگر پیغمبر امام را معرفی نمی‌فرمود ، امّت بلاتکلیف بود و وظیفهٔ خود را نمی‌شناخت و به حیرت و ضلالت می‌افتاد و شیخ الرئیس در اواخر الهیّات شفا همین را می‌گوید که :

«ان الخلافة بالنصّ اصوب فان ذلك لا یؤدّی الی التشعّب والتشاغب والاختلاف[2]».

از این گذشته ، دعوت به سوی خدا و شفاعت از خلق باید به اذن و اجازهٔ او باشد :

« یا ایها النبیّ انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله «باذنه» و سراجاً منیرا[3] » چنانکه می‌بینید دعوت بسوی حق را مقید به «اذن» کرده است در

۱ ــ تجلی ولایت صفحهٔ ۲۵ .
۲ ــ « « « ۲۷ .
۳ ــ سورهٔ احزاب آیهٔ ۴۴ .

شفاعت نیز می‌فرماید : « من ذالذی یشفع عنده الا باذنه » .

باری اعتقاد ما این‌است که « امامت » مقامی مثل « نبوّت » و امام شخصیّتی نظیر پیغمبر است و اثبات این منصب و احراز این مقام همان ضوابط و شرائطی دارد که نبوت و رسالت داشت ، یعنی برای « اثباتش » پای « قاعدهٔ لطف و عون » و « لزوم وجود فرداکمل » و « مظهر اتم » و « مجری و واسطهٔ فیض » و « علّت مبقیهٔ دین » و « رحمت عامّه » و دهها دلیل دیگر بمیان می‌آید و دراحرازش از « عصمت » و « اعلمیّت » و « جامعیّت » و صدها صفت دیگر گفتگو می‌شود تا معلوم گردد که امام ، قائم مقام ونایب مناب و متّصف بصفات رسول وهمراز و هم‌آواز او است و قدم در جائی می‌نهد که او نهاده و بر بساطی می‌نشیند که او نشسته و خط سیری دارد که پیغمبر داشته وبالاخره درهمهٔ اعمال و احوال و اخلاق و افکار تابع وتلمیذ و پیرو و پرتو اوست و به گفتهٔ شبستری :

« نبی آفتاب است و ولی ماه ، آن یکی شمع است و این شعاع . »

کار یکتائی «پیغمبر» و « پیشوا » ازاین‌هم فراتر می‌رود و به‌آنجامی‌انجامد که امام « نفس نفیس » رسول می‌شود . وراستی را آنجاکه پای آن ضوابط وشرائط و این یگانگی ویکتائی به میان‌آید ، کدام انسان جز « محمد (ص) » و « علی (ع) » را می‌یابید که کار وحدت و قربشان از « تملّق » و « تخلّق » به مرز « تحقّق » رسیده و این یکی دل و جان و دین و ایمان آن دیگری شده باشد .

مگر آیهٔ شریفهٔ مباهله « قل تعالوا ندع ابناءنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل . . . » صراحت در این ندارد که « علی » نفس نفیس حضرت محمد (ص) است و مگر خود نبیّ اکرم آنگاه که پرسش کننده‌ای در مورد یکی از اصحاب ازایشان پرسش‌می‌کند و حضرت‌پاسخ می‌دهند و پرسنده می‌گوید : دربارهٔ علی چه می‌فرمائید ؟ نمی‌فرمایند : انّما سألتنی عن الناس ولم تسألنی عن[1] « نفسی » .

---

۱ ــ بحار ج ۳۸ ص ۲۹۶ .

مگر نه به خود «علی» می‌فرمایند: «انت منی و انا منك»[1] و «انت منی کروحی من جسدی»[2] و «انت منی کالضوء من الضوء»[3] و نیز می‌فرمایند: «علیٌ منّی مثل راسی من بدنی».

مگر به امّ سلمه نفرمودند: «علی منی و انا من علی لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزله هارون من موسی»[4].

مگر نه‌درفتح خیبر نیز به خود علی(ع) فرمودند: «لولاان تقول فیك طائفة من امتی ما قالت النصاری فی المسیح بن مریم لقلت فیك الیوم مقالا لا تمرّ بملاء الاّ اخذوا التراب من تحت قدمیك و من فضل طهورك فاستشفوا به و لکن حسبك ان تکون منی و انا منك ترثنی و ارثك و انت منی بمنزلة هارون من موسی ... و ان سلمك سلمی و سریرتك سریرتی و علانیتك علانیتی و ان ولدك ولدی ... و لیس احدٌ من الامة یعدلك عندی»[5].

خودامام(ع) درخطبهٔ‌قاصعه‌به‌شیواترین‌طرزبیان‌ازاین‌یکتائی‌ویگانگی‌چنین یادمی‌فرماید: «وقد علمتم موضعی من رسول الله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة: وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسّنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشیء ثم یلقمنیه و ما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل ... ولقد کنت اتّبعه اتّباع الفصیل اثر امّه یرفع لی کل یوم علماً من اخلاقه

---

۱ و ۲ و ۳ ـ بحار ج ۳۸ ص ۲۹۶.

۴ ـ بحار ج ۳۷ ص ۲۵۴

۵ ـ اگر نه این بود که‌گروهی از امتم، دربارهٔ توهمان می‌گفتند که نصاری دربارهٔ مسیح گفته‌اند، امروزچنان‌درفضیلتت سخن می‌گفتم که به هیچ‌انجمنی نگذری، مگر آنکه خاك پایت را برگیرند و از فزونی آب وضویت شفا جویند لیکن ترا همین بس که تو از منی و من از تو، توازمن ارث می‌بری ومن‌نیزاز تو، نسبت تو به من نسبت هارون به موسی‌است. سازش توسازش من، سرشت تو سرشت من، وفرزندان تو فرزندان منند و در میان امتم کسی در پیشگاه من چون تو نیست. بحار ج ۳۷ ص ۲۷۲

و یامرنی بالاقتداء به . . . اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوّة . . . »

و در خطبهٔ ۱۸۸ می‌فرماید :

« و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد (ص) انی لم ارد علی‌الله ولا علی رسوله ساعة قط و لقد واسیته بنفسی فی‌المواطن التی تنکص فیها الابطال و تتاخر الاقدام نجدة اکرمنی‌الله بها و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری ولقدسالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی و لقد ولیت غسله (ص) و الملائکة اعوانی . . . فمن ذا احق به منّی حیّا و میّتا . . . »

نیز همه نوشته‌اند که علی برای اولین بار دیده به دیدار پیغمبر گشود و رسول محترم وی را به آغوش کشید و گهواره‌اش جنبانید . در چهار سالگی او را به خانه خود برد و به تربیتش پرداخت علی را برمرکب خود سوارمی‌کرد وعمّامهٔ خویش بر سرش می‌نهاد . بگاه برخاستن دستش به‌دست علی‌می‌داد و در وقت نشستن به او تکیه می‌فرمود . دست بدست علی‌می‌نهاد ومی‌بوسید وعرق ازچهره‌اش‌می‌سترد پوست از موز می‌گرفت و بر دهان او می‌نهاد . پنجه در پنجه‌اش فرو می‌برد . سر بگوشش می‌نهاد و در خلوت خود با او ، دیگری را راه نمی‌داد . بر جراحات علی می‌دمید و بر چشمان بیمارش دست می‌کشید . شب تبداری علی تا صبح نمی‌خوابید و وقتی علی را بجنگی می‌فرستاد می‌گفت : خدایا مرا ممیران تا علی را ببینم ! صاحب سرّ و نجوا و خلوت و کاتب وحیش علی بود :

« کان الوحی ینزل علی‌رسول‌الله لیلاً فلا یصبح حتی‌یعلّمه علیا وینزل‌الوحی نهاراً فلا یمسی حتی یعلّمه علیا[1] » .

اینها نمونه‌ها و جلوه‌های کوتاهی از گفتار و رفتار پیغمبر اکرم (ص) با امام امیرالمؤمنین است که خود این اقوال و افعال ، « نصوص قولیه و فعلیّهٔ »

۱ ــ اگر وحی در شب بر پیغمبر نازل می‌شد آن شب را بروز نمی‌آورد مگر آنکه وحی را به علی می‌آموخت و اگر به روز فرود می‌آمد ، آن روز را شام نمی‌کرد مگر آنکه علی را از آن آگاه می‌فرمود .

دیگری برای جانشینی آن حضرت است و به‌قول علاّمهٔ مجلسی « اینهمه خصوصیت و محبوبیت دلالت بر افضلیت دارد » و بگفتهٔ آن دیگری « همین توایت و تربیت، سند زنده و گویای امامت و خلافت است چه آن کسی که رگ و ریشه وجودش از سرچشمهٔ نبوّت آب خورده و شجرهٔ برومند شخصیّتش از پستان رسالت مایه گرفته ونهال نهادش از باغ امامت، بالاآمده و در سرای وحی و خانهٔ تنزیل پرورش یافته و حتی یك لحظه از روزگار زندگی خویش را تا دم مرگ پیغمبر بی‌او نگذرانده، با دیگران قابل مقایسه نخواهد بود » و حقاً هم چنین است، چه می‌دانیم که سهم بزرگ این همه محبت ومودّت وقرب و وحدتی که میان « محمد (ص) » و«علی (ع)» است، البته ازاحاطهٔ علمی پیغمبر به ذات و صفات و خلق و خُلق « علی(ع) » مایه می‌گیرد و به آشنائی رسول (ص) به مقام والای « ولایت » مربوط می‌شود.

امّا اگر از این ناحیهٔ ناشناختنی شخصیت علی (ع) بگذریم، نمایان ترین جهت این همه وحدت و صمیمیت را می‌توانیم در فضائل بسیار، و مزایای بی‌شماری بیابیم که در علی هست و حضرتش را مظهر همهٔ تمایلات عالیهٔ پیغمبر کرده است.

علی اعلم ناس‌واشجع خلق‌واتقی و اورع و اعدل و . . . مردم‌است مجموعه‌ای از فضائل ومناقب وکمالات ظاهری و باطنی، جسمانی و روحانی، فردی وخانوادگی و اجتماعی است و از این جهت نیز به قدری در قلّه و اوج است که بی‌اختیار باید با شاعرهماهنگ شد که (لعمری تلك احدی المعجزات) و همراه باصفی حلّی، به حضرتش معروض داشت‌که:

جمعت فی صفاتك الاضداد   فلهذا عزت لك الانداد
زاهد حاکم حلیم شجاع   فاتك ناسك فقیر جواد
شیم ما جمعن فی بشر قط   ولا حاز مثلهن العباد
خلق یخجل النسیم من اللطف   و باس یذوب منه الجماد[1]

---

۱ ــ در تو صفات متضاد فراهم آمد پس همگان به تو نسبت یافت
تو زاهدی حاکم، بردباری بیباك قهرمانی‌پرستشگر وناداری بخشنده‌ای ←

آری او قهرمانی مهربان و تهمتنی فروتن و بگفتهٔ شیخ الرئیس ، فیلسوفی شجاع و دانائی توانا بود . مجمع اضداد و مجموعهٔ کمالات گوناگون و نسخهٔ منحصر بفرد روزگار بود . و راستی همین اندک از بسیار فضائل و مزایائی را که از آن حضرت بر شمردیم ، راز حرمت و محبوبیت وی را در پیشگاه پیغمبر اکرم (ص) تا اندازه‌ای می‌نماید و دوست و دشمن و مخالف ومؤالف را به اقرار و اعتراف به - این ویژگی محبوبیت و آن همه فضیلت و مزیت ، ناچار و ناگزیر می‌کند .

و عجبا که امام (ع) در همین جنبه از شخصیت هم بی‌نظیر و یگانه است .

به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید : فضائل او از کثرت و شهرت به جائی رسیده است که متعرض شدن آن سماجت است و با اینکه دشمنانش از فرط عداوت و دوستانش از ترس دشمنان، فضائلش را نهان می‌داشتند ، شرق و غرب عالم را پر کرد و گوش- آویز و زبانزد عام و خاص شد و ثبت و ضبط در کتب و آثار گردید ، و این خود نشان دیگری از اعجاز و اعجاب این شخصیت الهی است که شیخ مفید در ارشاد به آن اشارت می‌کند و می‌گوید :

« و من آیاته و بیّناته التی انفرد بها ، ظهور مناقبه فی الخاصّة و العامة و تسخیر الجمهور لنقل فضائله مع کثرة المنحرفین عنه . . . و توفیر اسباب دواعیهم الی کتمان فضله وجحد حقه . . . و لمّا کانت العادة الجاریة بخلاف ما ذکرناه فیمن اتفق له من اسباب خمول امره ما اتّفق لامیر المؤمنین وانخرقت العادة فیه ، دلّ ذلك علی بینونته من الکافّة بباهر الآیة علی ما وصفناه[1] » .

→ در تو منش‌هائی جمع گردیده که در هیچ بشری فراهم نیامده و هیچ کس را به نظائر آن دسترس نیست .

خوئی به نرمی نسیم صبحگاهی و خشونتی سخت‌تر از سنگ داری ـ نقل از صفحهٔ ۲۲۲ تجلی ولایت .

۱ ـ از نشانه‌ها و روشنگری‌هائی که علی (ع) در آن منفرد است ، پراکندگی مناقب او در میان همگان و زبانزد شدن آنها ، با وجود منحرفان و جانبداران آنها است که اسباب کتمان فضل و انکار حق حضرت را فراهم آوردند و چون در مورد کسی که اسباب گمنامی →

آری باید گفت :

«الحمدلله الّذی لم تزدد علی الاخفاء الا ظهوراً و علی الستر الاّ بروزاً و علی التغطیة الاّ بهجة و سروراً . . . »

در اثبات این مدعا ، هیچ حجّتی قاطع‌تر و برهانی ساطع تر از همین حدیث غدیر و داستان دل انگیز و دلنشین آن و بررسی تأثیر بسیاری که در معارف و علوم و سنن و آداب و متون نظم و نثر قرون و اعصار اسلامی داشته است نیست ، و این کار عظیمی بود که افتخار ابتکار آن را علاّمه بزرگ آیت الله مجاهد مرحوم امینی ـ اعلی الله مقامه ـ برد و این مهم را به بهترین صورت به انجام رساند و اثری زنده و ارزنده و پاینده بنام «الغدیر» فراهم فرمود که اجازه دهید من اصلاً وارد وادی ثنا و ستایش این کتاب مستطاب و مؤلف دانشمند و عالیجناب آن نشوم چه عظمت این کار و عزّت این اثر و لطف سخن و قبول خاطر و حرمت و محبوبیّت همگانی آن و تقریظها و تشویقهای بسیار و رساله‌ها و مقاله‌های بی‌شماری که در این بارهٔ نوشته‌اند و یاد نامه‌ای که اخیراً منتشر گردیده است ، ما را از هر توصیف و تعریفی بی‌نیاز می‌کند .

آنچه گفتنی است این است که این اثر ارزنده به زبان عربی است و لازم می‌نمود که هرچه زودتر بزبان فارسی ترجمه گردد تا مورد استفادهٔ بیشتر فارسی زبانان واقع شود و خدای را شکر که کتابخانهٔ بزرگ اسلامی این ضرورت را دریافت و به ترجمهٔ و نشر مجلّدات فارسی آن همّت گماشت و ترجمهٔ بخشی از این کتاب عزیز را به این نگارنده ناچیز پیشنهاد کرد و من بدان سبب که از این طریق هم توفیق عرض ارادت به ساحت قدس علوی (ع) پیدا کنم ، این پیشنهاد را پذیرفتم و ترجمه را آغاز کردم و با همهٔ اصراری که در صحّت و دقّت ترجمه و

← و فراموشی کارش این چنین فراهم می‌شود عادت برخلاف جریانی است که برای امیرمؤمنان پیش آمده است ، این خرق عادت نشان نمایان برجستگی امام بر همگان و در همهٔ صفات خواهد بود .

هماهنگی آن با متن « الغدیر » داشته‌ام، اعتراف می‌کنم که گزارهٔ حاضر منتهای خواسته و آرزوی من نیست و این اعتراف بدان اعتبار است که هیچ نوشته و اثری نیست که با دو باره خوانی حسرت به نویسی آن را نخوریم و تجدید نظر در آن را ضرور ندانیم. عماد الدین اصفهانی (م ۵۹۷ ه ق) گوید:

« انی رایت انه لا یکتب انسان کتاباً فی یومه الا قال فی غده : لو غیر هذا لکان احسن ولو زید کذا لکان یستحسن ولو قدم هذا لکان افضل ولو ترك هذا لکان اجمل و هذا من اعظم العبر [1] »

و می‌دانید که کار مترجم از این جهت، دشوارتر از نویسنده است چه وی در قید لفظ ومعنی وعبارت وتعبیر مؤلف اصلی است و با همهٔ قلم‌گیری‌ها و بازنویسها اعمال هیچگونه عقیده و سلیقه‌ای نتواند کرد و من بهمین دلیل و با اعتراف به لزوم تجدید نظر در این ترجمه، از همهٔ نارسائیهای گزارهٔ حاضر پوزش می‌طلبم و برای مزید معذرت نکات زیر را یاد آوری می‌کنم:

۱ ـ چنانکه گفتم، اصرار داشته‌ام، امانت در ترجمه را رعایت کنم، این اصرار تا آنجا اعمال شده است که اگر ایجاز و اطنابی یا حذف و تکراری در متن بوده از هرگونه تصرّف و تغییر، تهی مانده و حرمت امانت بیش از حسن عبارت ملحوظ گردیده است.

۲ ـ می‌دانیم که ترجمهٔ سخن‌منظوم از اثر منثور مشکل‌تراست چه برگرداندن زبان شعر و احساس شاعر وسرودهٔ سراینده‌ای که از همهٔ امکانات زبان وویژگیهای کلام مدد می‌گیرد و حتی به تکار کلمه و هموازی حروف عنایت دارد. اگر محال و ناممکن نباشد، دیریاب و دشوار خواهد بود. نگارنده به این دشواری آشنائی

---

۱ ـ می‌پندارم که هر انسانی که امروز کتابی می‌نویسد، فردای آن می‌گوید: اگر غیر از این می‌نوشتم یا بر آن چنین می‌افزودم یا آن عبارت را پیش می‌آوردم و این یکی را می‌انداختم بهتر و نکوتر و زیباتر بود و این بزرگتر مایهٔ پند است.

نقل از صفحهٔ « ب » ریاض المعارف (ازهرقنی)

داشت امّا چون « الغدیر » متنی مشحون از سخن منظوم است گریز و گزیری از ترجمهٔ اشعار آن نمی‌دید و بناچار این مهم را تعهّد کرد و امید می‌دارد که از «لطف» و « قبول » بی‌بهره نماند.

۳ ـ کوشیده‌ام که آیه و خبر و نظم و نثری را بی‌ترجمه نگذارم امّا اگر احیاناً به آیت و روایتی یا بیت و عبارتی رسیدید که گزاره نداشت ، بدانید که یا از موارد سابقه‌دار ، در دیگر مجلّدات است یا ترجمهٔ آن در صفحات قبل و بعد همین جلد آمده است.

۴ ـ چون کتاب مستطاب « الغدیر » « دوره‌ای » و « چند جلدی » است طبعاً تهیّه و تنظیم فهرست نامه‌های مفصّل و متعدّد آن به چاپ آخرین جلد واگذار است و در این جلد به تنظیم «فهرست مطالب کتاب» بسنده شده.

در خاتمه این اثر را با همه نارسائیهایش به پیشگاه شاهکار خلقت وشاه ولایت ابی الائمة الطیّبین و قائد الغرّ المحجّلین ، امیرالمؤمنین و امام المتقین علی (ع) که این « نامه » به « نام » اوست و این ترجمه به « مهر » و « مدد » حضرتش نوشته و نوشته می‌شود ، تقدیم می‌کنم و مناسب حال من در « نثار » این « نقد » حکایتی از اسرارنامهٔ عطّار است که این « حسن ختام » را از کتاب « فلسفه شهادت » اقتباس می‌کنم و پیشگفتار را با ذکر آن به پایان می‌برم :

نظام الملك چون بر صدر بنشست
بیامد صوفئی با رکوه در دست

بدو گفت ای وزیر آصف آثار
مرا این رکوه پر زر کن به یکبار

اشارت کرد آن دستور عالی
که تا پر زر کنند آن رکوه حالی

چو صوفی زر ستد در حالت افتاد
بنزدیك نظام آمد باستاد

نثارش کرد حالی رکوهٔ زر
چو شد رکوه تهی افکند بر در

بدو گفتا نشستم روزگاری
که تا فرق ترا آرم نثاری

چون اندر خورد تو چیزی ندیدم
ز تو بر تو فشاندم و آرمیدم

فثبّتنی الله أبداً ماحییت علی موالاتکم ومحبّتکم ودینکم و وفّقنی لطاعتکم

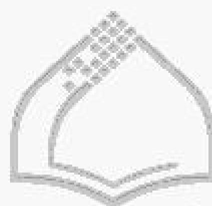
و رزقنی شفاعتکم و جعلنی من خیار موالیکم التابعین لما دعوتم الیه و جعلنی ممّن یقتص آثارکم و یسلك سبیلکم و یهتدی بهداکم و یحشر فی زمرتکم و یکرفی رجعتکم و یملّك فی دولتکم ویشرّف فی عافیتکم و یمکن فی ایّامکم و تقرّ عینه غدا برؤیتکم. والسلام علی ارواحکم واجسادکم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

علی شیخ الاسلامی

تهران: ذی قعدة ۱۳۹۴ هـ. ق

آذر ماه ۱۳۵۳ هـ. ش





غدیریه سرایان در سدهٔ دوم



ابو مستهل کمیت

«زادهٔ سال ۶۰ ه. ق»
«درگذشته بسال ۱۲۶ ه ق»

شب زنده داری، خواب را از دیده‌ات بردوغمی اشک آور که دردانگیز و آنچنان ماتم زاست،که شادی را از یاد می‌برد، بردل نشست.

ریزش اشکها، براندوهی است که از درد روزگار بردل نشسته است.

باران اشکی، ازدیده روان وریزان است که در ریزش به دلوی پرآب می‌ماند.

(این اندوه و اشک) برای ازدست دادن بزرگان قریش وبهترین پایمردان (رسول اکرم ص) است که همگان درپیشگاه خدای رحمان شفاعتگرند.

پیغمبری که آشکارا «مثانی»[1] خوان است و ابوالحسن علی (ع)، برگزیدهٔ اوست.

علی: مولائی که از شادی گریزان و به خشنودی خالق خویش شتابان است.

و پیغمبر چنان اورا برگزیدکه کسانی‌راکه ازذکر این گزینش گریزان بودند، به زانو درآورد.

و در روز دَوح[2]، دوح غدیر خم، ولایت وی را آشکار فرمود، که ای کاش اطاعت می‌شد، لیکن آن کسان پیمان ولایت را شکستند ومن پیمانی به این خطیری ندیدم

---

۱ ـ سورهٔ حمد.

۲ ـ روزی که پیغمبر اکرم (ص) برای تبلیغ ولایت درسرزمینی که درختان کهن و انبوه داشت، فرود آمد.

من به آنها لعنت نمی‌فرستم ولی اولی بدکاری کرد.

و با این کار دومی نیز که از دیگران به عدل و داد نزدیکتر و پاسدارتر می‌نمود، ستمگر و تبهکار شد.

اینها، فرمان پیشوای خویش، و مردی را که درحوادث روزگار از همه استوارتر بود، ضایع گذاشتند و به گمراهی فتادند.

حقش را از یاد بردند و به وی با آنکه برهمهٔ آنها سرور بود، بی‌آنکه اندك گناهی کرده باشد، ستم‌کردند.

به «بنی‌امیه» درهرجا فرود آیندهرچنداز شمشیر و تازیانه آنها بترسی،بگو:

هان! بیزارم از روزگاری که در آن بیمناك و به فرمانبری و فرمانبرداری از شما، ناچارم.

خدا گرسنه دارد، آنکه شما سیرش کردید و سیر کناد آن را که به ستم شما گرسنه ماند و بی‌پرده نخستین مَردِ مردُمتان (= معاویه) وخلیع (ولید بن عبدالملك) را لعنت کناد، چه، اینهابجای سیاستمدار دلخواههاشمی نسبی، برمردم حکومت‌کردندکه اوبرای امت‌وجودی با برکت وبهاری شکوفابود، درنبردگاهها، شیری شکست ناپذیر و در به راه راست آوردن مردم، پرتوان بود. امور امت را به پا می‌داشت‌و از آنان دفاع می‌فرمود وخشکسالیهارابرای همیشه به فراوانی نعمت می‌سپرد.

سخنی در پیرامون شعر

این ابیات ازقصائد درخشان کمیت (هاشمیات) است که شمارهٔآن، چنانکه صاحب کتاب «حدایق الوردّیه» تصریح کرده است، به ۵۷۸ بیت می‌رسد، لیکن دست نشری‌که باید امین برو دایع علم باشد، ویران گری کرده و ابیات بسیاری از آن راکه ناچیز هم نیست، حذف نموده است. و مانند این گناه را درچاپ دیوان «حسان» و «فرزدق» و «ابی نواس» و غیر آن، نیز مرتکب‌شده است‌که ذکرش

در ص ۴۱ گذشت اینك وقت آن است که دست جستجوگر، پرده از چهرهٔ این جنایتهای پنهانی بردارد. چاپ‌لیدن این قصیده که درسال ۱۹۰۴ به انجام‌رسیده متضمّن ۵۳۶ بیت است و درشرحی که به قلم استاد محمد شاکر خیاط است ۵۶۰ بیت آمده و شرحی که به خامهٔ استادرافعی از این قصیده شده است، ۴۵۸ بیت دارد و ترتیب آن این چنین است:

قصیده‌ای (که به این بیت آغاز می‌شود):

مَنْ لِقلبٍ متیَّمٍ مستَهامُ غیرَ ما صَبْوَةٍ وَ لا أحلامِ[1]

درطبع لیدن و خیاط ۱۰۳ و درشرح رافعی ۱۰۲ بیت است.

وقصیده‌ای که مطلع آن این بیت است:

طَرِبْتَ وَما شَوقاً إلَی‌البِیضِ أطرَبُ ولالعِباً منّی‌وذُوالشَّیبِ یلْعَبُ

در چاپ لیدن وخیاط ۱۴۰ ودر شرح رافعی ۱۳۸ بیت است.

وآنکه با:

أنّی‌وَمِنْ أینَ آبَكَ الطَّرَبُ مِن‌حَیثُ لاصَبْوةٌولارِیَبُ

آغاز می‌شود، در طبع لیدن ۱۳۳ ودر مشروحهٔ خیاط ۱۳۲ و در مشروحهٔ رافعی ۶۷ بیت دارد و قصیدهٔ:

ألاهَلْ عمٍّفی‌رأیِه‌مُتَأمِّلُ وَهَلْ مُدْبِرٌ بَعْدَ الاساءَةِ‌مُقْبِلُ

در طبع لیدن وخیاط ۱۱۱ ودر شرح رافعی ۸۹ بیت است.

وآنکه به‌مطلع زیراست:

طَرِبْتَ وَهَلْ‌بِكَ مِنْ مَطْرِبِ وَلَمْ تَتَصابَ وَلَمْ تَلْعَبِ

در طبع لیدن وخیاط ۳۳ ودر شرح رافعی ۲۸ بیت دارد.

وقصیدهٔ:

نَفَی عَنْ عَینِكَ الأرَقُ الهُجُوعا وَهَمٌّ یَمتَری‌مِنْها الدُّمُوعا

---

۱ - ترجمهٔ این ابیات را درصفحات بعد خواهید دید.

در چاپ لیدن ۲۰ ودر مشروحهٔ خیاط ۲۱ ودرمشروحهٔ رافعی ۱۹ بیت دارد.
وآنکه با:

سَلِ الْهُمُومَ بِقَلْبٍ غَيْرِ مَتْبُولِ [1]　　　　وَلَا رَهِينَ لَدَى بَيْضَاءَ عُطْبُولِ [2]

آغاز می‌شود): درچاپ لیدن وخیاط ۷ بیت ودر شرح رافعی ۵ بیت دارد.
وقصیدهٔ:

أَهْوَى عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا　　　　أَرْضَى بِشَتْمِ أَبِي بَكْرٍ وَلَا عُمَرَا

درچاپ لیدن وخیاط ۷ بیت دارد ورافعی یك بیت آن‌را حذف کرده است.
شش بیت فائیه وقافیه ونونیّه نیزهست‌که رافعی، دوبیت نونیّه‌را یاد نکرده است.

وچون غدیریهٔ عینیه‌ای که ثبت افتاد از هاشمیات است، نخست ویژگیهای این قصیده‌را ذکر می‌کنیم وسپس آنچه‌را که راجع به همهٔ هاشمیات است یادآور می‌شویم وآنگاه به ذکر مطالبی دربارهٔ قصائد غیر عینیه می‌پردازیم:

قصیدهٔ عینیهٔ هاشمیات

شیخ ما، «مفید» در رساله‌اش در معنی کلمهٔ مولی، گفته است: «کمیت» از شخصیتهائی است‌که به شعر او در (فهم‌معانی) قرآن استشهاده کرده‌اند ودانشمندان به فصاحت و لغت شناسی و سرآمدی او در شعر، و بزرگواریش در عرب، اجماع نموده‌اند وچنین‌کسی آنجا که می‌گوید:

وَيَوْمَ الدَّوْحِ، دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ　　　　أَبَانَ لَهُ الْوِلَايَةَ، لَوْ أُطِيعَا

امامت «علی» را به خبر غدیر واجب‌دانسته وحضرتش‌را، از سوی کلمهٔمولی به ریاست ستوده است. وبرکمیت باآن جلالتی که درلغت وعربیت دارد، روا نیست که وضع عبارت در معنی کندکه در لغت هیچگاه بدان معنی به کار نرفته وپیش از

---

۱ ــ تبله‌الحب اوالدهر فهو متبول: اسقمه

۲ ــ العطبول: المرأةالجميله. (زن‌زیبا) الفتيةالطويلة العنق (دوشیزهٔ بلندگردن)

او عربی‌دان دیگری استعمال نکرده و آن‌را آنچنان‌که یکی از اعراب دریافته‌است درنیافته باشد . چه ، اگر چنین کاری بر کمیت روا بود ، بر دیگری جز او که همانند او و یا بالاتر و پائین‌تر از وی بود ، نیز ، روا می‌نمود و سرانجام به فساد تمام لغت می‌گرائید و راهی در شناخت حقیقت لغت عرب برای ما نمی‌ماند و این در بسته می‌شد .

«کراجکی» در صفحهٔ ۱۵۴ «کنز الفوائد» به‌اسناد خود از «هنّاد[1] بن سری» روایت کرده است که گفت : امیر مؤمنان «علی بن ابی‌طالب» را در خواب دیدم به من فرمود: ای هنّاد ! گفتم لبیك، ای امیر مؤمنان! فرمود :آن شعر کمیت را برایم بخوان که : بااین بیت شروع می‌شود :

ویوم الدوح دوح غدیر خم . . . .

من خواندم . واو فرمود : ای هنّاد ! گوش فرا ده ، گفتم : بفرما سرور من ، فرمود :

وَلَمْ اَرَ مِثْلَ ذاكَ الْيَوْمَ يَوْماً وَلَمْ اَرَ مِثْلَهُ حَقّاً اُضيعا

«شیخ ابوالفتوح» در صفحهٔ ۱۹۳ جلد دوم تفسیرش گفته است : از کمیت روایت کرده‌اند که گفت : امیر مؤمنان (ع) را در خواب دیدم به‌من فرمود قصیدهٔ عینیه‌ات را برایم بخوان . من خواندم تا به‌این شعر رسیدم که :

ویوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا

واو ـ که درود پیوسته خدا براو باد ـ فرمود : درست گفته‌ای وخودش (ع) چنین خواند :

ولم ارمثل ذاك الیوم یوماً ولم ارمثله حقاً اضیعا

«سید» در «الدرجات الرفیعة» و«عقیلی» به‌نقل از «منهاج الفاضلین» و «مرآت

۱ ـ بخاری و گروه بسیار دیگری ، این روایت‌را از هناد نقل کرده ونسائی ودیگران آن‌را توثیق نموده‌اند و ابوحاتم که زادهٔ ۱۵۲ و در گذشتهٔ ۲۴۳ است آن‌را تصدیق کرده است ، به صفحهٔ ۷۱ جلد ۱۱ «تهذیب التهذیب» رجوع کنید. (مؤلف)

الزمان»، «ابن‌جوزی» این روایت‌را آورده‌اند و «سبط ابن‌جوزی حنفی» نیز درصفحهٔ ۲۰ «تذکره‌اش» از شیخ خود «عمروبن صافی موصلی» از دیگری نقل کرده است و «مرزبانی» در صفحهٔ ۳۴۸ «معجم‌الشعراء» گفته است: مذهب کمیت در تشیع و ستایش اواز خاندان پیغمبر (ص) در روزگار بنی‌امیه ـ مشهور است واز سخنان او دربارهٔ آنهاست که:

فَقُلْ لِبَنی اُمَیَّةَ حَیْثُ حَلُّوا وَإِنْ خِفْتَ المُهَنَّدَ وَالْقَطِیعا
اَجاعَ اللهُ مَنْ اَشْبَعْتُمُوهُ وَاَشْبَعَ مَنْ بِجَوْرِکُمْ اُجِیعا

وآورده‌اند که چون کمیت این‌قصیده را برای ابی‌جعفر محمد بن علی (الامام الطاهر) (رض) خواند، حضرت دربارهٔ او دعاکرد.

ودر «الصراط‌المستقیم» «بیاضی‌عاملی» است که فرزندکمیت روایت‌کرده‌است که: پیغمبررا درخواب‌دیده وبه وی فرموده‌اند: قصیدهٔعینیّه پدرت‌را برایم‌بخوان واو خوانده وچون به‌این‌جا رسیده است‌که:

ویوم‌الدوح دوح غدیرخم ...

پیغمبر (ص)به سختی‌گریسته وگفته‌اند: پدرت درست‌گفت، خدایش رحمت کناد، آری بخدا سوگند:

لم ارمثله حقاً اضیعا

هاشمیات

«مسعودی» درصفحهٔ ۱۹۴ جلددوم «مروج‌الذهب»، هاشمیات‌را ازکمیت‌دانسته وبه ذکر[۱] آن پرداخته است و «ابوالفرج» و «سید عباسی» گفته‌اند: قصائد کمیت «هاشمیات»، ازبهترین وبرگزیده‌ترین اشعار اوست.

۱ـ اغانی، جلد ۳ صفحهٔ ۱۱۳.

۲ـ «معاهد التنصیص» جلد۲ صفحهٔ ۲۶.

«آمدی»[1] و «ابن عمر بغدادی» گفته‌اند : اشعار کمیت بن زید دربارهٔ خاندان پیغمبر (ص) مشهور است و آن بهترین شعر اوست و «سندوبی» گفته‌است : کمیت از بهترین شاعران دولت اموی است ، وی مردی دانا به‌لغات عرب و روزگار آنان بود ، واز بهترین وبرترین شعرهای او هاشمیات است وآن قصائدی است‌که در آن از خاندان پیغمبر (ص) به نیکی یادکرده است .

«ابوالفرج» درجلد ۱۵ صفحهٔ ۱۲۴ «اغانی» به اسناد خود از «محمد بن‌علی نوفلی» آورده است که گفت : از پدرم شنیدم کـه می‌گفت : چون کمیت به شاعری پرداخت ، نخستین شعری که‌گفت هاشمیات بود وآن‌را پنهان می‌داشت .

سپس به‌نزد «فرزدق بن‌غالب» آمدوگفت : ای ابافراس ! تو بزرگمرد مضر و شاعر آن قبیله‌ای ، ومن برادرزادهٔ توکمیت‌بن زید اسدی‌ام ، فرزدق گفت : راست گفتی ، تو برادرزادهٔ منی . حاجتت چیست ؟ گفت : بر زبانم آمده و شعری گفته‌ام که دوست دارم برتو عرضه کنم تا اگر خوب است مرا به نشرآن فرمان دهی و اگر بد است مرا به پنهان داشتنش و اداری ، وتو خود از همه به نهان داری آن برمن اولی‌تری .

فرزدق‌گفت : اما خردت ، که خوب است امیدوارم شعرت نیز به‌اندازهٔعقلت باشد ، بخوان آنچه‌را که سروده‌ای . کمیت خواند :

«شادمانم اما این شادی از شوق سپید‌تنان نیست .»

فرزدق گفت : ای برادرزاده ، پس به چه سرخوشی؟

کمیت‌گفت: ببازی نیزشائق نیستم، مگر پیرمرد سپید موهم ببازی‌می‌نشیند؟

فرزدق گفت : آری بازی‌کن که‌اکنون وقت بازی تو است .

۱ـ «الموتلف والمختلف»صفحهٔ ۱۷۰.

۲ـ صفحهٔ ۶۹ «خزانةالادب» .

۳ـ درجلد۱ صفحهٔ ۵۴ تعلیقه‌اش بر «البیان والتبیین» جاحظ(مؤلف) .

کمیت سرود :

سرا و رسم خانه‌ای مرا سرگرم نکرده ، و انگشتان رنگ از حنا گرفته‌ای بشادیم ننشانده است .

فرزدق پرسید : پس چه‌چیز ترا به‌طرب می‌آرد ای‌برادرزاده ! ؟

گفت :

این شوق از پرندگان فرخنده و شومی که صبح وشام به فرخندگی یا شومی برمن گذشته‌اند ، نیز نیست .

فرزدق گفت: آری تطیّر مزن .

کمیت گفت :

ولیکن من به صاحبان فضیلت وپارسائی وبه بهترین مردم شائقم ، و خیر ، خواستنی است .

فرزدق گفت : اینها کیانند ؟

گفت :

سپید بختانی که در هر خیری که به‌من رسد ، به‌مهر آنان به‌خداوند تقرب می‌جویم .

فرزدق‌گفت: وای برتو آسوده‌ام کن . اینها کیانند ؟

کمیت گفت :

اینان بنی‌هاشم وخاندان پیغمبرند که خشنودی و خشم من به آنان و برای آنان است .

دربرابرایشان فروتنم و از سر مهر پروبال خودرا بجانبی فرود آورده‌ام که هر دوسوی آن شایستگی و مهربانی است،من دوستدار آنانم هرچند مورد و خشم وسرزنش این وآن باشم .

دشمنان به من می‌تازند ومن نیز به‌آنان و این منم که در این میان به آزار وسرزنش گرفتارم .

فرزدق گفت: برادرزاده! شعرت‌را منتشر کن، آری منتشر کن که بخدا سوگند تو شاعرتر از همهٔ گذشتگان وباز ماندگانی. مسعودی درصفحهٔ ۱۹۴ جلد۲ «مروج‌الذهب» وعباسی‌در صفحهٔ ۲۶جلد ۲ (المعاهد) این روایت‌را آورده‌اند.

«کشی» درصفحهٔ ۱۳۴ رجالش به‌اسناد خود از«ابی مسبح عبدالله‌بن مروان» ازجوانی روایت‌کرده است که‌گفت:

در میان ما، بنده‌ای از بندگان صالح خدا بود که راوی شعر کمیت یعنی هاشمیات اوبود، وآن اشعار ازوی‌مسموع می‌افتاد. وبدان‌دانا بودولی‌بیست‌وپنج‌سال خواندن‌آن اشعاررا ترك‌کرد ودیگر روایت وانشاد آن را حلال نمی‌پنداشت.

پس ازچندی خواندن آن‌را ازسر گرفت به وی‌گفتند: مگر تو نبودی که خواندن اشعارکمیت‌را رها کرده وازآن‌کناره‌گرفته بودی، گفت: چرا. اماخوابی دیدم که مرا به اعادهٔ آن اشعار وادار کرد. گفتند: چه‌خوابی؟گفت به‌خواب دیدم که گویا قیامت برپا شده وگوئی در محشرم ومنشوری به‌من دادند «ابومحمد» گفت: به مسیح گفتم منشور چیست؟ گفت:صحیفه. آن را گشودم و در آن چنین بود: بسم‌الله الرحمن الرحیم، نام‌آن دسته از دوستان علی بن ابی‌طالب (ع) که به بهشت می‌روند. درسطر اول آن نگاه کردم نام کسانی بود که آنها را نمی‌شناختم، به سطر دوم نگریستم آن نیز چنین بود. به سطر سوم و چهارم نظر انداختم. نام کمیت بن زید اسدی آنجا بود. و همین خواب مرا به‌اعادهٔ آن اشعار وادار کرد.

«بغدادی»درجلد ۱ صفحهٔ ۸۷ «خزانه الادب» گفته است: خبر این قصیده‌ کمیت یعنی قصیده‌ای که سرآغازش این‌بیت‌است «الاحییت عنایا مدینا» به خالد قسری رسید، گفت: بخدا سوگند اورا بکشتن می‌دهم سپس ۳۰ کنیز بسیار زیبا خرید وقصائد کمیت (هاشمیات) را به آنها یاد داد وآنان‌را مخفیانه با برده فروشی برای هشام‌بن‌عبدالملك فرستادهشام‌آنهارا خرید روزی‌قصائد یادشدهٔ کمیت را برای هشام خواندندواوبه خالدکه در آن هنگام‌کارگزارش درعراق بود، چنین نوشت: سر کمیت را برای من بفرست.

خالد کمیت را دستگیر کرد و به زندان افکند کمیت زن خودرا فراخواند و لباس اورا پوشید و اورا بجای خویش نهاد و خود از زندان گریخت چون خالد خبر یافت خواست زن را سیاست کند بنی‌اسد گرد آمدند وگفتند ترا برزن فریب خوردهٔ خاندان ما راهی نیست.

خالد ازآنها ترسید وزن را رهاکرد. «ثعالبی» درصفحهٔ ۱۷۱ «ثمارالقلوب» گفته است: از خوارزمی چنین بیاد دارم که می‌گوید:

هرکس حولیات زهیر، اعتذارات نابغه، اهاجی حطیئه، هاشمیات کمیت نقائض جریر و فرزدق، خمریات ابی‌نواس، زهریات ابی العتاهیه، مرائی ابی‌تمام و بدایع بحتری و تشبیهات ابن معتز، روضیات صنوبری، لطائف کشاجم و قلائد متنبی را خواند و به شعر و شاعری ره نیافت به جوانی مرساد و عمرش دراز مباد.

بسیاری از شعرا، هاشمیات را تخمیس کرده اند که شیخ ملاعباس زیوری بغدادی و علامه شیخ محمد سماوی و سید محمد صادق آل صدر الدین کاظمی، از آن جمله‌اند. واستاد محمد محمود رافعی مصری هاشمیات را شرح کرده و درآن شرح و مقدمه‌اش درگزارش زندگی کمیت خوب کار کرده و نیکو از عهده برآمده است، وی گوید:

«الهاشمیات هی‌مختار الکلام و من رائق الشعر وشیقه وجید القول و طریفه احسن فیه کل الاحسان و اجاد کل الاجاده ۱».

و استاد محمد شاکر خیاط نابلسی نیز هاشمیات را شرح کرده است.

قصیدهٔ میمیهٔ هاشمیات:

**من لقلب متیم مستهام		غیرما صبوة ولا احلام**

دل سرگشته وحیرت زده را چیزی جز عشق وآرزو نیست.

---

۱ - هاشمیات، سخنی برگزیده و از بلند ترین و استوار ترین شعر و از بهترین و تازه ترین طرز گفتار است که کمیت درآن هرچه بهتر کار کرده و بسیار خوب از عهده برآمده است.

« صاعد » غلام کمیت گفته است : با کمیت به خدمت ابی جعفر محمد بن علی (ع) رسیدم ووی این قصیده را برای حضرت خواند وحضرت گفت :

اللهم اغفر للکمیت . اللهم اغفر للکمیت ۱

« نصر بن مزاحم منقری » گفت : پیغمبر (ص) خدا را درخواب دیدم . در خدمتش مردی چنین می‌خواند: من لقلب متیّم مستهام . . . پرسیدم : این کیست؟ گفتند : «کمیت بن زید اسدی»است . سپس پیغمبر به‌او چنین فرمود : خدا تراپاداش خیر دهد . و اورا ستود .

« اغانی » جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۲۴ . « المعاهد » جلد ۲ صفحهٔ ۲۷ .

«کشی»درصفحهٔ ۱۳۶ رجالش به اسنادخود از «زراره» آورده است که‌گفت: کمیت به خدمت ابی جعفر (ع) آمد و من نیز آنجا بودم ، پس برای حضرت این قصیده راخواند : من لقلب متیم مستهام . وچون آن را تمام کرد امام به او فرمود: تا آنگاه که درستایش ما شعر می‌سرائی پیوسته به روح القدس مؤید باشی . و در صفحهٔ ۱۳۵ به اسناد خود از یونس بن یعقوب روایت کرده است که گفت : کمیت این شعر خودرا برای امام ابوعبدالله (ع) خواند که :

أخلَصَ اللهُ لي هَوايَ فَما اغرِقُ نَزْعاً وَ ماتَطيشُ سِهامي ۲ .

ابو عبدالله فرمود : چنین مگو و بگو قدْ أغرِقُ نَزْعاً۳ .

ابن شهر آشوب ، درمناقب این روایت را آورده است و عبارت او چنین‌است که : کمیت گفت : به امام‌گفتم : سرورمن! تو به این‌معنی از من شاعرتری .

هردو حدیث را « طبرسی » درصفحهٔ ۱۵۸ « إعلام الوری » آورده است .

« مسعودی » درصفحهٔ ۱۹۵ جلد ۲ « مروج الذهب » گفته است : « کمیت »

۱ ـ اغانی جلد ۱۵ صفحه ۱۲۳ .

۲ ـ خداوند مرا درعشقم خالص کناد . من کمان را سخت نمی کشم وتیرم هم به‌خطا نمی‌رود

۳ ـ کمان را سخت می کشم .

به مدینه آمد و به خدمت « ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی (رض) » رسید . شبی امام اورا اجازه داد وی به شعر خوانی پرداخت وچون به این بیت از قصیدهٔ میمیهٔ خود رسید که :

کشتهٔ بینوائی که گرفتار پیمان شکنی وخیانت مردم فرومایه و پست نهادشد.

« ابوجعفر » گریست و سپس فرمود : اگر مالی داشتیم به تو می‌دادیم ، اما پاداش تو همان باشد که پیغمبر خدا به « حسّان بن ثابت » فرمود :

لا زِلتَ مُؤَيَّداً بِرُوحِ القُدُسِ ماذَبَبْتَ عَنّا اَهْلَ البَيْتِ :

« تااز ما خاندان(پیغمبر) دفاع می کنی همارهٔ به روح القدس مؤید باشی »

کمیت از خدمت امام مرخص شد و به نزد « عبدالله بن حسن بن علی » آمد و به انشاد پرداخت ، عبدالله گفت: ای ابامستهل ! مرا کشتزاری است که‌دربرابر آن‌چهار هزار درهم‌به‌من‌داده‌اند و این نوشتهٔ آن است‌وگروهی‌را برای توبر آن‌گواه‌گرفته‌ام‌و نوشته‌را به‌کمیت‌داد وگفت پدر ومادرم به‌قربانت. درست است که من درشعری که برای دیگران‌سروده‌ام دراندیشهٔ دنیابوده‌ام امابخدا سوگند ، درمورد شما جزبرای خدا شعری نگفته ام و من به پاداش شعری که برای خدا گفته‌ام مزد و بهائی نمی گیرم .

عبدالله پافشاری کرد و حاضر نشد کمیت را ازگرفتن قباله معاف دارد.کمیت ناگریز نوشته را گرفت ، وچند روزی درنگ کرد و پس ازآن به نزد عبدالله آمد .

گفت : ای پسر رسول خدا ! پدر و مادرم فدایت باد ، مرا حاجتی است .

گفت : حاجتت چیست ؟ که هرچه باشد برآورده است .

کمیت‌گفت: هرچه باشد ؟ گفت: آری، گفت: حاجتم این است‌که‌این نوشته را بگیری و روستا را به خود برگردانی . آنگاه قباله را جلو او نهاد و عبدالله پذیرفت. دراین هنگام «عبدالله بن معاویة بن عبدالله‌بن‌جعفر بن ابی‌طالب»برخاست و کیسه‌ای چرمی برداشت و آن را به چهار تن از غلامان خود داد و به خانه های

بنی هاشم آمد وگفت :

ای بنی‌هاشم ! کمیت در روزگاری که دیگران از ذکر فضیلت شما خاموش مانده بودند، به مدح‌شماشعر سروده‌وخون خودرا در معرض‌خطر بنی‌امیه نهاده است اینك هرقدر می‌توانید از او قدردانی کنید .

هریك از مردان بنی‌هاشم ، درخور توانائی خود درآن کیسه درهم و دینار ریخت ، زنان نیز آگاهی یافتند وهرزنی هراندازه می‌توانست پول فرستاد . برخی حتی زیور ها را از تن درآوردند و دادند تا آنقدر پول فراهم آمد که ارزش آن‌به ۱۰۰ هزار درهم و دینار رسید . عبدالله پولها را برای کمیت‌آورد و گفت :این برگ سبزی بیش نیست که برای تو آورده‌ایم ، ما در روزگار دشمن خود به سر می‌بریم واینها را با جمع‌آوری برای توآورده‌ایم و چنانکه می‌بینی زیور زنان نیزدرآن هست ، بستان و از آن برای گذاران زندگی خویش مددگیر .

کمیت گفت : پدر و مادرم بقربانت ، چه مال فراوانی و چه کار شایانی ! امّا من درستایش شما جزبه خدا و پیغمبر نظری نداشته‌ام واز شما مزد و پاداش‌دنیوی نمی‌گیرم . اینها را به صاحبانش برگردانید . عبدالله هرچاره‌ای اندیشید که کمیت پولهارا بپذیرد، نپذیرفت ، پس به‌وی گفت: اینك که از قبول‌آن خودداری می‌کنی مصلحت می‌بینم که شعری بگوئی که مغضوب مردم گردی ، باشدکه‌فتنه‌ای پدید‌آیدکه ازسرانگشتان آن آنچه‌لازم می‌نماید ، برون آیدآید :

کمیت آغاز به‌پرداختن چکامه‌ای کرد که درآن ازمناقب خویشاوندانش ، « مضر بن نزار بن سعد » و « ربیعة بن نزار » و « ایاد و انمار » دو فرزند نزار یاد کرده و دربرتری‌دادن وستودن و بالاتر دانستن‌آنها برقحطان ، تند رفته‌وسخن را به درازا کشانده است و با همین قصیده ، «یمانیه » و « نزاریه » را درآنچه‌گفتیم به جان هم انداخته است و این چکامه همان است که سرآغازش این بیت است :

أَلا حُيِّيتِ عَنّا يا مَدينا وَهَلْ بَأْسٌ بِقَوْلِ مُسَلِّمينا

« ابن شهر آشوب » در صفحهٔ ۱۲ جلد ۵ «المناقب » گفته است به ماچنین

رسیده است که کمیت قصیدهٔ «من لقلب متیم مستهام» را برای امام باقر (ع) خواند و حضرت باقر روی به کعبه کرد و سه بار گفت: خداوندا! بر کمیت رحمت آور و اورا بیامرز! سپس فرمود: ای کمیت! این صد هزار درهم است که ازمیان افراد خانواده‌ام برای تو فراهم آورده‌ام، کمیت عرض کرد: نه، بخدا سوگند، تا آن روز که خدائی هست که مرا کفایت کند، کس نداند که من این پول را ازشما بگیرم. به جامه‌ای از جامه های خود سرافرازم کنید. امام تن پوشی به او مرحمت کرد.

«عباسی» درصفحهٔ ۲۷ جلد ۲ «المعاهد» این روایت را یاد کرده و درآنجا است که «امام ابوجعفر» دستور فرمود مال وجامه‌ای برای کمیت بیاورند و کمیت گفت: بخداسوگند من به‌شما برای دنیا مهر نمی‌ورزم واگر دراندیشهٔ آن بودم بنزد کسانی می‌رفتم که دنیا دراختیار شان بود. امّا من شمارا از جهت آخرت دوست می‌دارم، ولی آن تن پوشی را که به تن کرده اید به قصد تبرك می پذیرم امّا مالرا، قبول نخواهم کرد. آنگاه پول را پس داد وجامه را گرفت.

«بغدادی» درصفحهٔ ۶۹ جلد ۱ «خزانة الادب» گفته است که صاعد، غلام کمیت روایت کرده است که: با کمیت بر «علی بن الحسین» (رض) وارد شدیم، کمیت به عرض رساند قصیده ای در مدح شما سروده‌ام که امیدوارم وسیلهٔ شفاعتی برای من درنزد پیغمبر (ص) باشد، سپس قصیدهٔ خودرا که آغازش این بیت است: «من لقلب متیم مستهام»　خواند وچون به آخر رساند، امام فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم! امانه، ناتوان نیستیم زیراخدا از پاداش دادن به‌تو عاجز نیست. بار خدایا! کمیت‌را بیامرز! سپس چهار هزار درهم را که از میان خود و خاندانش به‌تقسیط فراهم‌کرده بودبه‌کمیت دادوفرمود ای‌ابا مستهل این‌را بگیر.

کمیت گفت: اگر دانگی هم به من می‌دادید برای من باعث سرافرازی‌بود، اما اگردوست دارید به من عنایتی‌کنید، یکی ازتن پوشهای خودرا به من‌مرحمت کنید تا به آن تبرك جویم، (امام) برخاست وجامه ها را از تن بدر آورد و همه را به کمیت داد و پس از آن‌گفت: خداوندا! در روزگاری که مردم دربارهٔ خاندان

پیغمبرت خودداری داشتند به راستی، که کمیت از خود گذشتگی نشان داد و حقی را که دیگران پنهان می‌کردند، او آشکار نمود پس وی را به نیکبختی زنده بدار و به شهادت بمیران. مزد دنیائی‌اش را به وی بنما و بهترین پاداش را در آخرت برای وی ذخیره فرما که ما ازعهدهٔ پاداش او بر نمی‌آئیم، کمیت گفت: برکت دعای امام را پیوسته احساس می‌کردم.

«محمد بن کناسه» گفت: وقتی این سخن کمیت را برای هشام خواندند که:
به دوستی آنان (خاندان پیغمبر ع) با بیگانگان، خویشاوند و پسر عم شدم و از نزدیکانی که هرچه بیشتر آنها را متهم می‌دانستم، دوری گزیدم[۱].
به جایگاه شناخته شده‌ای روی آورده‌ام که توان و تمسّکم به خداوند است.
گفت: این ریاکار خودرا بکشتن داد[۲].

قصیدهٔ بائیهٔ هاشمیات

طَرِبْتُ وَ ما شَوْقاً اِلَى الْبيضِ أَطْرَبُ
وَ لا لَعِباً مِنّي وَ ذُو الشَّيبِ يَلْعَبُ ۳

«ابوالفرج» درصفحهٔ ۱۲۴ «اغانی» به اسناد خود از «ابراهیم بن سعد اسعدی» آورده است که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: پیغمبر (ص) خدا را درخواب دیدم فرمود: ازکدام مردمی؟ گفتم: ازعرب، فرمود: می‌دانم! ازکدام عربی؟ گفتم: ازبنی‌اسد، فرمود: ازقبیلهٔ اسدبنی‌خزیمه‌ای؟ گفتم: آری، فرمود: هلالی هستی؟ گفتم: آری، فرمود: کمیت را می‌شناسی؟ گفتم: آری، ای رسول خدا! اوعموی من وازقبیلهٔ من‌است، فرمود: شعری از او به یادداری؟ گفتم: آری، فرمود: برایم بخوان «طربت و ما شوقا الی البیض اطرب»؛ قصیده‌را خواندم تا به این بیت‌رسیدم که: مرا جز خاندان پیغمبر اولیائی، و جز راه حق، راهی نیست.
پیغمبر (ص) فرمود: چون صبح کردی، به کمیت سلام برسان و به او بگو

۱و۲ - این دوبیت ابیات ۸۰ و ۸۵ قصیده است.
۳ - ترجمه این بیت، پیش ازاین ثبت‌افتاد.

که : خداوند ترا به سبب این قصیده ، آمرزیده است . « عباسی » درصفحهٔ ۲۷ جلد ۲ « معاهد التنصیص » و دیگران ، این روایت را آورده‌اند .

و درصفحهٔ ۱۲۴ جلد ۱۵ «اغانی» از «دعبل خزاعی» است که گفت : پیغمبر (ص) را درخواب دیدم فرمود : ترا با کمیت بن زید چکار است ؟ گفتم : ای رسول خدا ! درمیان من و او غیر از همان (معارضه‌ای) که میان‌همهٔ شعراء هست ، چیز دیگری نیست ، فرمود : چنین مکن ، مگر او گویندهٔ این بیت نیست که :

فلازلتُ فیهم حیثُ یتّهمونَنی　　　و لازلتُ فی أشیاعِکُمْ اَتَقَلَّبُ

براستی که خداوند اورا به برکت این بیت آمرزیده است . ومن پس ازاین خواب، دست از معارضهٔ کمیت برداشتم.

این بیت از ابیاتی است که دستگاه نشر مصری،آن را از قصیدهٔ کمیت پس از بیت :

و قالوا تُرابیٌّ هَواهُ وَ رایُهُ　　　بذلکَ اُدعیٰ فیهم و القَبُ ۱

انداخته است. «سیوطی » درصفحهٔ ۱۳ « شرح شواهد المغنی » گفته است : « ابن عساکر» به‌اسناد خود از«محمد بن عقیل[۲] » آورده است که :

بنی‌اسد می‌گفتند: درما فضیلتی است که درعالم نیست . هیچ خانه‌ای ازخانه‌های‌ما نیست که درآن برکت وراثت کمیت نباشد ، زیرا او پیغمبر را درخواب‌دیده و رسول خدا به وی فرموده‌اند : شعر«طربت وما شوقاً الی البیض اطرب» را بخوان وخوانده است وپیغمبر فرموده‌اند.　　بورکت وبورك‌قومك «توو خویشاوندانت را برکت باد . »

ونیزدر صفحهٔ ۱۴ شرح شواهد است‌که ابن عساکر از «ابی عکرمه ضبی» از پدرش آورده است‌که می‌گفت: در « کوفه » مردم را چنان یافتم که هرکس قصیدهٔ طربت... را نمی‌خواند هاشمی‌نبود. «سید »در« درجات الرفیعه» این‌روایت‌را آورده

۱ ـ گویند اودرعشق واندیشه‌اش، علوی است .ومرا به همین نام می‌خوانند ومی‌نامند
۲ ـ درغیر شرح شواهد ، «محمد بن عقبه است . (مؤلف)

و در آنجا است که (هر کس این قصیده را نمی‌خواند) شیعی نبود .

و نیز « سیوطی » در صفحهٔ ۱۴ کتاب « الشرح » گفته است : ابن عساکر از محمد بن سهل آورده است که کمیت گفت : پیغمبر را در روزهائی که پنهان می‌زیستم به خواب دیدم ، فرمود : از چه می‌ترسی ؟ گفتم : ای رسول خدا ! از بنی‌امیه واین بیت را برای حضرت خواندم که :

أَلَمْ تَرَنِي مِنْ حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ أَرُوحُ وَ أَغْدُو خائِفاً أَتَرَقَّبُ ۱

« آیا نمی‌بینی که به جهت دوستی خاندان پیامبر ، صبح و شام را به ترس می‌گذرانم وهمیشه مراقب احوال خویشم . »

فرمود : بدرآی که به راستی، خداوند ترا در دنیا و آخرت امان داده‌است.

و درصفحهٔ ۱۴ گوید : « ابن عساکر » از قول جاحظ آورده است‌که در احتجاج را کسی جز کمیت با این شعر خود به روی شیعه باز نکرد .

فَإِنْ هِيَ لَمْ تَصْلُحْ لِحَيٍّ سِواهُمُ فَإِنَّ ذَوِي القُرْبَى أَحَقُّ وَأَوْجَبُ

يَقُولُونَ لَمْ يُورَثْ وَلَوْلا تُراثُهُ لَقَدْ شَرِكَتْ فِيها «بَكِيلٌ» وَ«أَرْحَبُ»

«اگر صلاحیت خلافت را دیگری جز آنان نداشتند . هرآینه خویشاوندان پیغمبر به خلافت شایسته‌تر و بایسته‌تر بودند » .

«می‌گویند پیغمبر ارث نگذاشت،اگرارثی درکارنبود که باید قبیله‌های«بکیل» و « ارحب » و ... نیزدر خلافت شریك باشند .»

و شیخ ما « مفید» نیز آن طور که‌در جلد ۲« فصول المختار» صفحهٔ ۸۴ است سخن جاحظ را یادکرده و می‌نماید که جاحظ وقوف برمواردی که شیعه بهمین حجت وحجتهای فراوان دیگری‌که ازروزگارهای گذشته که به‌زمان پیغمبرمنتهی می‌شود احتجاج کرده اند ، کاری نداشته یا مقصودش از این گفتار آن است که گذشتهٔ شیعه را از صدر اول اسلام ، انکار کند. لیکن تاریخ پرداخته وآثاری که از صاحب رسالت درفضیلت آنان بجا مانده‌جاحظ را رسواکرده است ،

گذشته ازاین ، احتجاج به حجت مذکور وغیرازآن را حتی پیش از آنکه

نطفهٔ جاحظ بسته شود ، درشعر وکلمات منثور صحابه و تا بعانی که به نیکوئی از صحابه پیروی کرده‌اند ، مثل«خزیمة بن ثابت » ذوالشهادتین «عبدالله بن عباس» و «فضل بن عباس» و « عمار یاسر » و « ابی‌ذر غفاری» و«قیس بن سعد انصاری » و«ربیعة بن حرث بن عبدالمطلب » و « عبدالله بن ابی‌سفیان بن حرث بن عبدالمطلب » و « زفر بن زید بن حذیفه» و « نجاشی پسر حرث بن کعب » و «جریر پسر عبدالله بجلی» و«عبدالرحمن بن حنبل» هم‌پیمان «بنی‌جمع» وبسیاری دیگر ،بخوبی می‌توان دید.

و این امیرالمؤمنین علی (ع) است که هردولنگهٔ این دررا، به نفع شیعه در نامه‌ها و خطبه های لبریز و سرشار از این گونه استدلالهایش که درلابلای کتب و زوایای‌سخنرانیها ورساله‌ها مضبوط‌است،گشود .شیخما «مفید»آنچنانکه‌درصفحهٔ۸۵ «فصول» است فرموده‌است : کمیت فقط معنی گفتار امیرمؤمنان را که درکلام‌منثور حضرتش در حجت آوری بر معاویه است به رشتهٔ نظم کشیده وپس از امیرمؤمنان خاندان محمد (ص) ومتکلمان شیعه پیش ازکمیت ودر زمان او وپس از وی این‌گونه استدلالها می‌نموده‌اند ، ونمونهٔ آن در اخبار مأثور ، وروایات مشهور ، موجوداست وهرکس به آن حدی از دروغ رسد که جاحظ رسیده‌است ، سخن وی را اعتباری نیست .

قصیدهٔ لامیهٔ هاشمیات .

أَلاهَلْ عَمٍ فی رَأیِهِ مُتَأَمِّلُ وَهَلْ مُدْبِرٌ بَعْدَ الإسائَةِ مُقْبِلُ

«هان آیاهیچ‌کوردلی، نگران‌اندیشه خویش هست؟ وهیچ روی‌ازحق تافته‌ای پس از تبهکاری به سوی حق باز می‌گردد » .

«ابو الفرج» درصفحهٔ۱۲۶ جلد۲ «اغانی »به‌اسنادخود از« ابی‌بکر خضرمی» روایت کرده است‌که گفت: درایام تشریق در«منی» از « ابی جعفرمحمد بن علی(ع) » برای کمیت اجازه شرفیابی خواستم و حضرت اجازه فرمرد ؛ کمیت (شرفیاب شد) و بسه عرض رساند : قربانت گردم ، درستایش شماشعری سروده‌ام کـه دوست دارم برایتان بخوانم . فرمود : دراین روزهای مشخص شده وشماره شده ، به یاد خدا

باش . کمیت استدعای خویش را ازسر گرفت . ابو جعفر بروی رقت آورد و فرمود: بخوان ! کمیت قصیده را خواند و به اینجا رسید که :

يُصِيبُ بِهِ الرَّامُونَ عَنْ قَوْسِ غَيْرِهِمْ فَيَا آخِرٌ أَسْدَى لَهُ الْغَيَّ أَوَّلُ

«تیراندازان ، باکمان دیگری (یزید) به‌سوی او (امام حسین ع) تیرمی‌اندازند وای بر آن آخری که زمینهٔ تبهکاری را اولی برای او فراهم آورد» .

«ابی‌جعفر» دستهارا به‌آسمان بلندکرد و گفت : خداوندا ! کمیت را بیامرز!.

واز «محمدبن سهل» دوست و صاحب کمیت است که گفت : باکمیت به خدمت «ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق (ع) » رسیدیم به‌عرض رساند: قربانت گردم! برای‌شما شعری بخوانم ؟ فرمود: این روز ها ، روز های پرارزش وبزرگی است،کمیت گفت: اشعار دربارهٔ شما است ، فرمود : بخوان ! سپس ابی عبدالله کسی را نزد برخی از افراد خانداش فرستاد وآنها را نزدیکتر نشاند ، و کمیت به انشاد پرداخت وگریه زیادی درگرفت و چون به این بیت رسید که : یصیب به الرامون تا آخر شعر، ابو عبدالله دستها را به آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا ! گناهان گذشته و آیندهٔ و نهان و آشکار کمیت را بیامرز و آنقدر به وی عطا کن‌که خشنود شود !

« اغانی » جلد ۱۵ ـ صفحهٔ ۱۲۳ « المعاهد » جلد ۲ صفحهٔ ۲۷ .

« بغدادی » درجلد ۱۵ صفحهٔ ۷۰ « خزانة الادب » این روایت را نقل کرده و درآنجا پس‌ازعبارت‌گریه زیادی درگرفت ، چنین‌آورده: وصدای شیون برخاست وچون به این شعر دربارهٔ حسین (ع) رسید که :

برای شمشیر های دشمن ، « حسین » و شیفتگان کوی او ، به سبزه های درو شدهٔ دروگر می‌ماندند .

« پیغمبر » از میان آنان رفت و فقدان او ، مصیبت دردناك و بزرگی برای مردم بود .

و من تنها مانده‌ای را که سزاوارتر از او (حسین) به یاری درهنگام تنهایی باشد ، نمی‌شناسم .

پس امام جعفر صادق (رض) دستها را بلند کرد و گفت: خداوندا ! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را بیامرز و آنقدر به وی ارزانی‌دار تا راضی شود! سپس هزار دینار و جامه‌ای به کمیت داد .

کمیت گفت : بخدا سوگند، من شما را از جهت دنیا دوست نمی‌دارم و اگر خواستار مال دنیا بودم ، به نزد کسی می‌رفتم که آن را دراختیار داشت ، لیکن من شما را ، برای آخرت خود می‌خواهم . اما جامه‌ای که به تن کرده‌اید ، به تبرّک می‌پذیرم ولی مال را قبول نخواهم کرد .

« ابو الفرج » درصفحهٔ ۱۱۹ جلد ۱۵ « اغانی » از « محمد بن سلیمان » و او از پدرش روایت کرده است که گفت : « هشام بن عبدالملك » به « خالد بن عبدالله » بدبین شده بود و به خالد می‌گفتند : هشام می‌خواهد از کار برکنارت کند . روزی بر درخانهٔ هشام کاغذ پاره‌ای یافتند که در آن شعری نوشته شده بود ، آن را به نزد هشام آوردند و چنین خواندند :

پیش‌ما برقی‌درخشید وکورهٔ دیگ‌جنگی راکه ازشروع مجدّد آن‌می‌ترسم، برابر ساخت .

دیگ جنگ را تا آرام و به جوش نیامده است به دست‌گیر ! و دستگیره را برای پائین آوردن آن زیر دیگ بر !

جنگی را که تا کار به آخر نرسد، پایان نمی‌یابد ، به نرمی دریاب پیش‌از آنکه دیگر ترا به آن دسترسی نباشد !

باگره حزمی که از باز شدن آن نترسی به تدارك کارهای مردم پیش‌از آنکه بزرگ و دشوار شود ، بپرداز .

روزی‌که مردم به‌چاره اندیشی کاری می‌پردازند، چارهٔ آن‌کاررا به‌تو وابسته می‌دانند.

زبان رمز ازجنگی سخت خبرمی‌دهد، هرچند نشان خودرا برغیرجستجوگر نمی‌نماید .

هشام فرمان داد تاهمهٔ راویان دربارش گرد آیند ، و چون همگی جمع شدند دستور داد : آن شعر را برایشان بخوانند سپس گفت : این ابیات به شعر کدام شاعر شبیه است ؟ پس از ساعتی همگان هماهنگ گفتند :

شعر ازکمیت بن زید اسدی است ، هشام گفت :

آری این کمیت است که مرا به «خالد بن عبدالله» ترسانده است، سپس برای آگاهی خالد نامه‌ای نوشت و آن ابیات‌را در آن نامه برای او فرستاد. خالدکه آن روزها در « واسط » بود ، نامه‌ای به والی خود در کوفه نوشت و فرمان داد که کمیت‌را دستگیر وزندانی کنند .

آنگاه به‌یارانش گفت : این مرد ، بنی‌هاشم‌را مدح وبنی امیه‌را هجو می‌کند، شعری از اشعار او برای من بیاورید . قصیدهٔ لامیهٔ کمیت را که سر آغازش این بیت است

الاهل عم في رايه متامل و هل مدبر بعد الاسائة مقبل

آوردند . آن‌را نوشت و در ضمن نامه‌ای برای هشام فرستاد . در آن نامه می‌گوید : این شعر کمیت است ، اگردراین شعر سخن به‌حق گفته باشد ، در آن هم راستگواست چون نامه‌را برای هشام خواندند، به‌خشم آمد و چون این سروده‌را شنید که :

ای زمامداران ! پرسشهای مارا پاسخ دهید ؛ بجان خودم‌قسم که در میان شما همه کارهٔ بسیار گو هم هست ! خشمش فزونی گرفت ونامه‌ای به خالد نوشت ، و فرمان دادکه‌دست وپای‌کمیت‌را ببرد وگردنش‌را بزند وخانه‌اش‌را خراب‌کند واورا برخاك خانه‌اش بدار کشد .

خالد چون نامه‌را خواند بروی گران آمد که دودمانش‌را به تباهی‌کشاند و فرمان‌را به امید رهائی کمیت (در مجلس) آشکارا خواند وگفت : امیر مؤمنان به من نامه نوشته است و من خوش ندارم دودمانش‌را به تباهی کشم ، آنگاه نام او

(کمیت) رابر زبان آورد «عبدالرحمن به عنبسة بن سعید» مقصود وی‌را دریافت غلام دورگهٔ تیزهوشی داشت، اورا برگزید وبراستر سرخ موی و چابك خود که از استران خلیفه بود سوار کرد و گفت: اگر به کوفه درآئی و کمیت را بیاگاهانی وبترسانی تااز زندان بگریزد، تو در راه خدا آزادی واستر نیز ازآن تو خواهد بود وپس از این نیز عهده دار اکرام‌واحسان تو خواهم بود.

غلام بر استر نشست وبقیهٔ روز وتمام شب‌رااز «واسط» تا «کوفه» درحرکت بود وصبح به کوفه رسید. آنگاه ناشناس به زندان درآمد و کمیت‌را به داستان آگاهی‌داد. کمیت‌کسی‌را به‌دنبال‌زن‌خودکه دخترعمویش بود، فرستاد ودرخواست‌کرد که بیاید وجامه وکفش خودرا نیز همراه بیاورد وزن چنین کرد.

پس کمیت گفت: این لباس‌را، به گونهٔ زنان، برمن بپوشان؛ زن چنین‌کرد، وبه کمیت گفت جلو بیا، آمد، گفت: برگرد، برگشت زن گفت: غیر ازکمی نارسائی‌که درشانه‌هایت هست، نقص دیگری در تو نمی بینم، برو در پناه خدا! کمیت، ازکنارزندانبان‌گذشت واوپنداشت زن‌است ومتعرض وی نشد، کمیت رهائی یافت وسرودن‌گرفت:

علی رغم سگان پارس کننده وآنان که این سگان‌را به صید می فرستند، مانند تیر ابن‌مقبل[1] که‌ازکمان می‌جهد، از زندان گریختم؛

جامهٔ زنان به تن دارم، امّا درزیر آن ارادهٔ برّانی است‌که به شمشیرکشیده می‌ماند.

درهمین هنگام نامه‌ای از خالد به فرمانداز کوفه رسید که درآن وی‌را به همان دستوری‌که هشام درمورد کمیت به خودِاوداده مأموریت می داد. فرماندار فرستاد تاکمیت‌را از زندان بدر آرند وفرمان خالدرا دربارهٔ او اجرا کنند، چون به در زندان آمدند، زن کمیت به‌سخن گفتن پرداخت وگفت: که تنها او درزندان

---

۱ ـ تیر ابن مقبل درعرب، ضرب المثل است؛ وی تمیم پسر أبی بن مقبل و یکی ازبنی عجلان است «اغانی» (مترجم).

است وكميت گريخته است .

فرماندار جريان‌را به خالد نوشت وخالد نامه اورا چنين پاسخ داد : زنی آزاده وبزرگوار درراه پسر عموی خود جان بركف نهاده است . و دستور داد زن‌را آزاد گذارند . اين خبر درشام ، به اعور كلبی رسيد وقصيده‌ای سرودكه مقصود وی از اهل زندان ، درآن قصيده زن كميت است وی‌گويد :

اسودينااحمرينا .

اين قصيده چنان احساس كميت‌را برانگيخت كه او نيز چكامهٔ «ألاحُيِّيت‌عنايا مدينا » را سرود (وآن ۳۰۰ بيت است)

ودرصفحهٔ ۱۱۴گفته است : خالد بن عبدالله قسری ، قصائدكميت(هاشميات) را به كنيزان زيبارو ياد داد ، وآنهارا آمادهٔ هديه به هشام كرد ونامه‌ای به‌وی در گزارش كار كميت دهجو گوئی او از بنی اميه نوشت وقصيده‌ای‌را كه‌كميت در آن می‌گويد :

فَيَارَبِّ هَلْ اِلاَّ بِكَ النَّصْرُ يُبْتَغى وَيا رَبِّ هَلْ اِلاَّ عَلَيْكَ المُعَوَّلُ .

« پرردگارا ! آيا از جز تو می‌توان ياری خواست ؟ وتكيه‌گاهی غيراز تو می‌توان داشت ؟ »

برای هشام فرستاد . اين قصيده طولانی است و كميت در آن به رثاء « زيد بن علی » و فرزندش « حسين بن زيد » پرداخته وبنی‌هاشم را ستوده است؛ چون هشام قصيده‌را خواند ، آن‌را بزرگ ديد وبراو سخت گذشت و نگران شد و نامه‌ای به خالد نوشت كه در آن وی‌را سوگند می دهد كه زبان و دست كميت‌را ببرد . ناگهان سواران گرد خانهٔ كميت‌را كه ازهمه‌جا بی‌خبر بود ، گرفتند و اورا دستگير وزندانی‌كردند. امّاكميت با « ابان پسر وليد » حكمران « واسط » دوست بود وی غلامی‌را براستری نشاند واورا به سوی كميت فرستاد وبه وی گفت : اگر خودرا به‌كميت برسانی واورا بياگاهانی ، درراه خداوند آزاد خواهی بود . . . كه

داستان آن - انشاء الله تعالى - پس از این خواهد آمد.

کمیت، دربارهٔ حدیث غدیر قصیدهٔ دیگری دارد که اشعار زیر از آن است:

«علی سرور مؤمنان است و حق وی از جانب خدا بر هر مسلمانی واجب.»

«به راستی که رسول خدا در حق وی سفارش فرمود؛ و او را در هر حقی که قسمت می‌شد شریك کرد.»

«و «صدیقه» را که همانندی جز «مریم» بتول نداشت به ازدواج او در آورد»

«و در روز غدیر، ولایت او را بر هر نیکوکاری از عرب و غیر عرب،» واجب فرمود.

تفسیر ابوالفتوح جلد ۲ صفحهٔ ۱۹۳

زندگی شاعر

ابومستهل کمیت، فرزند زید بن خنیس بن مخالد[1] ابن وهیب بن عمرو بن سُبیع بن مالك بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدركة بن الیاس بن مضر بن نزار است.

ابو الفرج گفته است: کمیت شاعری پیشرو ولغت شناس و به تاریخ عرب آشنا است. وی از شاعران وزبان آوران «مضر» واز متعصبان بر «قحطانیه» است واز کسانی است که باشاعران عیب آگاه، وایام شناسان فخر فروش آنان، رویاروی به کشمکش پرداخته است. وی در روزگار بنی امیه می‌زیست ودولت عباسی را درك نکرد وبیش از آن درگذشت. کمیت به تشیع هاشمی معروف ومشهور است.

از معاذهراء پرسیدند: شاعرترین مردم کیست؟ گفت: از جاهلیان می‌پرسید یا از اسلامیان؟ گفتند: نخست از جاهلیان، گفت: «إمرؤ القیس» و «زهیر» و «عبید بن الابرص»، گفتند از اسلامیان؟ گفت: «فرزدق» و «جریر» و «اخطل» و «راعی»، به وی گفتند: ای ابامحمد درمیان کسانی که نام بردی چرا از کمیت یاد

۱ - و گفته‌اند که وی، فرزند زید بن خنیس بن مخالد بن ذویبة بن قیس بن عمرو است.

نکردی ؟ گفت : او شاعرتر ازهمه پیشینیان وپسینیان است.

وقول فرزدق در صفحهٔ ۱۶۸ (این کتاب) که به کمیت گفت : به خدا سوگند تو شاعرتر از همهٔ گذشتگان وبازماندگانی آمد.

شمارهٔ شعر کمیت بنابر آنچه در «اغانی» وصفحهٔ ۳۱ جلد ۲ «المعاهد» آمده است ۵۲۸۹ وآنچنانکه در «کشف‌الظنون» به نقل از صفحهٔ ۳۹۷ جلد ۱ «عیون الاخبار» «ابن شاکر» آمده است بیش از پنجهزار قصیده است. فراهم آورنده شعر کمیت، اصمعی وآراینده وافزایندهٔ آن «ابن‌سکیت» است. گروهی شعر اورا از ابی محمد عبدالله‌بن یحیی‌که معروف به ابن کناسه ؛ درگذشتهٔ سال ۲۰۷ ﻫ است، روایت کرده‌اند ابن کناسه نیز آن‌رااز «جزّی» و«ابی‌موصل»و«ابی صدقه» هردو اسدی هستند، بازگو نموده وبه تألیف کتابی هم به‌نام (سرقات‌الکمیت من‌القرآن وغیره[۲]) پرداخته است.

و «ابن سکیت»، نیز راوی شعر کمیت از قول استادش«نصران»است، ونصران گفته است که : من نیز شعر کمیت‌را برابی حفص عمربن ابی‌بکر» خوانده‌ام.

عامل شعر کمیت آنچنانکه در صفحهٔ ۱۰۷ و۲۳۵ «فهرست ابن ندیم» است، سکری ابوسعید حسن‌بن حسین متوفی به سال ۲۱۵ است و ندیم شعرش آنچنانکه در صفحهٔ ۴۲۹ جلد ۴ تاریخ ابن عساکر آمده است. محمدبن انس است.

ویاقوت در صفحهٔ ۴۱۰ جلد ۱ «معجم‌الادباء» به‌نقل ازابن‌نجار از ابی‌عبدالله احمدبن حسن کوفی نسّابه‌آورده است که وی‌گفت : ابن عبدهٔ‌نسّاب می‌گفت :هیچ نسب شناسی، انساب‌عرب‌را به‌حقیقت نشناخت، مگر آنگاه‌که‌کمیت قصائد نزاریهٔ

---

۱ ــ «الاغانی» جلد ۱۵ صفحه ۱۱۵ و ۱۲۷.

۱ ــ تعبیر به سرقت خالی از مسامحه نیست؛ زیرا شعر کمیت جز بهره گیری از معانی کلمات قرآن ویاتضمین آن نیست ودر فضیلت کمیت وهر شاعر دیگری همین بس که بازگوکننده از قرآن کریم باشند. (مؤلف)

خویش‌را پرداخت وپرده از چهرهٔ بسیاری از آگاهیها برداشت . وچون من چنین شنیدم ، شعر کمیت‌را فراهم آوردم و مددکار من در تصنیف تاریخ عرب همان اشعار بود .

برخی گفته‌اند : کمیت ده خصلت داشت که در هیچ شاعری نبود ، او خطیب بنی اسد ، فقیه شیعه ، حافظ قرآن عظیم ، مردی قویدل ، نویسنده‌ای خوشخط ، نسب‌شناسی پرجدل ونخستین مناظر در تشیّع[1] ، و تیراندازی بی‌مانند در بنی اسد ، سوارکاری بی‌باك وبخشنده‌ای دیندار بود .

خزانة‌الادب جلد ۲ صفحهٔ ۶۹ «شرح‌الشواهد»صفحهٔ ۱۳ .

عصبیتّش نسبت به «عدنانیّه» همیشگی بود وهجوسرائی‌هایش باشعراء یمن دائمی ، ودر تمام‌دوران زندگی ، میان‌او،وآنان هجوسرائی وپاسخگوئی‌رواج داشت. وبر اثر وی ، «دعبل» و «ابن عیینه» ، «قصیدهٔ مذهّبهٔ» اورا پس از مرگش پاسخ گفتند . و «ابوزلفاء بصری» آزاد شدهٔ بنی‌هاشم نیز آن‌دورا جواب داده است ، و میان‌کمیت و حکیم «اعورکلبی» مفاخره ومناظرهٔ فراوانی رخ داده است .

(فایده) حکیم اعور یاد شده، یکی از شعرائی است که در دمشق به‌بنی‌امیه پیوست وسپس به کوفه منتقل شد . مردی خدمت «عبدالله‌بن جعفر» رسید ، وبه‌وی گفت : ای فرزند رسول خدا ! حکیم اعور ، در کوفه به‌انشاد شعر در هجو شما می‌پردازد . «عبدالله» گفت : چیزی از او به یاد داری ؟ گفت : آری وخواند :

زید شمارا ، برساقهٔ درخت خرما به‌دار آویختیم ،
ونديديم که مهدی‌را به دار کشند !![1]
به نادانی ، علی‌را با عثمان مقایسه کردید
حال آنکه عثمان از علی بهتر ونکوتر است !!

«عبدالله» دستهایش‌راکه به سختی می‌لرزید به‌آسمان بلند کرد وگفت : بـار

۱ ـ نادرستی این نسبت به‌کمیت در صفحهٔ ۱۹۱ گذشت .

خدایا! اگر این مرد دروغگو است، سگی‌را براو چیره‌کن. حکیم اعور شبانه از کوفه بدرآمد وشیری اورا درهم درید. معجم‌الادباء جلد ۴ صفحهٔ ۱۳۲.

کمیت وزندگی مذهبی او

جستجوگر، از لابلای سیرت‌ها وزوایای نوشته‌ها، شواهد روشنی می‌یابدکه این ابرمرد (کمیت) هرگز شعرسرائی، وکوششهای خستگی ناپذیری را که از خویشتن درمهرورزی به‌دودمان‌پیغمبر نشان‌می‌داد، وسیلهٔ کامیابی وموجب آزمندی نساخت، تاباچاپلوسی از صله‌ها وجائزه‌های شاعرانه، بهره‌گیرد، و درطلب مزد وپاداش باشد وبابه پول ومقام رسد.

چگونه چنین تواند بودکه خاندان پیغمبر چنانکه «دعبل خزاعی» در بارهٔ آنها گفته است، آن‌چنان بودندکه:

سهم غنائمشان در میان دیگران تقسیم شده ودست خودشان از سهامشان‌تهی مانده بو؟ ونیز خود آنان، گذشته از شیعیانشان، به رانده شدگانی می‌ماندند که آنهارا از خانه‌هایشان بدر کرده و گناهی نابخشودنی مرتکب‌شده‌اند.

در چنین روزگاری، دنیا، دار وندارش‌را به‌کام دشمنان آنان یعنی گروه ستم پیشهٔ بنی‌امیه ریخته بود، اگرکسی خواستار مال بی ارزش دنیا، یا رسیدن به پول وپایه‌ای برای پیشرفت بود، به سراغ همان مردمی می‌رفت که بر سریر خلافت اسلامی چیرگی یافته بودند،

پس ممکن نیست که آنچه که چنین ابرمردی‌را به طلب وامی‌دارد که از سوی بنی امیه روی به مردی آزار دیده وستم کشیده آورد، و به همین دلیل، از ترس وسرگردانی رنج بکشدکه وی‌را روانهٔ بیابانهای‌خشك وسرزمینهای سخت‌می‌سازد. زمانی برفرازتپه‌اش می‌کشاند وگاهی به‌خاکش می‌کشد. ازپشت‌سر کاوشگران به جستجویش برانگیخته شده‌اند واز پیش روی‌نیز جزکشمکش وشمشیر نمی‌بیند چیزی جز همان صفت مخصوصی باشد که این مرد درکسانی می‌بیند که دل به مهر

آنها بسته است ودر دیگران نیست .

و این است رفتار کمیت با پیشوایان دین (ع) ؛ چه وی معتقد بود که آنها وسیلهٔ او در پیشگاه خدای سبحان و واسطهٔ رستگاری او دردیگر سرایند ومودت آنان پاداش رسالت کبری است .

«شیخ اکبر صفّار» در « بصائر الدرجات » به اسناد خویش از جابر روایت کرده است که گفت : به خدمت حضرت باقر (ع) رسیدم واز نیازمندی‌خود، به وی شکایت بردم . فرمود : درهم ودیناری نداریم ، درهمین هنگام کمیت شرفیاب شد وگفت : قربانت گردم ، اجازه می‌فرمائید شعری بخوانم ؟ فرمود : بخوان ، کمیت قصیده ای‌خواند ، امام فرمود : ای‌غلام ! کیسهٔ پولی ازاندرون خانه بیاور وبه‌کمیت ارزانی دار ، کمیت گفت : قربانت گردم ، شعری دیگر برایتان بخوانم ؟ فرمود : بخوان وچون خواند امام‌فرمود: غلام کیسهٔ دیگری بیاور وبه کمیت بسپار .

کمیت گفت : قربانت گردم قصیدهٔ دیگری بخوانم ؟ فرمود : بخوان . وچون خواند امام به غلام فرمود: بدره‌ای دیگر بیاور وبه کمیت ارزانی دار ،کمیت عرض کرد : فدایت گردم ! من شما را برای گذران دنیا ، دوست نمی‌دارم ومقصود من از چکامه سرائیها ، چیزی جز پیوند به‌پیغمبر وحقّی که خدا برمن‌واجب فرموده‌است نیست . امام باقر (ع) دربارهٔ او دعا کرد وبه غلام فرمود : کیسه‌های پول‌را به جای خود برگردان . من (جابر) گفتم: فدایت‌شوم ! توبه من فرمودی : درهم ودیناری نداریم ، حال آنکه دستور دادن سی هزار[1] درهم را به کمیت ، صادر فرمودی ؟ امام فرمود : داخل آن خانه شو ، چون به آن خانه درآمدم ، درهم ودیناری نیافتم ، امام فرمود:

ما سَتَرنا عَنکُم أکثَرُ مِمّا ظَهَرنا :

«آنچه (ازکرامات) خودازشما پنهان داشته ایم بیش از آن است که‌نموده‌ایم» تا آخر حدیث .

«صاعد» گفت: باکمیت ، به خدمت‌فاطمه دختر حسین (ع) رسیدیم ، فرمود:

---

۱ - درجلد ۵ مناقب ابن شهرآشوب ، ۵۰۰ هزار درهم است . (مؤلف)

این مرد ، شاعر ما خاندان (پیغمبر) است . سپس قدحی که درآن سویق (شربت) بود آورد و آن را بهم زد و به کمیت نوشاند ، و او آشامید . پس از آن دستور داد سیصددینار بااسبی سواری به‌کمیت بدهند، دیده‌های کمیت به اشك نشست وگفت : نه ، بخدا سوگند نمی پذیرم که من شمارا به اندیشهٔ دنیاداری ، دوست نمی‌دارم .«اغانی» جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۲۳ .

وکمیت‌را درپس دادن‌صله‌ای بسیار شخصیت‌های‌گرامی بنی‌هاشم ، مکرمت ومحمدت چندان عظیم است که یاد وی را جاوید می‌سازد ، و هریك از آنهاگواه راستین ، برصمیمیت او در ولایت ، نیروی ایمان وپاکی نیت، نیکوئی‌عقیدت، رسوخ دین ، اباء نفس، بلندی همت ، استواری‌اودراصل مقدس علوی ودرستی سخنش به امام سجاد زین العابدین (ع) است که گفت : من شمارا ازآن جهت مدح گفته‌ام ، که برایم وسیله ای درپیشگاه پیغمبر خدا باشید.

وروشنگر همهٔ این «برجستگیها» صریح گفتار او به امام باقر محمّدبن علی(ع) است که‌گفت: بخدا سوگند من شمارا به اندیشهٔ دنیای گذران دوست نمی دارم واز ستایش شما جز پیوند باپیامبر خدا وحقی که خداوند برمن واجب فرموده است ، ارادهٔ دیگری ندارم وسخن دیگر او به همین امام است که : هان بخدا سوگند کس نداند (وآن‌روز نیاید) که من‌ازشما درهم ودیناری‌بگیرم ، تا خدای‌گرامی وبزرگی هست که مرا کفایت کند .

وقول دیگر او به هردو امام صادق (ع) است که گفت : بخدا قسم من شمارا به اندیشهٔ دنیاداری دوست نمی‌دارم واگر خواستار دنیا بودم به نزدکسی می‌رفتم‌که آن‌را به دست داشت امامن برای آخرت‌به شما مهر می‌ورزم وبه عبدالله بن حسن بن علی (ع) گفت : بخدا سوگند قصیده ای در بارهٔ شما جز برای خدا نسروده ام ومن دربرابر آنچه برای خدا گفته ام ، مزد وبهائی نمی‌گیرم .

وبه عبدالله جعفر گفت : من از مدح شما ، جزرضای خدا ورسولش‌اراده‌ای نداشته ام وپاداش دنیوی ازشما نمی خواهم . وبه فاطمه دختر امام[1] سبط گفت :

۱ - پیش ازین گذشت که مقصود فاطمه دختر امام حسین (ع) است .

بخدا سوگند ! که به خاطر دنیا نیست که به شما مهر می‌ورزم . واین است رفتار شیعهٔ سلف وخلف ، وخوی پسندیدهٔ هرشیعهٔ صمیمی و آئین همهٔ دلبستگان به‌مهر علی وروحیهٔ هرعلوی جعفری ؛ وهمین است شعار تشیع وجز این نیست :

وَبِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ العامِلُونَ .

پیشوایان‌دین‌وشخصیتهای بنی‌هاشم ، نیز به‌کمیت اصرارمی‌کردند تاصله‌های آنهارا قبول کند و عطا هارا بپذیرد ، با آنکه به جهت مهری که کمیت به آنان می‌ورزید اورا ارج می نهادند وبه وی عنایت کامل داشتند وپذیرائی می‌کردند ، و وی را گرامی می داشتند ودر عوض پوزش هم می طلبیدند چنانکه امام سجاد (ع) به او فرمود : ما از پاداش تو عاجزیم ! امانه ، ناتوان نیستم ، زیرا خدا از پاداش دادن به توعاجز نیست بااین همه او در نپذیرفتن بخششها ومعاف داشتن خود ازقبول آنها پایداری می‌کرد تادلبستگی خالصانه‌اش را به‌آل‌الله نشان دهد وبیش از این گذشت که‌وی ۴۰۰ هزار درهم را به امام سجاد برگرداند واز او تن پوشی راکه امام به‌تن داشت ، در خواست کرد تابدان تبرك جوید .

ونیز یك بار۱۰۰ هزار درهم وبار دیگر۵۰۰ هزار درهم‌را به امام باقربازپس داد وپیراهنی از پراهنهای حضرت را تقاضا کرد : وهزار دینار وجامه‌ای راکه امام صادق عليه‌السلام به‌وی ارزانی فرموده بود ، برگرداند واستدعا کرد تا اورا به‌جامه‌ای که بر بدن‌امام خسپیده است ، سرافرازکند. و نیزروستائی که عبدالله بن حسن نوشته‌اش را به‌وی داده بود و با چهار هزاردینار برابری می‌کرد ، پس آورد . وعبدالله‌جعفر نیز تمام پولهائی که از بنی هاشم فراهم آورده بود ومقدار آن به صد هزار درهم می‌رسید ، برگرداند .

پس هریك ازاینها ، آزمایشی است که این گزارش را ثابت می‌کند ، کهمدح کمیت از خاندان پیغمبر پاك نهاد ، دوستی و سخت کوشیهای وی دراین دوستی و

از نفس نفیس خود در راه آنان گذشتن ، ودشمنیهای دشمنان را به جان خریدن، وبا مخالفان آنان به مخالفت برخاستن ، جز برای خدا وپیغمبر خدا نبود . همین وهمین واورانظری به مال بی ارزش دنیا ، وزیورهای آن نبوده وقصد گرفتن پاداش دنیائی بدون بهره‌های اخروی نداشته است .

وهرکس را وقوفی برشعر اواست ، می‌بیند که وی به‌کسی می‌ماند که خودرا به دست خویش به‌کشتن می‌دهد و با زبان خویش به‌پیشباز مرگ می‌شتابد وخون خودرا درمعرض بنی امیه نهاده، به استقبال شمشیرهای آنان می‌رود،همچنانکه امام «زین‌العابدین(ع)»بدین‌امر تصریح کرده، فرمود : خداوندا! درروزگاری‌که‌دیگران خودداری می‌کردند، این‌کمیت بود که در راه خاندان پیغمبرت از خود گذشتگی نشان داد وآنچه دیگران پنهان می‌داشتند آشکار کرد .

و عبدالله جعفر به بنی هاشم گفت : این کمیت است که در روزگاری که دیگران از بیان فضل شما خاموش مانده‌اند در مدحتان شعر گفته است ، وخون خودرا درمعرض بنی امیه نهاده است و«خالد قسری» نیز آنگاه که خواست اورا بکشد ، شعر اورا بی‌نیاز کننده تر وپسندیده تر ازهر حیله وسعایتی دربارهٔ او دانست وکنیزی‌خرید وهاشمیات را به وی‌آموخت‌واورا به سوی هشام‌بن عبدالملک گسیل داشت ، واو چون هاشمیات را از آن زن شنید گفت : این ریاکار خودرا به کشتن داد ، وبه خالد نامه ای مبنی بر کشتن وبریدن زبان ودست کمیت نوشت .

پس کمیت تمام دوران عمر خویش‌را از سرآغاز بهار جوانی که‌درآن روزگار هاشمیات را سروده بود ، به ترسناکی وبیم زدگی گذراند و به پنهانی درگوشه های گمنامی بسر برد ، تا باشعر خویش حجّت را بپاداشت ، وراه را نشان داد وحق را آشکار کرد وبرهان را به پایان برد وبه گمشدهٔ خود که تبلیغ ونشر دعوت خاندان پاك نهاد پیغمبر بود، دست یافت.

پس چون آوازهٔ شعرش آفاق راگرفت وگوش آویز وزبانزدشد، از ابوجعفر

امام باقر (ع) اجازه خواست تا به نگهداری خون خود، بنی‌امیه را مدح کندوامام به وی اجازه داد.

این مطلب راابوالفرج درصفحهٔ ۱۲۶ جلد ۱۵ اغانی به‌اسنادخود از «وردبن‌زید» برادر کمیت آورده است که گفت: کمیت مرا به خدمت ابی جعفر (ع) فرستاد. به حضرت گفتم: کمیت مرا به خدمت شما فرستاده است؛ او به خود هرچه بایدبکند کرد، اینک اجازه می فرمائید که بنی امیه‌را مدح کند؟ فرمود: آری او آزاداست که هرچه خواست بگوید. پس کمیت قصیدهٔ رائیهٔ خودرا که درآن می‌گوید:

فَالآنَ صِرْتَ اِلی اُمَیَّةَ   وَالاُمُورُ اِلَی المَصَائِرْ

سرود وبه خدمت ابی جعفر آمد، حضرت به وی فرمود: تو گویندهٔ این شعری: فالان....

گفت: آری، من گفته‌ام، امابخدا سوگند از آن سخن جزدراندیشهٔ دنیانبوده‌ام که من به فضل شما آشنایم. امام فرمود: اگر این هم نمی گفتی، باز تقیه جایز بود.

کشی درصفحهٔ ۱۳۵ «رجالش» به اسنادخود از «درست‌بن منصور» روایت کرده است که‌گفت: من درخدمت ابی الحسن موسی‌بن جعفر (ع) بودم، کمیت‌نیز شرفیاب بود. امام به کمیت فرمود: تونی که گفته ای: فالان....

گفت: آری من آن را گفته‌ام، امابخدا قسم که از ایمان خود برنگشته ام من با شما دوست وبا دشمن شما دشمنم. اما این چکامه را از راه تقیه سروده ام. امام فرمود: اگر این هم نمی گفتی باز تقیه درشرب خمر هم روا بود.

۱ - یعنی از اینکه گفته است: صرت الی امیه، مصیر دنیوی‌را اراده کرده است نه خلافت‌را. (مؤلف).

جالب توجه:

می پندارم که امام یاد شدهٔ درحدیث « کشی »، « ابو عبدالله امام صادق (ع) » باشد واینکه در آن حدیث نام «ابی الحسن موسی (ع)» آمده است، درست نیست؛ زیرا کمیت بی آنکه درمورد درگذشتش اختلافی دیده باشم ،درسال ۱۲۶ ه دو یا سه سال پیش از زادن ابی الحسن موسی ، مرده است. کما اینکه قول به اتحاد این حدیث با حدیثی که ابو الفرج از امام ابو جعفر روایت کرده است نیز درست نیست ؛ زیرا « درست بن منصور » راوی امام باقر (ع) واز آن طبقه نیست .

کمیت ودعای ائمه دربارهٔ او

بدیهی است که صاحبان نفوس قدسیه ، وزبان آوران مشیت الهیه، که گزارشگران خداوندند و از کسانی هستند که پروردگار بر آنها وحی می فرستد وجز به فرمان حق سخن نمی‌گویند واز سرهوس حرف نمی‌زنند وبه پایمردی‌کسی جز آنکه خدا از او خشنود است ، بر نمی‌خیزند،چون دربارهٔ کسی دعا کنند ، این دعا ، تنها ، شفاعت ودرخواست خیر از خداوند برای آنکس : این کس هرکه خواهی گو باش ، نیست .

بلکه در آن اشارتی است به اینکه کسی که در بارهٔ او دعا کرده اند ، از مردان دین ودلبستگان ودعوت‌کنندگان مردم به خیر وصلاح است واز گروهی‌است که پروردگار آنان را برای دعوت خود برگمارده وچنین یاور هدایتی را برغم بیهودگی‌های زندگی دنیا وهوسهای گمراه کنندهٔ آن‌سمت فضائل بیشماری که بر حسب اشخاصی که دربارهٔ آنها دعا می‌شود اختلاف پیدا می کند ، کشانده است .

نظیر دعائی که برای کمیت کرده اند ، برای کمتر کسی شده است . پیغمبر اعظم وفرزندان وصی او (ع) دربارهٔ اوبسیار دعاکرده اند . یك‌بار پیغمبر ، چنانکه درحدیث بیاضی گذشت ، برای او درخواست رحمت‌کرد ، و بار دیگر چنانکه‌در خواب « نصر بن مزاحم » گفتیم ، برای او پاداش خیر خواست واو را ثنا گفت و

بارسوم چنانکه درحدیث سیوطی گذشت ، دربارهٔ او چنین‌فرمود : بورکت و بورك قومك .

وامام سجاد زین العابدین (ع) نیز درباره اش چنین‌گفت: که خداوندا ! اورا به خوشبختی زنده بدار و به شهادت بمیران وپاداش دنیوی او را به وی بنما وثواب اخرویش را برایش ذخیره فرما ! وابوجعفر باقر (ع) نه یك‌بار ، بلکه درچندمورد مانند ایام تشریق در منی ، وغیر آن روی به کعبه آورد ودربارهٔ او به درخواست رحمت و آمرزش دعا کرده وبار دیگری به‌اوفرمود : پیوسته به روح القدس مؤیّد باشی .

ویکی از دعاهای آن امام به کمیت در ایّام البیض ، دعائی است که شیخ اقدم « ابو القاسم خزّاز قمی » در «کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر» به اسناد خود از کمیت آورده است که گفت : به‌خدمت مولایم ابی جعفر محمّد بن علی باقر رسیدم وگفتم: ای‌فرزندرسول خدا ! ابیاتی دربارهٔ شما سروده ام‌که اجازه می‌خواهم که بخوانم ، فرمود : ایّام البیض است ، گفتم : یابن رسول الله ! این اشعار منحصراً در ستایش شما است ، فرمود : بخوان . شروع بخواندن کردم تا به اینجا رسیدم که :

روزگار مرا بخنده انداخت و گریاند که روزگار این دگرگونیها و گونه گونیها دارد .

گریه‌ام برای‌آن نُه نفری است‌که درنینوا گرفتارآمدند، وهمگان‌گروگان کفن ها شدند .

امام باقر گریست ، وابو عبدالله نیز گریه کرد و از پشت پرده صدای گریه کنیزی را نیز شنیدم و چون به این گفتهٔ خود رسیدم که :

و یاد شش تن فرزندان عقیل که بهترین سوار کار بودند و دشمن ، آنها را پناه نداد ونیز ذکر علی ،آن نیکمردی‌که سرورآنها بود ، اندوه مرابرمی‌انگیزد.

امام (ع) گریست وسپس فرمود : هیچ‌کس نیست ، که ذکر (مصیبت) ماکند ویا درنزد او ازمصیبت ما یادکنند واز دیدگانش سرشکی هرچند چون پر پشه‌ای بریزد ، مگرآنکه خداوند خانه ای برای او دربهشت می‌سازد وآن اشك را سدّ راه او وآتش دوزخ کند . وچون به این ابیات رسیدم که :

مَنْ كانَ مَسْرُوراً بِما مَسَّكُمْ   أو شامِتاً يَوْماً مِنَ الآنِ
فَقَدْ ذَلَلْتُمْ بَعْدَ عِزٍ فَما   أدْفَعُ ضَيْماً حِينَ يَغْشانِي

دستم را گرفت وگفت : بار خدایا ! گناهان گذشته وآیندهٔ کمیت را بیامرز وچون به اینجا رسیدم که :

کی حق درمیان شما بپامی‌خیزد؟   ومهدی شما کی قیام می‌کند ؟

فرمود : به همین زودی انشاءالله ، دیری نپاید . سپس فرمود : ای ابامستهل! همانا قائم ما نهمین فرزند حسین است ، که امامان پس ازرسول خدا دوازده تن‌اند ودوازدهمی قائم است . گفتم : سرور من این ۱۲ تن کیانند ؟ فرمود : اول آنها علی‌بن ابی طالب ، وپس از او حسن وحسین وپس از حسین،علی‌بن الحسین وپس از او من وبعد از من این ودستش را به دوش جعفر نهاد .

گفتم : پس از ایشان کیست ؟ فرمود : فرزندش موسی وبعد از موسی پسرش علی وبعد از علی پسرش محمد وپس از محمد،پسرش علی وبعد از علی فرزندش حسن‌واو پدر (امام) قائم است‌که خروج می‌کند ، ودنیارا پرازعدل وداد می‌نماید همچنانکه پر از ظلم و جور شده است وشفابخش دلهای شیعیان می‌شود .

گفتم : ای فرزند رسول‌خدا ! پس کی خروج می‌کند ؟ فرمود : دراین باره‌از پیغمبر خدا (ص) پرسیدند ، فرمود : داستان او درست به رستاخیز می‌ماند که جز به ناگهانی نیاید .

ودر فضیلت کمیت همین‌بس‌که امام صادق را در مواقف شهود ودربهترین‌ایام دیدند که دستهارا به‌دعا بلندکرد وگفت :

بارخدایا ! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار « کمیت » را بیامرز وآنقدر به وی عطا کن که راضی شود . و نشان اجابت چنین دعا های خیری که از دلهای پاك بر زبانهای تابناك جاری شده است ، همان فرمایش پیغمبر به «ابا ابراهیم سعد اسدی» در عالم رؤیا است که فرمود :

سلام مرا به‌کمیت برسان و به وی خبر بده‌که خدایش آمرزیده است. و نیز نهیی است که پیغمبر (ص) در آن ،دعبل‌خزاعی‌را از اندیشهٔ معارضهٔ‌کمیت منع کرد و به او فرمود : خداوند کمیت را آمرزیده است .

بنی اسد نیز ، پیوسته برکت دعائی‌راکه پیغمبر به کمیت و آنان کرده بود ، احساس می‌کردند که فرموده بود : «بورکت و بورك قومك» وآثار اجابت این دعارا در میان خود می‌دیدند و نسیمهای‌رحمت‌آن‌را به جان در می‌یافتند ومی‌گفتند :در ما فضیلتی است که در عالم نیست ، هیچ کس از خاندان ما نیست که برکت وراثت کمیت در او نباشد .

ویکی از دعاهای به اجابت رسیده‌ای که آثار آن نمایان شد و برای کمیت فضیلتی جاوید به جا گذاشت ، روایتی است که شیخ ما « قطب‌الدین راوندی » در «الخرایج والجرایح» آورده است‌که چون دشمنان خاندان پیغمبر، خواستندکمیت را دستگیر ونابود کنند ، حضرت باقر (ع) دربارهٔ او دعا کرد . کمیت که متواری بود در دل شبی تاریك ، بیمناك ازخانه بیرون‌آمد وحال‌آنکه درهر ره‌گذری‌گروهی نشسته بودند تااو چون بدرآید ، پنهانی دستگیرش کنند .

کمیت به بیابانی رسید و خواست راهی پیش‌گیرد شیری آمد و اورا ازرفتن ازآن راه ، باز داشت . او از سوی دیگری به راه افتاد ، و شیر باز اورا منع کرد . گوئی اشاره می‌کرد که از پس وی به راه افتد . او می‌رفت وشیر نیز ازکنار او ره می‌سپرد تا آنکه امان یافت وازدست دشمنان خلاص شد .

ودرصفحهٔ۲۸جلد ۲ «معاهدالتنصیص»است که‌مستهل گفت:«کمیت»روزگاری‌را به تواری گذراند تا آنکه یقین‌کرد که‌کمتر درپی اویند . شبی باگروهی از بنی‌اسد

باترس وبیم ازشهر بیرون آمد . و یکی از همراهیان او،خدمتگزارش «صاعد» بود و راه «قطقطانه» را درپیش گرفت .

وی ستاره‌شناس‌بود ، وبه شناسائی ستارگان راه‌را پیدا می‌کرد ؛ چون‌سپیده‌دم فرا رسید ، فریاد زد که ای جوانان ! کمی بخوابید ، ما خوابیدیم ، او بر خاست ونمازگزارد ، مستهل گفت : کمی بعد به‌ناگاه از دور شخصی‌را دیدیم‌که من ازدیدن او به خود لرزیدم .

کمیت گفت : ترا چه می‌شود ؟

گفتم : شخصی‌را می‌بینم که به این سوی می‌آید ، نگاه کرد و گفت :

گرگ است که می‌آید وخوراك می‌خواهد . گرگ‌آمد ودرگوشه‌ای‌خوابید، ما دست شترکشته‌ای‌را جلواش انداختیم‌آن‌را به‌دندان کشید ، جام آبی به سویش بردیم ، نوشید . وچون به حرکت درآمدیم ، گرگ غریدن گرفت .

کمیت گفت : او را چه می‌شود مگر آب ونانش ندادیم ؟ نمی‌دانم دیگر چه می‌خواهد ، گوئی به ما می‌نماید که راه‌را درست نمی‌رویم .

ای‌جوانمردان ! به‌راست‌بگردید ، به‌جانب‌راست‌چرخیدیم‌گرگ‌آرام‌گرفت. و پیوسته راه سپردیم تابه‌شام رسیدیم ، وکمیت درمیان بنی‌اسد وبنی تمیم پنهان‌شد.

و این نقل گوشه‌ای از کرامات و فضائل کمیت است‌که‌اگرآن را به آنچه از سخنانش برمی‌آید ونمایشگر امور نفسانی او است ، و به موارد دیگری که نشان دهندهٔ رفتار نیك اوست ، ؛ وآنچه دربارهٔ کمیت وتمام‌آثار به جا مانده‌اش گفته‌اند ، بیفزائیم تصویری از او می سازد که مظاهر روحیات وی‌را به خواننده، می‌نماید ، وجلوه‌های نفسانی اورا جلو دیدگان می‌آورد .

ونمونه‌های مکارم اخلاق‌او وبارورپش‌ازعلم ، و فقه ، وادب واباء وبزرگواری، و شورانگیزی وهمت ، و بلند نظری ، و فصاحت و بلاغت ، و خلق کامل ، وبردلی، ودین خالص ، وتشیع صحیح ، وصلاح محض ، و رشد و سداد ، دیگر فضائلی که‌در آن کامیابی دوسرا است ، بی‌شمار است .

کمیت و هشام بن عبدالملك

«خالد بن عبدالله قسری» قصیدهٔ کمیت را که در آن به هجو «یمن» پرداخته و مطلعش این بیت است :

الا حییت عنا یامدنیا — و هل ناس تقول مسلمینا

خوانده بود و می‌گفت : بخداسوگند ، اورا به‌کشتن می‌دهم . سپس سی کنیز را که در نهایت زیبائی وآراستگی و ادب بودند، برگزیدوبه‌گرانبهاترین قیمت خرید وهاشمیات‌را به آنان‌آموخت و بابرده فروشی مخفیانه به‌سوی «هشام‌بن عبدالملك» فرستاد . هشام ، همه را خرید و چون به آنها انس گرفت و به گفتگو پرداخت ، فصاحت وادب آنهارا دریافت. وازایشان خواست تاقرآن بخوانند و شعر بسرایند . آنها هاشمیات کمیت‌را ، خواندند .

هشام‌گفت: وای برشما ! گویندهٔ این شعر کیست ؟

گفتند : «کمیت بن زید اسدی» است .

گفت : در کدام شهر است ؟

گفتند : در کوفهٔ عراق است .

هشام به خالد که عامل او در عراق بود نامه‌ای نوشت‌که: سر کمیت‌را برای من بفرست .

« کمیت » از همه جا بی‌خبر بود که بناگاه گرد خانه‌اش را گرفتند ، و او را دستگیر کردند و به زندان انداختند .

کمیت با شخصی به نام «ابان‌بن ولید » عامل واسط ، دوست بود .

ابان غلامی را براستری نشاند . و به سوی کمیت فرستاد و به غلام گفت اگر خود را به کمیت برسانی . آزاد خواهی بود واستر نیز از آن تو خواهد بود . و به کمیت نوشت .

امابعد ، ازسرنوشت توکه‌کشته شدن است ، آگاهی یافتم امید است‌خداوند

عزّوجلّ نگذارد. اینك، مصلحت ترا درآن می‌بینم که کسی‌را به‌دنبال «حبّی» ـمقصود زن کمیت است که او نیز از شیعیان بود ـ بفرستی و چون به نزدت آمد روپوش ولباس‌اورا بپوشی و بگریزی ومن امیدوارم که کسی متوجه بیرون آمدنت نشود غلام‌براستر نشست و بقیهٔ روز وتمام شب‌را درحرکت بودتاصبح به‌کوفه‌درآمد وناشناس وارد زندان شد وداستان را برای‌کمیت بازگوکرد.

کمیت‌کسی را به دنبال زن‌خود فرستاد واو را درجریان گذاشت وبه‌وی‌گفت: ای‌دخترعمو اوالی برتوگستاخی‌نمی‌کند وخویشاوندانت تراوانمی‌گذارندومن‌اگر برتو می‌ترسیدم، ترا به خطر نمی‌انداختم. زن جامه های خودرا به تن کمیت‌کرد وگریبانش را ببست و به اوگفت: جلو بیا وباز گرد، کمیت چنین کرد. زن‌گفت: غیر از کمی نارسائی که درشانه هایت هست، نقص دیگری درتو نمی‌بینم. به نام خدای تعالی بیرون رو. و دوتن از کنیزان خودرا نیز باکمیت روانه کرد و کمیت اززندان بیرون آمد.

بردر زندان «ابو وضّاح حبیب بن بدیر» ایستاده بود و گروهی ازجوانان بنی‌اسد با او بودند کسی متوجهٔ کمیت نشد، جوانان از جلو او براه افتادند تا به کوچهٔ «شبیب» درناحیهٔ «کناس» رسیدند کمیت از کنار انجمنی از انجمنهای بنی تمیم گذشت، یکی از آنها گفت: بخدای کعبه سوگند که این مرد است وبه غلامش دستور داد، تا اورا دنبال‌کند.

ابو وضاح فریاد زد ای فلان فلان شده. می‌بینمت‌که از اول امروز درپی این زن افتاده‌ای، و سپس با نیام شمشیربه وی اشاره کرد. غلام برگشت و ابو وضاح کمیت را به داخل خانه برد.

چون کار زندانبان به درازا کشید، کمیت را صدا کرد وجوابی نشنید، به زندان درآمد تا از وی خبر گیرد. زن کمیت فریاد زد: بی‌مادر! دور شو. زندانبان جامه برتن درید و فریادکنان به درخانهٔ خالد آمد و اورا درجریان گذاشت، خالد زن را فراخواند و گفت: ای دشمن خدا! با امیرمؤمنان از درفریب درآمدی ؟ و

دشمن اورا گریزاندی ! ترا سیاست وچنین‌وچنان خواهم‌کرد . بنی‌اسد نزد وی‌گرد آمدندو گفتند: ترا بر زن‌فریب‌خوردهٔ خاندان ما ، راهی نیست .خالداز آنان ترسید و زن را رها کرد . (درهمان هنگام که کمیت به خانهٔ ابی وضاح درآمد ، زاغی بردیوار خانه نشست و نوادر داد ، کمیت به ابی وضاح‌گفت: مرادستگیر خواهند کردو دیوار خانه‌ات فرو می‌ریزد ، ابی‌وضاح گفت : سبحان الله انشاء الله چنین نخواهد شد.

کمیت ازعلم زجر(کهانت) خبرداشت‌گفت : به ناچار بایدمرا به‌جای‌دیگری ببری . اورا به نزد « بنی‌علقمه » که آنها نیز شیعه بودند آورد وکمیت‌آنجا ماند. وهنوزبامداد برنیامده بود که دیواری که زاغ برآن نشسته بود فروریخت .

مستهل‌گفت : (پدرم) کمیت روزگاری را به تواری‌گذراند. تاآنکه یقین پیدا کرد که کمتر درجستجوی اویند ، شبی درمیان‌گروهی از بنی اسد و بنی‌تمیم بیرون آمد و نامه‌ای برای اشراف قریش که سرور آنان درآن روزگار «عنبسة بن‌سعید بن عاص» بود ، فرستاده شخصیتهای قریشی یکدیگر را ملاقات کردندو سپس به نزد عنبسه آمدند و گفتند : ای‌ابا خالد! خدای تعالی ، کرامتی به تو ارزانی‌داشته است و آن اینکه ، کمیت بن زید اسدی که زبان آور «مضر» است وامیرمؤمنان! دستورکشته شدنش را داده،گریخته و به تو و به ما روی آورده است . عنبسه گفت: به او بگوئید به گور معاویه پسرهشام در دیر « حنیناء[1] » پناهنده شود .

کمیت رفت و برگور او خیمه‌زد، عنبسه از آنجا گذشت و به دیدار «مسلمة بن هشام » آمد و گفت : ای ابا شاکر ! کرامتی به تو روی آورده است که اگر به آن بگروی، سر به‌ثریا می‌سائی! اگر بدانم‌که آن را به انجام می‌رسانی می‌گویم و الاّ پنهانش می‌دارم . مسلمةگفت : آن‌کرامت چیست؟ عنبسه اورا درجریان‌گذاشت وگفت :کمیت شمارا عموماً وترا به‌خصوص چنان مدح کرده‌است که‌مانندآن‌مسموع نیفتاده است .

---

۱ ـ دیر « حنیناء » : از محله های دمشق است . (مترجم)

مسلمه گفت : برعهدهٔ من که آزادش کنم . سپس به نزد پدر که تا بهنگام بدیدار مادرش رفته بود ،آمد . هشام گفت : آیا به‌نیاز آمده‌ای ؟گفت: آری. گفت: هرچه‌غیرازکمیت‌است برآورده است ، گفت : دوست ندارم که در برآوردن حاجتم استثناء آوری،مراباکمیت چکار است .

مادرش گفت بخدا سوگند باید حاجتش را هرچه هست برآوری .هشام گفت: نیازت را برآوردم ، هرچند بی‌کران باشد مسلمه گفت : حاجتم همان کمیت است . او به امان من درامان خدای ، عزوجلّ خواهد بود . وی شاعر « مضر » است ودر ستایش ما سخنی پرداخته است که مانند ندارد .

هشام گفت : اورا امان دادم وامان ترابه وی ، امضاء کردم . پس مجلسی برای او فراهم کن که آنچه را دربارهٔ ما سروده است ، بخواند،مسلمه مجلسی برپاکردو « ابرش کلبی » نیزدرآنجابود وکمیت با چنان خطبه‌ای ارتجالی به سخن پرداخت که مانندآن هرگزمسموع نیفتاده بود و به‌قصیدهٔ رائیهٔ خود هشام را ستود.گفته‌اند که آن چکامه را هم که به این مصرع‌شروع میشود ارتجالا سرود :

.... در دیار یار بایست ، ایستادن زیارتگر . . . کمیت قصیده راخواند تا به این سخن خودرسید که :

چرا در دیار یار درنگ نکردی ؟ تو که درآنجا خوار نبودی واز میان باد های سخت آن سرزمین تنها نسیم های ملایم صبح و شام برتو می‌وزید .

و دراین قصیده می‌گوید :

فالان صرت الی امیة والامور الی المصائر

هشام با چوبدستی که در دست داشت ، به مسلمه اشاره کرد و گفت : بشنو ! بشنو ! سپس کمیت اجازه خواست تا مرثیه‌ای را که درمرگ معاویه فرزند هشام سروده است ، بخواند . هشام اورا اجازه داد و او خواند :

برای دنیا و دین برتو می‌گریم ، چه دیدم که دست نیکی پس از توشل شد

درود وسلام فرشتگان بزرگ خداوند برشما، پیوسته باد.

هشام سخت گریست و پرده دار برخاست و اورا آرام کرد و کمیت ایمن به خانه برگشت. افراد طایفه‌اش (مضریان) برایش هدایای بسیاری آوردند ومسلمه به‌بیست هزار درهم و هشام به‌چهل هزار درهم برای‌وی دستور دادند.

هشام نامه‌ای هم به خالد نوشت که:کمیت و خانواده‌اش درامانند وترابر آنان تسلّطی نیست. بنی‌امیه نیز مال فراوانی برای او فراهم کردند. از آن قصیده جز آنچه مردم بیاد داشتند، در دست نیست و چون دیگران جمع آوری کرده و از خودکمیت دربارهٔ آن‌پرسیدند،گفت چیزی‌از آن درحفظ ندارم آنچه گفتم‌منحصراً ارتجالی بود.

و در روایتی است که چون مسلمة بن هشام کمیت را پناه داد، خبر به هشام رسیده مسلمه رافراخواند وگفت: چرا بدون فرمان امیر مؤمنان پناهندگی دادی؟ گفت: چنین نیست، بلکه من‌منتظر فرونشستن خشم خلیفه بودم، گفت: اورابیاور که‌ترا پناه بخشیدن نیست. مسلمه به‌کمیت‌گفت: ای‌ابا مستهل! هماناامیرمومنان مرا به احضار تو فرمان داده است. کمیت گفت: آیا مرا به او می‌سپاری؟ گفت: نه، اما چاره‌ای برایت اندیشیده‌ام. آنگاه به وی‌گفت: معاویه‌پسرهشام، درهمین روزها درگذشته است و هشام از مرگ او سخت اندوهناك است، چون شب درآید، برگور او خیمه زن و من بچه های معاویه را می‌فرستم تا باتو در رواق باشند، و چون هشام ترا فراخواند آنان را از پیش می‌فرستم تا جامه های خود به جامه‌های توبندند وبگویند این به قبر پدر ماپناه آورده است وما به پناه دادن او سزاواریم.

بامداد هشام برحسب عادت از کاخ خود روی‌به‌گورستان آورد وگفت: این «خیمه» چیست؟ گفتند:

شاید کسی به قبر پناهنده شده است، گفت: هرکس غیر از کمیت باشددر امان است که اورا پناهی نخواهد بود. گفتند: کمیت است، گفت: هرچه سختتر

احضارش کنید . و چون اورا آوردند بچه‌ها جامه های خودرا به جامهٔ اوپیوند زده بودند ، چون هشام به آنان نگریست ، چشمانش پراشک شد و به گریه افتاد . گفتند: ای امیر مومنان !کمیت به گور پدر ماپناهنده شده است ، پدر ما مردوبهره خودرا از دنیا برداینک کمیت رابه‌اووبه‌مابیبخش اومارا دربارهٔ کسی که به‌گور اوپناه آورده‌است ، شرمنده‌مکن ! هشام آنقدر گریست که به‌شیون افتاد ، آنگاه روی به کمیت آورد وگفت : تو گویندهٔ این‌شعری :

وَ إلاَّ فَقُولُوا غَیْرَهَا تَتَعَرَّفُوا نَوَاصِیهَا تَرْوِی بِنَاوَهِیَ شُزَّبُ

« اگر چنین نیست ، سخن دیگری بگوئید ، تا پیشانی اسبهای لاغر اندامی که مارا به منزل می‌رسانند باز شناسید » .

نه بخدا سوگند (آنچه اسبش خوانده‌ای ، اسب نیست ، بلکه) خری از خرهای وحشی حجازاست. کمیت گفت : الحمدلله و هشام پاسخ‌داد : آری الحمدلله ، این خداکیست ؟ . کمیت گفت : خداوندی است که آفریننده و پدید آرندهٔ حمد است ؛ خدائی که خودرا به حمد ویژگی داد و فرشتگان خویشتن را بدان مأمور فرمود و آن را سرآغاز کتاب و سرانجام سپاس خود و سخن بهشتیان ساخت .اورا می‌ستایم ستایشی که اهل یقین به آن رسیده اند و باروشن بینی آن را دریافته‌اند.

گواهی می‌دهم به آنچه که او خود در بارهٔ خویشتن گواهی داده است . خداوندِ دادگستر و یکتای بی‌مانند.وگواهی می‌دهم که «محمد» بندهٔ عربی وفرستادهٔ « امّی »اواست ! اورا فرستاد ، درحالیکه مردم گرفتار حیرت وسرگشتهٔ وادی‌ظلمت بودند و روزگار ابهت گمراهی بردوام‌بود و او به‌آنچه از جانب خداوندمأموریت داشت، تبلیغ فرمود . وامت‌خویش را اندرز داد و در راه‌خدا ، پیکار کردوپروردگار خویش را تادم مرگ پرستش نمود . درود وسلام مدام خداوند براو باد .

سپس آغاز به سخن کرد و از هجوی که از بنی‌امیه کرده بود ، پوزش‌طلبید وابیاتی از قصیدهٔ رائیهٔ خودرا درمدح آنان خواند . هشام‌گفت : وای برتو ای‌کمیت!

چه کسی گمراهی را درچشمانت آراست ، وترا به‌کوری کشاند ؟ گفت : همان کسی که پدر مارا از بهشت ، بیرون کرد و پیمان را ، از یاد او برد و ارادهٔ استواری در او نیافت .

هشام گفت : بگو ببینم تو گویندهٔ این شعر نیستی که :

ای برافروزندهٔ آتش که فروغ آن برای دیگران است !

وای هیزم شکنی که هیزم ها را درطناب دیگران می‌ریزی !

گفت : بگذر که من گویندهٔ این شعرم که :

خاندان ابی مالك را ، جایگاهی خوش و آسان است .

ما به ارحامی بستگی داریم که از مدخلی می‌آیند که ناشناخته نیست .

به سبب « مرّه »[1] و « مضر » ومالکیان که خاندانی سخت‌شریف و نجیب‌اند ، قریش ، قریش‌سرزمینهای‌مکه‌را برهمان اساسی یافتیم‌که پیشینیانشان‌نهاده بودند .

خداوند به برکت آنها ، نابسامانیها را سامان بخشید ، و شکافها را پر کرد .

هشام گفت : و توئی گویندهٔ این شعر :

نه چون عبدالملك یا ولید یا سلیمان یا هشام که چون بمیرند نامی از آنها نماند وچون زنده باشند عهد و پیمانی را رعایت نمی‌کنند .

وای برتو ای کمیت ! مارا از کسانی دانسته ای که (خداوند در بارهٔ آنها فرموده است) ،

لا يَرْقَبَ في مؤمنٍ إلاً ولا ذِمَّةً .

گفت : ای امیر مؤمنان ! نه بلکه من گویندهٔ این شعرم که :

اکنون به سوی بنی امیه بازگشتم — وکار ها به‌مسیر خود باز می‌گردد

---

۱ ــ در « اغانی » به جای کلمه مره ، بره است وپی نویس آن چنین است : فی هامش‌مخطوط برة بنت مر،اخت تميم وكانت عند خزيمة ، فولدت‌له اسداً ثم مات .(مترجم)

اینک چون ره یافته ای که تا دیروز سرگردان می نمود ، به مقصد خود رسیدم.

هشام گفت : و تو گوینده این شعری که :

به بنی امیه درهرجا فرود آیند ، هر چند ازشمشیر وتازیانه شان بترسی ، بگو خدا گرسنه دارد آن که شما سیرش کردید وسیر کناد آن را که به ستم شما گرسنه ماند .

شما به‌جای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی که برای امت وجود با برکت وبهاری شکوفا بود نشستید .

کمیت گفت : ای امیر مؤمنان ! جای سرزنش نیست ، اگر مصلحت می بینی ازسخن دروغ من درگذر گفت : چگونه درگذرم ؟ گفت : به‌این سخن راستم که :

مادر پاکدامن هشام ، حسبی درخشان وچهره ای تابان برای فرزند خویش به ارث گذاشت .

و بدان سبب پسر عایشه[1] با ماه شب چهارده برابر شد و رقیب و نظیر آن گردید .

وابو الخلاف ، مروان نیز جامه ای بلند از مکارم اخلاق برتن وی کرد .

سرزمینهای مکه با هشام به ترشرویی برابر نمی شوند بلکه خویشتن را پناهگاه وخانه او میدانند .

هشام که تکیه داده بود ، راست نشست وگفت : شعر را باید چنین گفت :این سخن را به سالم بن عبدالله بن عمر که درکنارش بود ، گفت . سپس به کمیت گفت: ازتو خشنود شدم ووی دست هشام را بوسه زد وگفت : ای امیر مؤمنان ! اگر مصلحت می بینی بر تشریف من بیفزا وخالد را بر من فرماندهی مده ، گفت : چنین کردم ونامه ای نوشت که درآن به دادن ۴۰ هزار درهم و ۳۰ جامه ازجامه های ویژهٔ خود به کمیت فرمان رفته بود ! وبه خالد نیز نوشت‌که زن کمیت راآزادکنند و ۲۰ هزار درهم و ۳۰ جامه به وی بدهد وخالد چنین کرد .

۱ ـ عایشه نام مادر هشام است . (مترجم)

اغانی جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۱۵-۱۱۹،عقد الفرید جلد۱ صفحهٔ ۱۸۹

هشام بن عبدالملك دل در گرو کنیزی داشت که «صدوف» می‌گفتند. وی اهل مدینه بود واورا به قیمت زیادی برای هشام خریده بودند. روزی درموردی این کنیز را، سرزنش کرد وسوگند خورد که با او آغاز سخن نکند. کمیت بر هشام وارد شد ووی را اندوهگین یافت.

گفت: ای امیرمؤمنان! چرا غمناکی؟ که خداوند اندوهگینت نکناد. هشام داستان را برای کمیت بازگو کرد، کمیت ساعتی ساکت ماند وسپس به سرودن این شعر پرداخت:

تو «صدوف» را سرزنش کردی یا او ترا؟ وسرزنش چون توئی برای کسی چون او سرافرازی است.

به ملامت دائمی خویش منشین که دل در گرو مهر او داری.

زیر بار گران نمی‌رود، مگر آن کس که توانائی تحمّل آن را داشته باشد، وتو در این مورد ناتوانی.

هشام گفت: بخدا سوگند راست گفتی، پس برخاست وبه اندرون به سوی صدوف رفت. او نیز برخاست ودست به گردن هشام درآورد کمیت نیز به خانهٔ خود برگشت. پس از آن هشام هزار دینار وصدوف نیز همین‌مقدار درهم برای کمیت فرستادند.

اغانی جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۲۲

کمیت و یزید بن عبدالملك

« حبیش » فرزند کمیت گوید : (پدرم) ، بریزید بن عبدالملك وارد شد و روزی به دیدنش رفت که کنیزی به نام « سلامة القس » برای یزید خریده بودند. کمیت آنجا بود که کنیز را آوردند ، یزید گفت : ای ابا مستهل ! این کنیز را می‌فروشند ، مصلحت می‌بینی اورا بخریم ؟ گفت : آری ، بخدا سوگند ای امیر مؤمنان ! که من همانندی برای او نمی‌بینم ، مبادا از دستت بدر رود . یزید گفت: درشعری اورا ستایش کن تا رأیت را پذیرا شوم ، کمیت چنین سرود :

در زیبائی به آفتاب نیمروزمی‌ماندو به‌چشمان خونریزش بر آن برتری‌دارد .

زنی شاداب و نرم تن وشیرین سخن وبازیگر و موی میان وپر گوشت‌است .

ناز و کرشمه‌اش و دندان سپید و سخن پیوسته و بی‌درنگش ، آراسته‌اش کرده است ،

اورا برتر از مرزآرزوآفریده‌اند . پس ای‌عبد مناف ! اندرز را پذیراباش .

حبیش گفت : یزید خندید و گفت : ای ابا مستهل ّ نصیحتت را پذیرفتم . آنگاه به جایزه‌ای بزرگ برای کمیت فرمان داد .

اغانی جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۱۹

و دربارهٔ کمیت و « خالدبن عبدالله قسری » پس از ورودش به کوفه،اخباری نقل کرده‌اند که یکی از آنها این است : روزی خالد از راهی می‌گذشت و مردم دربارهٔ برکناریش از فرمانداری عراق ، گفتگومی‌کردند چون عبور کرد کمیت به این شعر تمثل جست وگفت :

می بینمش که باهمهٔ میلی که به ماندن‌دارد ، بهمین زودی چون‌ابر تابستانی پراکنده شود .

خالد شنید و برگشت وگفت : نه بخدا سوگند پراکنده نخواهد شد ،تاتگبار تگرگی برتو ببارد سپس فرمان داد ، اورابرهنه کنند وصد تازیانه بزنند . آنگاه

اورا رها کرد و رفت . این روایت را ابن حبیب نقل کرده است .

اغانی جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۱۹

و یکی از خوشمزگیهای کمیت این است که فرزدق روزی شعر می‌خواند و از کنار کمیت می‌گذشت ، کمیت در آن روزها کودکی بیش نبود . فرزدق به او گفت : آیا دوست داری پدرت باشم ؟ گفت : نه ، بلکه خوش دارم که مادرم باشی . فرزدق درمانده شد و روی به یاران کرد و گفت : هرگز برایم چنین پیش نیامده بود .

اغانی جلد ۱۵ صفحهٔ ۱۲۳

ولادت و شهادت کمیت

کمیت در سال شصتم از هجرت درست در سنهٔ شهادت امام سبط شهید . درود خدا بر او باد - به دنیا آمد . و در دنیای خویش به خشنودی و خوشبختی زیست . و همهٔ این زندگی را در راهی که خدایش برایش خواسته بود ، گذراند و مردم را به راه راست فراخواند . تا آنگاه که به برکت دعای امام زین العابدین (ع) قلم تقدیر ، سرنوشت شهادت را به نامش رقم زد . وخدا نگهبان خون پاك بزمین ریختهٔ اوست .

شهادتش در کوفه و در زمان خلافت « مروان بن محمد» بسال ۱۲۶ ه ق اتفاق افتاد ، و سبب مرگش همان بود که «حجر بن عبدالجبار» آورده و گفته است که جعفریان[1] ، برخالد قسری خروج کردند . او بی‌خبر برمنبر خطبه می‌خواند که اینان درقیافهٔ شلوار پوشیدگان[2] بیرون ریختند وفریاد کردند : لبیك جعفر ،لبیك جعفر ،خالد ، درحین خطبه،ازجریان خبر یافت و به دهشت افتاد و بی‌آنکه بفهمد چه می‌گوید، گفت :أطعِمُونی ماءً : « آبم بدهید » .

---

۱ - جعفریه : «مغیرة بن سعید » و « بیان » و یاران ششگانهٔ این دواند که آنها را « وصفاء » می‌گفتند . (مولف)

۲- شلوار پوشیدگان ، ترجمهٔ کلمهٔ تبا بین است . احمد فراج در پی نویس اغانی گوید : این کلمه در نسخهٔ اصلی همین تبابین است و آن جمع تبان است ، و هو سراویل صغیر تکون للملاحین و المصارعین . اما خود او در متن اغانی تبانین ضبط کرده است و به گفتهٔ طبری درتائید ضبط خود ، استشهاد نموده است . به جلد ۱۶ صفحهٔ ۳۴۳ اغانی رجوع کنید . (مترجم)

مردم بر جعفریان شوریدند ، و آنها را دستگیر کردند ، و به مسجد آوردند و بوته های نی حاضر نموده و به نفت آلودند و به یکی از آنها دادند و گفتند : نگه دار . و آنقدر اورا زدند تا چنین کرد ، سپس بوته‌ها را آتش زدند و همهٔ آنها را سوزاندند. چون خالد ازعراق‌معزول‌شد ، ویوسف‌بن‌عمرو ، پس از وی‌حکمرانی یافت ، کمیت براو وارد شد و برای وی ، پس‌از کشتن زید بن علی مدیحه‌ای گفته بود که سرودهٔ خویش را چنین خواند :

آشکارا به‌میان مردم‌آمدی ، و چون کسی نبودی که کاخش دری بزرگ و وقفل زده دارد .

خالدی‌که بادهان بازآب‌می‌خواست و کشندگان او فریاد می‌کشیدند، همانند تو نخواهد بود .

دراین حال ، هشت تن سپاهی که بالای سر یوسف بن عمر ایستاده بودند ، به نفع خالد به تعقیب افتادند وسرشمشیرهای خودرا برشکم کمیت نهادند وفروبردند وگفتند : برای‌امیر پیش ازآنکه ازاواجازه‌بگیری ، شعرمی‌خوانی ؟ وخون پیوسته ازاو می‌ریخت تا سرانجام درگذشت .

مستهل [1] ، فرزند کمیت آورده‌است که من ، در هنگام مرگ پدر بر بالینش بودم . اودر لحظات مرگ بی‌هوش شد وچون به هوش آمد ، سه‌بار گفت: بارخدایا! خاندان محمد (ص) . آنگاه به‌من گفت : پسرم ! دوست می‌داشتم که زنان بنی کلب را به‌این‌بیت هجو نمی‌کردم که :

آنها ، باچاکران ومزدوران ، به‌ناپاکی ، جامه ازتن زنان بنی‌کلب برگرفتند.

چه ، نسبت‌تبهکاری به‌همهٔ زنهاداده‌ام . بخدا سوگند هیچ شبی از خانه بیرون نیامدم ، مگر آنکه می‌ترسیدم‌که ستارگان آسمان برسرم فروریزند . سپس گفت:

---

۱ ـ مستهل ، از شاعران معروف است وچنانکه در فهرست «ابن ندیم» آمده است ، دیوانی داشته است .

فرزندم! درروایات ، به من چنین رسیده است که درپشت دروازهٔ «کوفه»خندقی کنده می‌شود ، ومردگان را از گور بیرون می‌آورند وبه گورهای دیگر می‌برند . مرا در پشت کوفه دفن مکن ، وچون بمیرم مرا به‌جایگاهی که آن‌را «مکران» می‌گویند، ببر وآنجا به‌خاك بسپار .

اورا درهمان موضع به‌خاك سپردند و وی ،اول کسی است که درآن گورستان که تاامروز به‌نام قبرستان بنی‌اسد است ، به‌خاك رفت .

سید حمیری

« در گذشته به‌سال ۱۷۳ هـ ق »

«غدیریهٔ »۱

ای دین به‌دنیا فروش ! خداوند به‌چنین کاری فرمان نداده است .

چرا به‌علی ، وصیّ که احمد (ص) از اوخشنود بود ، کینه‌می‌ورزی ؟

کیست آن که احمد (ص) او را ، در روز غدیرخم فراخواند ودرمیان یارانی که‌درپیرامونش بودند ، بپاداشت واز اونام برد وگفت : این ، علی‌بن‌ابی‌طالب ،مولای آن‌کس است که من مولای اویم .

ای خدای متعال ! دوستان اورا دوست بدار وبادشمنانش دشمن باش !

«غدیریهٔ » ۲

چرادرجایگاه پرگیاهی که‌میان «طویلع» وریگستان«کبکب» است ، درنگ نمی‌کنی ؟

حمیری، دراین‌قصیده گوید:

و درخم غدیر ، آنگاه که خداوند به‌امری استوار فرمود : ای محمد ! در میان مردم بپاخیز وخطبه بخوان .

واباالحسن را ، به‌امامت منصوب کن که اوبه راستی راهنما است و اگرچنین نکنی تبلیغ رسالت نکرده‌ای .

پس پیغمبر ، علی و دیگران رافرا خواند واو را درمیان مردمی که دسته‌ای

مصدّق وگروهی مکذّب بودند، بلند کردوولایت راپس از خود به‌چنین وارسته‌ای واگذار فرمودوآن را به‌دست مردم ناشایست نسپرد.

علی‌را مناقبی است که هیچ‌کوشائی ـ هرچند تلاش کند ـ به‌برخی ازآن هم دسترسی نمی‌یابد.

ما به‌آئین دوستی به دودمان محمد (ص) می‌گرویم، ودوستداران آنان راشایان مهرو محبت خویش می‌دانیم؛ اماآنکه خواهان دیگری غیر از آنهااست، محبوب مانخواهد بود.

چنین‌کسی چون بمیرد، به‌دوزخ رود وبه‌حوض پیغمبر درنیاید واگرخواست درآید، مانند شتر گرزده‌ای که ساربان تازیانه‌به‌گردش می‌زند، تاباادیگر شتران نیامیزد وآنها رابیمار نکند، تازیانه خواهد خورد.

دلم چون به یاد احمد (ص) و جانشین او می‌افتد، گوئی به شهپر پرندهٔ تیز بالی بسته‌شده است‌که از زمین روبه‌آسمان یا ازآسمان رو به‌زمین، درپرواز است.

ودل از شوق‌آن دو، چنان‌می‌طپد که نزدیك است پرده رابشکافد، واز دنده‌های برگشته بدر افتد.

این، موهبتی الهی است، وآنچه خدا به‌بنده‌اش می‌بخشد، فزونی می‌گیرد.

وچون اونبخشد، موهبتی در کار نخواهد بود.

اوهرچه را بخواهد می‌زداید ویا ثابتش می‌دارد وعلم نوشته ونانوشته درنزد اواست.

این‌قصیده ۱۱۲ بیت دارد ومذهّبه نامیده می‌شود. سیدطایفه «شریف‌مرتضی» آن‌را شرح کرده وبه‌سال ۱۳۱۳ در مصر چاپ شده‌است. وی درشرح این‌بیت؛

وَانْصَبْ اَبا حَسَنٍ لِقَوْمِكَ اَنَّهُ هادٍ وَما بَلَّغْتَ اِنْ لَمْ تَنْصِبِ

گفته‌است: این‌لفظ، یعنی لفظ(نصب) (که‌دربیت بالاآمده است) جزدرمورد امامت وخلافت شایسته استعمال نیست. و نیز این سخن شاعر که می‌گوید: جعل الولایة

بعده لمهذب صراحت در امامت دارد ، زیرا آنچه پس از پیغمبر به علی واگذار شده است ، امامت است که محبت ونفرت در حال حاصل بوده و اختصاص به پس از وفات ندارد .

حافظ نسّابه «اشرف بن اعزّ» که معروف به «تاج العُلی الحسینی» ودر گذشته به سال ۶۱۰ است ، نیز این قصیده راشرح کرده است .

« غدیریهٔ » ۴

ای محمد [۱] ! ازخدائی که شکافنده عمود صبح است ، بترس ! وتباهی دینت را با سامان بخشیدن به آن ، ازبین ببر آیا ، برادر وجانشین محمد (ص) را لعن می کنی ؟ و بااین کار رسیدن به رستگاری را امیدمی داری ؟

هیهات ! مرگ برتو . وعذاب وعزرائیل به تونزدیك باد .

پیغمبر به بهترین وصیتها و آشکارترین بیانها ، در روز غدیرخم در بارهٔ علی سفارش فرمود وباسخنی منتشرشده وآشکار　　فرمود : «هر کس من مولای اویم ، بدانید که این علی مولای اواست او پرداخت کنندهٔ وامها ، و راهنمای شما است همانطورکه خودمن شما را به هدایت ورستگاری رهبری کردم . »

(ای پدر !) تومادر مرا نیز که زنی سخت ناتوان بود ، ازراه به در بردی ، واو بالعن برامام بنامی که میراث پیغمبر بااصرار هرچه بیشتر به وی تعلق یافته بود ، راهی بیابان گمراهی شد . به راستی که من ازخشم خداوندی که کوههای گران رادر سرزمینهای بازوتهی برافراشته است ، برشما بیمناکم .

ای پدر ومادر من ! ازخدا بترسید وبحق اعتراف کنید [۲] ...

«مرزبانی» این ابیات را که سید برای پدر ومادر اباضی مذهب خود نوشته ،

۱ ـ خطاب سید به پدر اباضی مذهب خویش است که نامش محمد بوده است . (مترجم)

۲ ـ دنبالهٔ این بیت ، را در نسخهٔ اصلی همچنان سفید یافتیم . (مؤلف)

و آنها را به‌تشیع ودوستی امیر مؤمنان دعوت نموده واز لعن آن امام بازداشته‌است، روایت کرده است .

«غدیریهٔ۴»

آنگاه که من وصیت محمد (ص) پیمان استوار او را در غدیر ، نگه ندارم ، به‌کسی می‌مانم که‌گمراهی رابه‌هدایت‌خریده وپس از رهیافتن به‌اسلام ؛ به‌نصرانیت یایهودیت گرویده است .

مرا با(قبیلهٔ)تمیم وعدی چه‌کار است ، که‌ولی نعمتان من‌در راه‌خدا ،منحصراً دودمان احمدند نماز خود را بادرود بر آنان بپایان می‌برم که اگر پس از تشهد بر آنها درود نفرستم ، و خدای کریم وبزرگ رادر دعا به آنها نخوانم ، نمازم کامل نخواهد بود .

ای‌همره من! من‌مهر ومحبت ونصرت خود را ، از آن روز که سیدم نامیدند به پای آنان ریختم به‌راستی که آن کس که بر مهر راستین این خاندان سرزنش می‌کند سزاوار تر وبهتر این است که تکذیبش کنند .

اگر خواهی غمی گذران راسایه‌بان خویش گیر ، وگر نه‌خوددار باش تامصون ومحمود بمانی .

ازاین‌قصیده،۲۵ بیت دردست است. ابوالفرج درصفحهٔ ۲۶۲ اغانی آورده‌است که اباخلال عتکی برعقبة بن‌سالم وارد شد، و سید درنزد عقبه بود . وی به جایزه‌ای برای‌سید فرمان داد . ابا خلال که شیخ و بزرگمرد طایفه بود ، به اوگفت : ای‌امیر! این عطایا را به مردی می‌دهی که از لعن ابی‌بکر و عمر باك ندارد ؟ عقبه گفت : من این را نمی‌دانستم و بخشش من جز از جهت خویشاوندی و مودّت پیشین و رعایت حق همسایگی او نیست ، علاوه براین او دل به مهر خاندانی بسته است‌که حق و جانبداری آنان برما لازم است .

ابو خلال گفت : اگر او راستگو است . بگو ابوبکر و عمر را مدح کند تا برائت اورا از نسبت تشیعی که به وی می‌دهند ، بازشناسیم . عقبه گفت : او خود

سخن ترا شنید و اگر بخواهد چنین می کند . سید گفت :

آنگاه که من وصیت محمد و پیمان استوار اورا درروز غدیر نگه ندارم ... الخ

سپس خشمناك از جابر خاست . ابو خلال به عقبه گفت : ای امیر ! مرا از شرّ سید پناه ده که خدا تراز هرشرّی پناه دهاد ، گفت : چنین کردم به شرط آنکه تو نیز پس از این متعرض وی نشوی .

« غدیریهٔ » ۵

مرا درمهری که به سرور و امام راستینم میورزم ، بسیار سرزنش ونکوهش کردید .

سید دراین قصیده گوید :

آن روز را به یاد آرید که پیغمبر درسایهٔ درخت بزرگی ایستاد ومردم روز گرم و سوزانی را گذراندند . دستش (علی) را به دست راست خود بلند کرد و از او با آهنگی رسا نام برد و گفت :

ای مسلمانان ! این ، دوست و وزیر و وارث و هم پیمان و پسرعمّ من است . هان هرکس من مولای اویم این علی مولای اوست . پس به پیمانهای من وفادار باشید نسبت علی به من همانند هارون پسر عمران بابرادر مهربان اواست.

« غدیریهٔ » ۶

باران بامدادی ، بر آل فاطمه باریدن گرفت . و سیل اشك از دیده روان و ریزان شد .

دراین قصیده گوید :

درنیمروزی که پیغمبر آنها را درغدیر خم گرد آورد ، سخن اورا شنیدند که فرمود :

اولی از خودتان به خودتان کیست ؟ و آنها ، که گروهی بسیار بودند هماهنگ گفتند :

تو مولا و ترسانندهٔ ما، و از خود ما به ما اولائی ، (و او فرمود :) پس ولی و مولای شما پس از من این علی رهبر ووزیر است .

او در زندگی و تا هنگام مرگ من ، وزیر من وپس از آن ، خلیفه وامیر شما است .

پس هر کدام از شما علی را دوست دارد،خدا بااو دوست بادو هنگام مرگ اورا به شادی روبرو کناد و آنکه از میان شما ، اورا دشمن می‌دارد خدا دشمن او باد و زمان مرگ به او خواری رساناد .

« غدیریهٔ »۷

هان ! سپاس فراوان مخصوص خداوندی است که ولیّ ستایشها و پروردگار آمرزنده است .

مرا به پیشگاه خود رهبری کرد ، و من اورا به یکتائی شناختم و به توحید نور بخشش به اخلاص دل بستم .

سید دراین قصیده گوید :

به همین جهت ، خدای پیغمبر علی را به نام جانشینی پشتیبان برای محمد ،که بهترین خلق است انتخاب کرد .

و او ، در کنار غدیر خم ، درنگ کرد و بارها را فرود آورد و از رفتن باز ایستاد .

چوبها را برافراشتند، واو برمنبری که ازبارو بنه شتران ، فراهم آمده بود، بالا رفت .

و درآن چاشتگاه ، حاجیان را به گرد آمدن فرا خواند و خرد وبزرگ مردم به سویش روی آوردند .

و درحالی که دست علی را به دست داشت ، و اورا بی‌پرده نشان می‌داد و به سوی وی اشاره می‌کرد ، فرمود :

هان! به راستی که هر کس من مولای او هستم ، این علی ، به‌امری‌ناگسستنی سرور اوست .

آیا تبلیغ کردم؟گفتند : آری ، فرمود : پس درغیاب و حضور به آن‌گواهی دهید .

حاضران به غائبان برسانند ، و من نیز پروردگار شنوا و بینای خودرابر آن گواه می‌گیرم .

مردم‌برخاستند وبرای بیعت ، دست دردست علی نهادند . پس پیغمبر از آنها احساس نگرانی کرد و گفت :

خداوندا ! با دوست علی دوست باش و دشمن و ناسپاس اورا دشمن دار !

کسانی‌که وی را خوار دارند ، خوارشان‌دار و آنان که باوی یارند ،یاورشان باش .

پس دعای پیغمبر مصطفی راچگونه می‌بینی ؟ آیا پذیرفته شده است یابرباد هوا رفته ؟

ای علی ! ای همانند مصطفی! وای کسی‌که درکار ولایت ، مردم‌درغدیر خم، حاضر آمدند ! دوستت دارم وگواهی می‌دهم‌که پیغمبر راستین باآهنگی‌رسادربار- ات تبلیغ کرد .

و آنان که با تو از در دشمنی درآمدند ، به آتش کشیده می‌شوند و دوزخ بد گذرگاهی است .

« غدیریهٔ »۸

در دیار یار درنگ کن ، وآثار به جامانده‌ٔ آن را به باران اشک‌سیراب‌ساز.

درآن‌جا «نوار» و «زینب» خانه داشته‌اند وای خدای من ! «نوار» و «زینب» را نگهبان باش!

به آن که جانشین محمد را دشمن می‌دارد و از سخنش ، آشکارا انکار اورا

احساس می‌کنم بگو...

سید در این قصیده گوید :

علی ، کسی است که پارهٔ دوز کفش محمد نبی شد ؛ تا خدای یکتای آمرزنده را خشنود کند .

و بهترین مردم (پیغمبر) ، بی‌آنکه درنهان اورا بخواند ، آشکار او بی پرده درباره‌اش چنین فرمود :

این جانشین ونمایندهٔ من درمیان شما است ، با او ازدرنادانی درنیائیدکه به کفر برمی‌گردید .

پیغمبر را در روز «دَوح» خطبه‌ای بس بزرگ است که درآن ، آشکارا به اداء وحی الهی پرداخته است .

« غدیریهٔ » ۹

به « سوّار بن عبدالله عنبری » قاضی بصره ،گزارش رسید که شاعرما ، سیّد حمیری ، دربارهٔ «حدیث مرغ بریان »ـ که همگان برآن اتّفاق دارند ـ قصیده‌ای این چنین سروده است :

آنگاه ، که خبر صحیح مرغ بریان اهدائی به پیغمبر بازگوشد ؛

خبری که اولین بار « ابان » از « انس » روایت کرده و « قیس حبر » نیز ، آن را از قول « سفینه [۱] » که مردی متقلب و ناپایداربود ، نقل نموده‌اند .

سرانجام سفینه ، هدایت یافت ؛ ولی انس ، خیانت ورزید و با ردّ گفتارسرور خلق ، وآنکه در (قرآن) ، این کتاب محکم‌منزل مولای مردم ، خوانده شده بود، ستم نمود . وخدای ذوالعرش اورا هدایت نفرمود و به بیماری زشت پیسی گرفتارش کرد .

« سوّار » گفت : این مرد هیچ یك از صحابه را وانگذاشت ، مگر آنکه

---

۱ ـ غلام پیغمبر اکرم (ص) . (مترجم)

درباره‌اش شعری سرود و زشتیهایش را باز نمود ؛ سپس دستور داد سید را زندان کنند. بنی‌هاشم و شیعیان جمع آمدند و به سوار گفتند : بخدا سوگند ؛ اگر اورا آزاد نکنی ، زندان را ویران می‌کنیم . شاعری که ترا می‌ستاید ، صله‌اش می‌دهی و آن‌که به مدح خاندان پیغمبر می‌پردازد ، به زندانش می‌اندازی .

سوّار به ناچار سیّد را آزاد کرد و او در هجوش چنین سرود :

به ابی شمله ، سوّار بگوئید : ای یگانهٔ روزگار ، در ننگ و عار !

من دربارهٔ مرغ بریان چیزی که خلاف آن باشد که تو خود در آثار ،روایت کرده‌ای ، نگفتم .

وخبری هم دربارهٔ در آمدن به مسجد است که پیغمبر ، علی را به آن ویژگی داده وورودش را از خانه به مسجد ، درحال جنابت و طهارت ، و درآشکار و نهان روا دانسته و دیگران را به وحیی که از جانب خدای جبار فرود آمد ، از مسجد بیرون کرده است .

« علی » و « حسین » و « حسن » پاك نهاد را که از خاندانی پاکیزه است ، و نیزفاطمه‌را ، که همگان اهل کسائند و به اکرام وایثار و یژگی یافته‌اند ، دوست بدارید .

و آن کس که با اینان دشمنی ورزد ، دشمن خدا ، و راهی خواری و دوزخ خواهد بود .

در کار چنین کینه توزی از جانب خدای برین ، نشانی است که عیب شناس سرزنش‌گر ، به خوبی آن را درمی‌یابد .

و توای سوّار ! درپستی وکینه توزی سر آمد همهٔ آنهائی .

از کسی خرده می‌گیری که بهترین مردم ، اورا از میان همهٔپاکان ونیکان به برادری برگزید .

ودرغدیر خم ،به‌گفتاری آشکار و غیر قابل انکار ، درباره‌اش فرمود:«هرکس

من سرور اویم ، این علی سرور اواست. پس ناسپاس نباشید . و پس از من ، او را تکیه گاه خویش سازید و به دنبال سراب روان پندار نیفتید» .

و سید ، درهجو سوّار ، قاضی ، پس از مرگش ، این چکامه را پرداخت :

ای آنکه پیکر سوّار را به دوش می‌کشی ! و آن را از خانه‌اش به دوزخ می‌بری !

خداوند پاکی مبخشاد به‌جائی که جرثومهٔ آن ، روزگاررا سخت به ننگ‌وعار گذراند .

تا به دردمندی درقعر وادی دوزخ ، درافتاد و پیکرش نیز بستهٔ پلیدیهاشد .

کار خدای رحمن را ، دربارهٔ سوار شگفت انگیز دیدم و احکام خدای را جریانی به اندازه است .

برو ،ای لعنت‌خدای رحمان برتوباد ! وای‌بدترین موجودزندهٔ خدای‌یکتا !

ای دشمن امیر مؤمنان ، آن کسی که پیغمبر در روز غدیرباسخنی‌انکارناپذیر ، در حالیکه همهٔ مردم حاضر بودند ، در باره‌اش فرمود : هرکس من در نهان و آشکار سرور اویم ، این علی برادر من و جانشین من درکارها است و قائم مقام من درهر یادکردی است .

پروردگارا ! هرکس‌علی‌را دشمن دارد ،وی‌را دشمن دار ! وبه جهنم سوزانش در انداز . وتو ای سوّار ! به دشمنی علی بی‌شك باخدا دشمنی کردی ، پس هان ای جهنم اورا به کام خویش فرو بر .

« غدیریهٔ » ۱۰

« ام عمرو » رادر «لوی» جایگاه بی آب وگیاهی‌است‌که نشانی از آن به جای نمانده است .

پرندگان به وحشت ازکنار آن می‌گذرند ، ووحشیان از ترس‌آن می‌غرّند .

مارهائی درآن‌جا است که مرگ ازدم آنهای می‌ترسد و در نیش‌های خویش زهر آماده دارند .

اثر خانه‌ای در آنجا است که مونسی جز مارهای سرخ به خاك نشسته ندارد
آنگاه که شتران را در آنجا نگه داشتم و چشمم از دیدن آن به‌اشك نشست ،
بیاد دلبری افتادم که دل به مهرش بسته بودم ، پس شب‌را با دلی غمزده و دردناك به روز آوردم .

عشق ا ردی چنانم نحیف کرده است که گوئی از مهر اودل بر آتش دارم .

از گروهی درشگفتم که در سرزمینی بی‌جایگاه ، به خدمت پیغمبر آمدند .

وگفتند :اگر مصلحت می‌دانی ، مارا آگاه کن که سرانجام کار رهبری باکیست؟ و آنگاه که تو در گذری واز ما جدا شوی ، فریاد رس ماکه خواهد بود ودر میان ایشان ، کسانی بودند که طمع ملکداری داشتند .

پیغمبر فرمود : اگر آشکارا شمارا آگهی دهم ، بیم آن است که همان کاری کنیدکه گوساله پرستان در تنها گذاشتن هارون ،کردند پس نگفتن سزاوارتر است .

درآنچه پیغمبر فرمود ، برای مردم خردمند وشنوا ، نکته‌ها است .

پس ازآن ، از جانب پروردگار فرمان قاطعی به وی رسید که راه بازگشت نداشت .

وآن چنین بود

تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی ، رسالت‌را به‌پایان نبرده‌ای . وخدا نگهدار ونگهبان تواست .

درآن هنگام ، پیغمبر که همیشه به امر خدای خویش سخن می گفت ، بپاخاست .

وبنا برمأموریت ، خطبه خواند ودست علی‌را بی‌پرده وآشکار به دست گرفت وآن‌را بلندکرد ، چه مبارك دستی که بلندکرد وچه بزرگ دستی که بلند شد .

آنگاه،درحالیکه فرشتگان گردش‌را گرفته بودند ، و خداوند نیز شاهدی شنوا بود ، چنین فرمود :

« هرکس من سرور اویم ، این علی مولای اواست » امّا آنها به این کار

خشنود نبودند وخرسند نگردیدند ،

پس :

کرده تکذیبش نگردیده خجل　　برخلاف قول حقش بسته دل
زین بگردیده است جمعی سینه‌داغ　　فیل بی‌خرطوم ، مرد بی‌دماغ
تاکه کردندش بر آن تربت ، نهان　　فارغ از دفنش شدند آن ناکسان
جمله ضایع کرده پند روز پیش　　باضرر تبدیل کرده ،نفع خویش[1]

پی آمد شعر

فضیل رسّان گفت : به خدمت جعفر بن محمّد (ع) رسیدم تاوی را به شهادت عمّش زید تعزیت گویم . پس از آن گفتم : شعر سیدرا برایشان نخوانم ؟ فرمود : بخوان ومن قصیده‌ای را خواندم که در آن می گوید :

پنج رایت چون قیامت شد بپاست　　چهار رایت زاهل حرمان وجفاست
هست اوّل ، رایتی از کافری　　رایت فرعون و قوم سامری
وآن دوم را هست پیش آهنگ او　　مرد نادان لئیم تیره رو
رایت پنجم ز شیر حق علی است　　کز فروغش صبح روشن منجلی است[2]

پس از پشت پرده‌ها ، بانگ شیون شنیدم ، و امام فرمود : گوینده این شعر کیست ؟ گفتم : سید (حمیری) فرمود : خدایش رحمت کناد ، گفتم : قربانت گردم ، دیدمش که شراب می نوشید ، فرمود : خدایش رحمت کناد . چه برای خداوند مانعی ندارد ، که اورا به آل علی ببخشد . به راستی که گامی از دوستدار علی (ع) نمی لغزد ، مگر آنکه قدم دیگرش ثابت می ماند .

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۵۱

۱ و ۲ ـ این ابیات‌را منحصراً برای قدر شناسی از شاعر ناشناختهٔ آن درخدمتی که به مقام ولایت کرده است از نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۰۲۱ ، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، نقل کردم . (مترجم)

ابوالفرج این روایت را همچنین در صفحهٔ ۲۴۱ جلد ۷ اغانی، آورده و در آنجاست که امام پرسید: شعر از کیست؟ گفتم: از سیّد (حمیری) است. جویای حال او شد. درگذشتش[1] را به امام اعلام کردم، فرمود: خدایش رحمت کناد گفتم: در روستائی دیدمش که نبیذ می‌خورد، فرمود: مقصودت شراب است؟ گفتم: آری، فرمود: گزارش گناهی به پیشگاه خدا نمی رسد مگر اینکه به خاطر محبت علی از آن می گذرد

و «حافظ مرزبانی» در «اخبار السیّد»، از فضیل روایت کرده است که گفت: پس از کشته شدن «زید» به خدمت ابی عبدالله «امام صادق ع» رسیدم و حضرت می‌گریست و می‌فرمود: خدا رحمت کند زید را که دانائی درستکار بود و اگر عهده دار کاری می‌شد، وضع و موقعیت آن کار می‌دانست گفتم: شعر سیّد را برایتان بخوانم؟ فرمود کمی درنگ کن، آنگاه دستور داد پرده‌ائی بیاویزند. پرده کشیده شد و درهائی غیر از درنخستین بازشد و امام فرمود بخوان هرچه به یاد داری و من خواندم:

لام عمرو باللوی مربع

مرزبانی ۱۳ بیت را یاد کرده است

پس از پشت پرده، بانگ شیون را شنیدم و زنهامی‌گریستند و امام می‌فرمود: سپاس بر تو ای ابراهیم با این سخنت! گفتم: سرور من وی (سید حمیری) نبیذ می‌خورد، فرمود: چنین کسی را توبه درمی‌یابد و برخدا، دشوار نیست که گناهان دوست و ستایشگر ما را بیامرزد.

«کشی» این روایت را، با تغییر کمی در بعضی از الفاظ آن، در صفحهٔ ۱۸۴ رجالش آورده است.

---

۱ ـ این جمله جعلی و نادرست است، زیرا درگذشت «حمیری» چند سال پس از وفات امام «صادق ع» بوده است و درروایت «مرزبانی» و «کشی» این جمله نیست.

و «ابوالفرج» درصفحهٔ ۲۵۱ جلد۷اغانی از «زید بن موسی بن جعفر»روایت کرده است که گفت: پیغمبرخدا (ص) را درخواب دیدم، مردی که جامه ای سپید به تن داشت درخدمتش نشسته بود. به آن مرد نگاه کردم و اورا نشناختم. دراین هنگام پیغمبر روی به او آورد و فرمود: سیّد بخوان برایم سروده‌ات را که با این مصرع شروع می‌شود:

لام عمرو باللوی مربع ...

واو تمام قصیده را بی‌آنکه بیتی از آن بیندازد، خواند و من همه رادرعالم خواب از حفظ کردم.

ابو اسماعیل گفته است: زید بن موسی‌خواننده‌ای خوش آهنگ بود، اما هرگاه این‌قصیده را می‌خواندآهنگی درآن به کار نمی‌گرفت و به آواز نمی‌خواند این حدیث را مرزبانی نیز در «اخبار السیّد» آورده است.

و درصفحهٔ ۲۷۹ جلد۷ اغانی از«ابی داود مسترق» نقل‌شده‌است که‌وی ازقول خودسیّدگوید: که وی پیغمبر رادرخواب‌دیده وحضرت امر فرموده‌اند که شعری بخواندو او، قصیدهٔ «لام‌عمرو با للوی‌مربع»، را خوانده وبه‌اینجا رسیده‌است که:

قالو له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة و المفزع

وپیغمبر فرموده‌اند: بس‌است! آنگاه دست‌سیدرابه‌دست گرفته‌وگفته‌اند: بخدا سوگند، آنهارا آگهی دادم.

«شریف رضی» در «خصائص الائمة» گفته است: آورده‌اند که «زیدبن‌موسی بن جعفر بن محمد(ع)» رسول خدا (ص) را درخواب دید و گوئی آن حضرت‌با امیر-مومنان(ع)درجایگاه بلند ایوان‌ماننده‌ی‌که بر آن نردبانی نهاده بودند نشسته اند. دراین‌هنگام خواننده‌ای این قصیدهٔ «سیدبن‌محمدحمیری» راکه مطلعش‌این‌است «لام عمرو باللوی مربع را» می‌خواند، تا به اینجا می‌رسید که:

قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة و المفزع

پیغمبر خدا (ص) نگاهی به امیرمؤمنان می‌اندازد و لبخندی می‌زند، و

می‌فرماید: مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ سپس به زید، می‌فرماید: تو به تعداد پله‌هائی که بالا آمدی - هر پله‌ای یک‌سال - عمر می‌کنی، زیدگوید: پله‌ها را برشمردم تو دواندی بود. و زید نو دواندی زندگی کرد و هم‌او است که ملقب به« زیدالنار » است.

«علامه مجلسی» درصفحهٔ ۱۵۰ جلد ۱۱ « بحارالانوار » گفته است: دربرخی از تالیفات اصحابمان دیدم که به اسناد خود از « سهل بن ذبیان » روایت کرده‌اند که گفت: روزی شرفیاب محضر « علی بن موسی الرضا (ع)» شدم، پیش از آن که کسی به خدمتش درآید. به من فرمود:

آفرین به تو ای پسر ذبیان! هم اکنون فرستادهٔ ما می‌خواست به نزدت آید و ترا به محضر ما آرد گفتم: برای چه کاری؟ ای پسر پیغمبر خدا! فرمود: برای خوابی که دیشب دیده‌ام وپریشان ونگرانم کرده‌است، گفتم انشاءالله تعالی خیر است، فرمود: ای فرزند ذبیان! درخواب دیدم که گوئی نردبانی برای من گذاشته اند که ۱۰۰ پله دارد و من تا آخرین پلهٔ آن بالارفتم. گفتم: سرور من! ترا به درازی عمر تهنیت می‌گویم، چه بساکه صد سال زندگی کنی، امام فرمود: هرچه خدا خواهد، شدنی است. سپس فرمود: ای‌پسر ذبیان! چون به آخرین پله نردبان برآمدم، دیدم که گوئی به‌گنبدی خضراء درآمدم که برونش ازدرونش نشان می‌داد دیده می‌شد وجدّم رسول خدا را نشسته دیدم.

درجانب راست و چپ ایشان، دو جوان زیبا را دیدم که نور از رویشان می‌درخشید.

زن و مردی آراسته خلقت را نیز دیدم که درخدمتش نشسته بودند. مردی نیز پیش روی پیغمبر ایستاده بود وچنین می‌خواند:

لام عمرو باللوی مربع

چون پیغمبر مرا دید، فرمود: آفرین به تو فرزندم، ای « علی بن موسی الرضا » برپدرت « علی ع » سلام کن من براو سلام کردم، پس فرمود: برمادرت

« فاطمهٔ زهرا ع» نیز درودبفرست . براو نیز سلام‌کردم پس فرمود: بر پدرانت‌حسن وحسین نیز سلام کن ، برآن دو نیز سلام‌کردم آنگاه فرمود : برشاعر و ستایشگر ما درسرای دنیا ، سیداسماعیل‌حمیری نیز دورد بفرست . من بر او نیز سلام کردم ونشستم پس‌پیغمبر روی به‌سید اسماعیل آورد و فرمود: انشاء قصیده‌ای راکه به‌آن مشغول بودیم ، اعاده‌کن واوبخواندن پرداخت‌که : لام عمرو باللوی‌مربع. و پیغمبر گریه‌کرد و چون به اینجا رسید که :

ووجهه کالشمس تطلع

« پیغمبر » و «فاطمه»وهمهٔ‌کسانی‌که با او بودند،گریستند. وچون به‌این‌بیت رسید که :

قالوا له لو شئت اعلمتنا — الی من الغایة والمفزع

پیغمبر، دستها را بلندکردوگفت : خداوندا ! توبرمن وبرآنهاگواهی‌که‌آنان را آگاهی دادم‌که سرانجام رهبری و فریاد رس « واقعی » علی بن ابی طالب است . و به علی که پیش رویش نشسته بود ، اشارت کرد .

علی بن موسی الرضا فرمود : چون سید اسماعیل حمیری ، انشاد قصیده را بپرداخت ، پیغمبر روي به من آورد و فرمود : ای علی بن موسی ! این قصیده را حفظ کن، و شیعیان مارا نیز به حفظ آن فرمان ده و به‌آنها اعلام کن‌که: هرکس ، این قصیده را از حفظ کند و همواره بخواند ، من درپیشگاه خداوند تعالی ، بهشت را برای او ضمانت می‌کنم .

امام رضا (ع) فرمود : پیغمبر پیوسته قصیده را برمن تکرار فرمود تاآن را از حفظ کردم و قصیده این‌است : (سپس تمام قصیده‌را یادکرده است.)

امینی گوید : این خواب را قاضی شهید مرعشی درصفحهٔ ۴۳۶ « مجالس المؤمنین، به نقل ازرجال «کشی»یادکرده‌است‌ولی درنسخهٔ‌چاپی رجال «کشی»نیست و شاید قاضی برنسخهٔ کامل اصلی رجال آگاهی داشته وجریان خواب را درآنجا دیده‌است « شیخ ابوعلی » نیز درصفحهٔ ۱۴۳ رجالش (= منتهی المقال) ازعیون

الاخبار » شیخ صدوق نقل کرده است و « شیخ معاصر درصفحهٔ ۵۹ جلد۱ « تنقیح المقال » و سید « محسن امین» درصفحهٔ ۱۷ جلد ۱۳ » اعیان الشیعه » ، ازاوپیروی کرده‌اند و ما درنسخهٔ خطی وچاپی « عیون » آن را نیافتیم شیخ ما ، مولا « محمدقاسم هزار جریبی » نیز این خواب را درشرح قصیده‌اش روایت کرده ، و سید زنوزی نیز در روضه نخستین کتاب بزرگ ووالای « ریاض الجنّة » خود آن را آورده‌است « سید محمد مهدی» نیزدرآخرکتاب‌ریاض المصائب خود به‌نقل روایت خواب‌پرداخته است .

شروح قصیده

این قصیده عینیه را، گروهی‌از اعلام طایفه شرح‌کرده‌اندکه ازآن جمله‌اند :

۱ ـ شیخ « حسین بن جمال‌الدین خوانساری » در گذشته بسال ۱۰۹۹ هـ .

۲ ـ میرزا « علی خان گلپایگانی » شاگرد علامهٔ مجلسی .

۳ ـ مولا « محمد قاسم هزار جریبی »که پس از سال ۱۱۱۲ در گذشته ، وکتابی در شرح قصیده تصنیف کرده است به نام « التحفة الاحدیة » . این شرح در نجف اشرف یافت می‌شود .

۴ـ «بهاء الدین محمد پسر تاج الدین حسن اصفهانی» مشهور به فاضل هندی ، زادهٔ ۱۰۶۲ ، و در گذشتهٔ ۱۱۳۵ هـ .

۵ ـ حاج مولا « محمد حسین قزوینی » در گذشته در قرن ۱۲ .

۶ ـ حاج مولا « صالح بن محمد برغانی » .

۷ ـ حاج میرزا «محمدرضا قراچه داغی تبریزی»که در سنهٔ۱۲۸۹ هـ از شرح قصیده فراغ یافته و این شرح در سنهٔ ۱۳۰۱ هـ در تبریز به چاپ رسیده است .

۸ـ «سید محمد عباس پسر سید علی اکبر موسوی » ، درگذشته به سال ۱۳۰۶هـ که یکی از شعراء غدیر در قرن چهاردهم است ، و شعر و شرح حالش در احوال شعراء قرن چهاردهم‌خواهدآمد.

۹ـ « حاج مولى حسن پسر حاج محمد ابراهيم » پسر « حاج محتشم اردكانى » ، در گذشتهٔ ۱۳۱۵ هـ .

۱۰ ـ شيخ « بخشعلى يزدى حائرى » در گذشته به سال ۱۳۲۰ هـ .

۱۱ـ «ميرزا فضعلى » پسر « مولى عبدالكريم اروانى » تبريزى در گذشته به سال ۱۳۳۰ هـ و اندى، مؤلف « حدائق العارفين».

۱۲ ـ « شيخ على بن على رضا خوئى » در گذشته به سال ۱۳۵۰ هـ .

۱۳ ـ « سيد انور حسين هندى » درگذشته به‌سال ۱۳۵۰ هـ .

۱۴ ـ «سيدعلى‌اكبر » پسر « سيد رضى‌رضوى قمى » زادهٔ سنهٔ ۱۳۱۷ هـ .

۱۵ ـ « حاج مولا على تبريزى » مولف « وقايع الايام » كه به چاپ رسيده است[۱].

وگروهى ازعلماء و ادباء ، اين قصيده را تخميس كرده‌اندكه از آن جمله‌اند : شيخ ما ، حرّ عاملى ، صاحب كتاب « وسائل الشيعه » . و حفيد او ، شيخ عبدالغنى عاملى ، مقيم بصره و متوفى در آن و مطلع تخميس او اين‌است .

جوا به كاس الاسى اجرع — صرفا و اجفانى حيا تتمع
فاسمع حديثا بالاسى مسمع — لام عمر و باللوى مربع

و از اين دسته است ، « شيخ حسن بن مجلى الخطّى » و اوّل تخميسش چنين است :

لا تنكروا ان جيرتى ازمعوا — هجراً و حبل الوصل قد قطعوا
كم دمنة حاوية تجزع — لام عمرو...
كانت باهل الودانسية — تزهو بزهر الروض موشية
فاصبحت بالرغم منسية — تروع عنها...

و از اين گروه است « سيد ما سيد على نقى نقوى هندى » كه شعر و شرح حال او در قرن چهاردهم خواهد آمد و سرآغاز تخميسش چنين است :

---

۱ ـ بر برخى از اين شروح، خوددسترسى‌پيدا كرده‌ام وبرخى ازآن‌را از«الذريعة » شيخ‌خود، رازى ، نقل كردم. (مؤلف)

اتنطوی فوق‌الاسی الاضلع صبراً و ترقی منی الا دمع
و ذاك حیث‌الظعن‌قدازمعوا لام عمر و . . .
قد ذاکرته السحب و سمیة و لا عبته الریح شرقیة
لا رسم اصبحن منسیة تروع عنها . . .

و از غدیریات سید حمیری است

«غدیریهٔ» ۱۱

شروع به سرزنش و نکوهشم کرد و گفت : چقدر شعر بازگومی کنی . دست از شرّ بردار ، گفتم : چنین مگو و مپندار که من از بهترین کار دست می‌کشم .

براستی که حیدر را دوست می‌دارم و خیرخواه آنم که از پی او رود ، و گریزان از آنم که روی از او برتابد .

کسی را دوست می‌دارم‌که ایمان به خدا آورد وحتّی یك چشم ، بهم زدن هم هرگز شرك نورزید .

علی را ، که هنگام مباهله نفس رسول مصطفی گردید ، « خداوندا بر او درود بفرست » !

ودر روزی‌که خداوند ، همهٔ فراهم آمدگان در زیر‌کساء را ، به پاکی ستود ، او دوّمین شخص پس از پیغمبر بود .

ونیزپیغمبر فرمود:کتاب خدا وخاندان خودراکه هردو ، امانت گرانبهایند ، در میان شما به جا نهادم .

و ای کاش می‌دانستم که چون درگذرم ، چگونه از من در مورد این دو امانت ، نیابت می‌کنید .

از مکّه می‌آمد و از هر کوه و بیابانی ، حاجیان با او همرهی می‌کردند ، تا به خمّ رسیده و جبرئیل برای تبلیغ ولایت ، در میان مردم ، به خدمتش آمد . پس پیغمبر فرود آمد ،

و چوبها را برافراشتند و او بر جهاز شتران قرار گرفت و علی را فرا خواند و علی به نزدش رفت ،

پس فرمود : این نمایندهٔ من در میان شما است و کسی است که در امور باید به او تکیه کرد .

ما چون این دو انگشتیم ، و به انگشتان پیوستهٔ دستش اشاره فرمود :

جویای دیگری که در پاکی به او بماند ، نباشید که علی را در میان شما ، مانند نیست .

سپس دستش را به دست علی درآورد و آن را تا بلندترین نقطه بالا برد .

و فرمود : با او بیعت کنید و کار را به او واگذارید، تا از لغزش در امان بمانید .

آیا من ، مولای شما نیستم؟ پس این علی سرور شما است وخدای عزّوجل ، به آن گواه است .

پروردگارا ! دوست بدار هر که حیدر را دوست دارد ، و دشمن و خوار دار ، آنکه وی را دشمن و خوار دارد .

ای خدای گواه بر من ، من آنچه را که جبرئیل فرود آورده بود ، تبلیغ کردم و سستی نورزیدم .

پس آنان (با علی) بیعت کردند و تهنیت و بخ بخ گفتند ، حال آنکه ، سینهٔشان از کینه مالا مال بود .

به آنکس که از علی بیزار است بگو : « از علی » چه دیدی ؟ و به آن که از او روی گردان است بگو چرا روی گردانی ؟

« غدیریهٔ » ۱۲

مرا آگهی دهید ، که چه برهان آشکاری بر تفضیل علی توان آورد ،

پس از آنکه بهترین مردم ، احمد (ص) در روز غدیر خم ، در میان مردم

فراهم آمده، بی‌پرده به‌خطبه‌خوانی برخاست وفرمود: همانا خداوند، در معاریض کتابش به من خبر داد، که این آئین استوار را که تا به حال به کمال نرسیده بود، به علی کمال بخشید، و او مولای شما است، پس وای بر کسی که روی به سرپرستی جز مولای خود آرد.

او شمشیر برّان من، و زبان و دست من، وهمیشه و پیوسته یاور من است.

او برادر و برگزیدهٔ من، و کسی است که محبت او در قیامت، بهترین کار است.

نور او، نور من و نور من، نور اوست. و با من پیوندی ناگسستنی دارد.

او قائم مقام من در میان شما است، و وای بر کسی‌که پیمان این جایگزین مرا تغییر دهد.

سخن‌او، سخن من است. پس به‌هرکس فرمان دهد باید ازدر اطاعت درآید و فرمانبری کند.

چون زمان‌رحلت‌ودرگذشت من فرارسد، او منحصراً، سرور شماخواهدبود.

او، پسرعم وجانشین و برادر من، واز نخستین پذیرندگان دعوت و باب علوم من است.

پس (از این سخنان) به کام «دشمنان» زهری تلخ وکشنده ریخته شد به وی ترش روئی کردند وباخود به کاری دشوار، دربارهٔ او، به مشورت پرداختند.

« غدیریهٔ » ۱۳

خدا ونعمتهای اورا گواه می‌گیرم ـ وانسان مسؤل گفته‌های خویشتن است، ـ که علی بن ابی طالب، خلیفهٔ خدای دادگستر است.

ونسبت او به احمد، همانند هارون به موسی‌است. اگرچه پیغمبر نیست، لیکن جانشینی است که گنجور علم خداست، همان علمی که باید به آن عمل کرد.

در روز «دَوح» بهترین خلق به پاخاست وروي به مردم آوردوگفت: هرکسی من سرور او بوده‌ام ، این علی ملجأ ومولاي وي است .

لیکن آنان ، به‌یکدیگر سفارش کردند،که : علی این کانون هدایت راخوار دارند واو را به‌سروري نپذیرند .

« غدیریهٔ » ۱۴

پیغمبر(ص)به روزغدیرخم، درجاب‌وپیرامون‌درختان بزرگ، به‌خطبه‌خواني برخاست ، وفرمود: هرکس‌من مولاي اویم، این علی مولاي اواست. خداوندا ! گواه باش. واین سخن راچند بار به‌زبان‌آورد .

گفتند : شنیدیم وهمگی فرمان برداریم ، وزبان خودرا به این گفتار مشغول داشتند .

بزرگان قوم ، روي به علی آوردند وپیشاپیش‌آنان شیخی علی را چنین‌تهنیت داد وگفت : بَه بَه ، به چون توئی ، که مولای مؤمنان شدی . شگفتا وعجبا ! و روزگار چه شگفتیها دارد ؛ که اندیشمندان به گمراهی می‌افتند .

مردمی که با علی بیعت کردند ، در حقیقت باخدا بیعت کرده بودند و چه پیش آمد ؟

و چگونه همین اشخاص ، آنگاه که علی آنها را در خطبهٔ خود به شهادت طلبید ، گواهی ندادند ؟

و چرا آن پیر مرد (اَنَس)که علی او را سوگند داد ، در جواب گفت : من چنان‌پیر شده‌ام‌که چنین چیزی‌را به‌یاد نمی‌آورم ، و علی فرمود : دروغگو به‌بلائی گرفتار آید ، که دستار ، ستّار آن نشود .

در ابیات اخیر اشاره به حدیث مناشدهٔ رَحَبهٔ امیرالمؤمنین ، در مورد حدیث غدیر است ، که شرح آن در صفحهٔ ۱۶۶ - ۱۸۵ و ۱۹۱ - ۱۹۵ جلد ۱ گذشت[1] ، که در مورد خلافت امام (ع) نزاعی پیش آمد و « انس بن مالك » کتمان شهادت

۱ - به صفحات نخستین جلد ۲ . ترجمهٔ الغدیر ، نگاه کنید . (مترجم)

کرد و اثر نفرین علی (ع) را دید .

« غدیریهٔ » ۱۵

این خرابه‌های خالگونهٔ خاموش ، و این حفره‌ها و آثار پر نقش و نگار بی‌زبان ، از کیست ؟

هان ! ای آزار رسان ! که در پیش من از اذیّت و بدگوئی در بارهٔ علی ، باز نمی‌ایستی ،

به زودی در بارهٔ علی ، سخنی از من می‌شنوی ، که ترا به درد آرد ، چه بپذیری و چه بپذیری .

من علی را ، در برابر مردمی که براو خرده می‌گیرند ، به دست و زبان یاری می‌کنم .

آنگاه که دشمن علی بخواهد، در نزد من براو خرده گیرد، مرایاور سخن‌پرور امام ، بیند .

پس‌از محمد (ص)، علی، محبوبترین مردم‌در پیش من‌است . پس‌ای سرزنشگر! دست از نکوهش دردآورت به‌من ، بردار . وبدان‌که علی جانشین و پسر عم مصطفی و نخستین نمازگزار و یکتا پرست است .

علی ، رهبری است که همهٔ نقاط تاریك دینمان را ، بر ایمان روشن ساخت .

علی صاحب حوض (کوثر) و آن چنان مدافعی است که ، گنهکاران را از حریم آن می‌راند . علی ، قسیم دوزخ است . به او گوید : این یکی را رهاکن‌وآن دیگری را بگیر و در کام خود فرو بر .

هریك از دشمنان ما به‌تو نزدیك شود ، اور ادر میان شعله‌های خود بسوزان و به آنکس که از حزب من است نزدیك مشو . که اگر شوی ، ستم کرده‌ای .

در فردای آخرت ، علی را فرا می‌خوانند وخدا براندام او خلعت می‌پوشد .

پس اگر تو ، از علی ــ در آن روزکه خدا وی‌را تقرّب می‌بخشد وخشنودی

خود را از او، اظهار می‌کند - نگرانی از هم اکنون باش که او را در کنار حوض خواهی دید، او با محمد مصطفی، پیغمبر بزرگوار و رهنما ایستاده است. و هر دو، دوستانی راکه درزندگی به‌آنها مهر ورزیده‌اند به‌بهشت وبه سایهٔ طوبای سایه‌گستر می‌برند

علی، امیر مؤمنان است و حق او، از جانب خداوند بر هر مسلمانی واجب است.

برای آنکه رسول خدا، در بارهٔ حق وی سفارش فرموده و او را در هر فئی و غنیمت شرکت داده است.

و همسر او، صدیقه است، زنی که همانندی جز بتول مریم، ندارد.

نسبتش به پیغمبر، چون نسبت هارون پسر عمران به‌موسی[۱] نجیب‌وکلیم‌است.

و پیغمبر، در روز غدیر، ولایت اورا برهر نیمکرد عرب و غیر عرب واجب فرمود

در دوح خم، دست راست وی را گرفت و به آهنگی رسا که ابهامی در آن نبود، از او نام برد.

هان! قسم به خدائی‌که تیره‌رویان، به‌رکن خانه‌اش گردآلود روی می‌آرند و سواران هر شهر و دیار به سویش می‌آیند که آن کس که در غدیر خم تسلیم سخن پیغمبر نشد، به گمراهی فتاد.

و روزی که امر ولایت و میراث علمی را که از دستگیره‌های محکم دین است، باو می‌سپرد، در باره‌اش سفارش فرمود:

(از این قصیده چهل و دو بیت در دست است)

«حافظ مرزبانی» در «اخبار السیّد» گفته است: سید حمیری، نسخه‌ای از این قصیده را برای عبدالله اباض، رهبر اباضیه، فرستاد، زیرا به وی خبر داده بودند که «عبدالله»، علی (ع) را نکوهش و سیّد را به فراهم کردن موجب قتلش به دست منصور، تهدید کرده است. چون قصیده به دست پسر اباض رسید. سخت

خشمناك شد و یاران خود را به جمع آوری فقهاء و قرّاء فرستاد .

آنها گرد آمدند و به نزد منصور که درکنار دجلهٔ بصره بود ، رفتند وگزارش کار سیّد را به او دادند . منصور آنان وسید را احضارکرد و از دعوای آنها پرسید . گفتند : سید ، گذشتگان را دشنام می‌دهد وعقیده به رجعت دارد و امامت را از آنِ تو و خاندانت نمی‌داند . منصور گفت : مرا واگذارید و به آنچه در مورد خودتان است ، بسنده کنید .

سپس روی به سیّد آورد وگفت : در بارهٔ آنچه اینان گفتند ، چه میگوئی؟ گفت : من کسی را دشنام نمی‌دهم و بر اصحاب رسول (ص) رحمت می‌فرستم . اینك، این ابن اباض است به‌او بگو بر علی و عثمان وطلحه وزبیر رحمت فرستد . منصور، به ابن اباض گفت: براینها درود بفرست . اوساعتی درنگ‌کرد ، منصور باچوبدستی که پیش رویش نهاده بود ، او را زد و بیرون کرد و دستور داد به زندانش برند . و او در زندان مرد . منصور ، فرمان داد همهٔ همراهان اورا تازیانه زنند وپانصد هزار درهم به سیّد دهند .

« غدیریهٔ » ۱۶

شگفتا از قوم من ! و پیغمبر مصطفی و آنچه که ازین بهترین خلق شرف صدور یافت ،

اینان سخنی را که پیغمبر ، به روز غدیرخم ، در زیر درختان افراشته ، در بارهٔ برادرش علی فرمود انکار کردند . (و آن سخن این بود) :

ای مردم : هر کس را منم مولائی که حقّم از پیش بر او واجب گردیده است ، اینك علی نیز به فرمانی حتمی ، مولای اوست .

آیافرمان پیغمبر در آنان اثر گذارد ؟ شگفتا ! آتش دردل زبانه می‌کشد !

« غدیریهٔ » ۱۷

هان ! که آن وصیّت بی‌تردید ، از آن بهترین خلق ازنسل سام و حام بود .

و محمد (ص) درغدیر خم از جانب خدای رحمان به اراده‌ای استوار، سخن می‌گفت.

بانگ می‌زد و در میان شما به‌علی اشاره می‌کرد و با چنان اشارتی که‌چیزی از سخنش نمی‌کاست می‌فرمود:

هان! هر کس من سرپرست اویم، این برادر من سروراواست. پس سخنم را بشنوید! پیشاپیش همه، شیخی که‌دستش را ازمیان انبوه جمعیت درآورده بود، بانگ زد: (ای علی) تو مولای من و سرور مردمی!. پس چرا با سرور مردم سرکشی کرد؟ باعلی که: روزی «ردا» و «بُرد» و «زمام مرکب» پیغمبر را به ارث برده است.

«غدیریهٔ» ۱۸

تا کبوتران می‌خوانند، بر خاندان و خویشان پیغمبر، درود باد.

آیا آنها ستارگان آسمان‌هدایت واعلام جاودان عزت، نیستند؟

ای سرگردان درگمراهی! امیر المؤمنین امام است.

رسول خدا (ص) در روز غدیرخم ودر حضور مردم اورا بلند کرد....

تمام این قصیده، در گزارش زندگی سید خواهد آمد. «معتز» درصفحهٔ ۸ «طبقاتش»گفته است:

از کسی حکایت کرده‌اند که گفت: باربری را دیدم که باری گران و رنج آور به دوش داشت گفتم: چیست؟ گفت: قصائد میمیّهٔ سید است.

«غدیریهٔ» ۱۹

جانم به‌قربان رسول خدا، درآن روز که جبرئیل براو نازل شدو گفت: خداوند به تبلیغ صریح ولایت فرمانت می‌دهد که اگر تبلیغ نکنی، رسالت را به پایان نبرده‌ای.

پس پیغمبر برای اطاعت از امرخدائی که به‌وی ایمان داشت بپاخاست وبه مردم فرمود: پیش از امروز غدیر مولای شما چه کسی بود؟ گفتند: تو سرور

ما ورسول خدائی وما گواهیم که خیر خواهی کردی و آشکارا، احکام حق را بیان فرمودی. فرمود: پس از من این علی مولای شما است ومن به‌این امر مأموریت حتمی یافته‌ام. بنا براین درگروه وی واز یاورانش باشید.

او از همهٔ شما نیکوکار تر و دانشمندتر است و نخستین کس است که به‌خدا ایمان آورد.

اورا بامن همان نسبت ومنزلت است‌که هارون‌را، باموسی بن عمران‌بود.

«غدیریهٔ» ۲۰

در چاشتگاهی جبرئیل بر پیغمبر فرود آمد و در حالیکه مردم شتابزده و تند درحرکت بودند، گفت: بایست، وتبلیغ ولایت کن‌که اگر نکنی رسالت را بانجام نرسانده‌ای. پس او فرود آمد ودیگران‌نیز به‌زیر آمدند ومنزل گرفتند،

به‌جانب درختان درکنارغدیر آمد و برجهاز شتران، ایستاد وآشکارا بانگ برآورد وگفت:

هان! ای کسانیکه من مولای شمایم، این علی پس ازمن سرور شمااست. پس اذعان‌کنید.

سیه روزی‌به دوستش‌گفت: ـ وچه بدبختانی‌که می‌لغزند وبه فتنه می‌افتند. پیغمبر بازوان علی‌را گرفته است و اورا به فرمانی که بروی نازل‌نشده است، می‌ستاید.

در دل چنین‌کسی‌گوئی اعتماد به پیغمبر نیست .شگفتا پس از کجا وچگونه ایمان آورده است.

«غدیریهٔ» ۲۱

مهر محض‌خودرا به‌پای وصی ریختم، وبه دیگری جز علی عشق نمی‌ورزم.

پیغمبر مرا به دوستی او دعوت کرد، ومن دعوت اورا اجابت‌کردم.

بادشمنان علی، دشمنم وخود اورا دوست دارم وبادوستانش نیز دوستم.

در غدیر خم پیغمبر بپا خاست وباآهنگی بلند که گوشهارا نوازش داد، فرمود: هان! من چون درگذرم، این علی‌مولای‌شما است واین فرمان‌را به عرب‌و غیر عرب فهماند.

«غدیریهٔ» ۲۲

پیغمبر، درچاشتگاه غدیرخم، عموم مردم‌را به‌ولای علی‌سفارش‌کرد وای‌کاش وصیّت اورا نگه می‌داشتند به آنان بانگ زد: که‌ای بندگان خدا! به سخنان من گوش فرا دهید! آیا من مولای شما نیستم.

گفتند: چرا. تو مولای‌مائی وازخود مابهما اولی‌تری. پس علی‌را برگرفت وباآهنگی رسا که آوای اورا هرزنده‌دلی شنید: فرمود:

هرکس من سرور اویم اباالحسن‌را سرور او ساختم.

خداوند بادشمنان او دشمن و با دوستان او دوست باد.

«غدیریهٔ» ۲۳

محمّد (ص) در غدیر خم بپاخاست وبا آهنگی رسا وآشکار به عرب وعجمی‌که همراهش بودند وبرگرد کرسیش حلقه زده بودند، بانگ زدکه:

هان! هرکس‌را منم مولا، این علی مولا وسرور برتر اوست.

ای خدای من! دشمن‌علی‌را دشمن دار. وبادوست اودوست باش.

زندگی شاعر

«ابوهاشم» «وابوعامر اسماعیل بن محمد بن یزید بن و داع» اهل‌حمیر و ملقب به «سید» است.

ابوالفرج وبسیاری ازتاریخ نویسان، نسبش‌را چنین یاد کرده‌اند که اوحفید «یزید بن‌ربیعه مفرّغ» یاابن مفرّغ حمیری، همان شاعر مشهوری است که زیاد وفرزندانش را هجوگفت وآنهارا، ازآل حرب نفی کرد و بهمین جهت، «عبدالله بن زیاد» وی‌را به زندان انداخت وشکنجه داد وپس ازآن معاویه آزادش کرد.

لیکن مرزبانی، وی را به «یزید بن وداع» نسبت داده و در کتاب «اخبار الحمیری» گفته است:

مادر سید از «حُدّان[1]» است که پدر سید چون در میان قبیلهٔ آنان منزل گرفته بود اورا بزنی گرفت ومادر این زن، دختر «یزید بن ربیعه بن مفرغ» حمیری، همان شاعر معروف است و یزید بن مفرغ را فرزند ذکوری نبوده و «اصمعی» در نسبت دادن سید به یزید بن مفرغ از جهت پدر، اشتباه کرده است زیرا وی جد مادری او است ومرزبانی «درمعجم الشعراء» این شعر سیدرا یاد کرده است که:

بگاه نسبت، من مردی حمیری‌ام جدّ من رعین ودائیان من ذویزن‌اند

سپس ولائی که باآن به‌رستگاری در رستاخیز امیدوارم از آن ابی الحسن هادی علیه‌السلام است[2].

وی به‌ابی هاشم مکنّی است وشیخ طایفه، کنیه‌اش را ابی‌عامر گفته است. او از سرآغاز کودکی، به سیّد لقب یافته بود. ابوعمرو کشی در صفحهٔ ۱۸۶ رجالش گفته است: آورده‌اند که ابی‌عبدالله علیه‌السلام به سید برخورد کرد و فرمود: مادرت ترا سید نامید و بدین سیادت موفق آمدی چه تو ... سید الشعرائی. و او دراین باره چنین سرود:

در شگفتم از فقیه بسیاردان فهمیده‌ای که یکبار به‌من فرمود: خاندانت ترا سیدّ نامیده‌اند وراست گفته‌اند، چه تو، به سید الشعرائی توفیق یافتی.

و آنگاه که به مدح خاندان محمد (ص) ویژگی می‌یابی با دیگر شاعران برابر نخواهی بودچه آنان از صاحبان ملك وثروت برای عطایاشان ستایش می‌کنند

---

۱ ـ حدان بضم حاء مهمله، یکی ازمحله‌های قدیمی بصره است که به آن بنوحدان می‌گفتند. واین‌زن به اسم قبیلهٔ پدرش «حدان بن شمس بن عمرو» که از ازد است نام‌گذاری شد.

۲ ـ این دوبیت، از ابیاتی است که داستان آن خواهد آمد.

ومدح تو از اهل بیت بدون چشم داشت عطااست .

پس ترا مژده باد که در مهر آنان چنان کامیابی که چون به گرفتن پاداش به نزدشان درآئی ،همهٔدنیاباشربت آبی ازحوض احمد (ص)، برابری نتواند کرد .

داستان سید باپدر ومادرش

ابوالفرج درصفحهٔ ۲۳۰جلد ۷ اغانی به اسناد خوداز « سلیمان بن ابی‌شیخ» روایت کرده است‌که : پدر ومادر سید اباضی[1] مذهب بودند ومنزل آنها درغرفهٔ بنی ضبه بصره بود وسید می‌گفت:

دراین غرفه ، امیر مؤمنان‌را بسیار دشنام داده‌اند و چون از او پرسیدندکه تشیع ازکجا به‌توروی آورد ،گفت: رحمت خداوند مرا فراگرفت ، چه فراگرفتنی. ونیز از سید روایت کرده‌اند که‌چون پدر ومادرش از آئین وی‌آگاهی یافتند ،اندیشهٔ کشتنش کردند او بنزد « عقبة بن مسلم هنائی»آمد و اورا آگهی داد . عقبه سیدرا پناه بخشید واورا درمنزلی که به‌وی ارزانی داشت ، جا داد .

سید درآنجا ماند تا پدر ومادرش مردند ووارث آنها شد .

ومرزبانی در « اخبار السید » به‌اسناد خود از«اسماعیل بن مساحر » ، راویه سید ، روایت کرده است که‌گفت: چاشتگاهی باسید در خانه‌اش غذا می‌خوردیم . به‌من گفت: دراین‌خانه، امیرمؤمنان‌را فراوان‌دشنام داده‌اند ولعنت‌کرده‌اند. گفتم‌چه کسی‌چنین کرده است ؟ گفت : پدر ومادر اباضی مذهب من . گفتم پس تو چگونه شیعه شدی؟ گفت: رحمت حق برمن فروبارید ومرا بیدار وهشیارکرد .

باز « مرزبانی » از « حودان حفّار » پسر « ابی‌حودان » واو از پدرش که راستگوترین مردم بود ، روایت کرده است که گفت : سید به‌من شکایت آورد که شبها مادرم مرا از خواب بیدار می‌کند ومی‌گوید : می ترسم‌که برآئینی که داری

---

۱ ــ اباضیه بکسر همزه‌اصحاب «عبدالله بن‌اباض» اندکه درزمان « مروان‌بن‌محمد» خروج‌کرد وآنها گروهی از حروریه‌اند که می‌پنداشتند مخالفشان کافر است وامیرمؤمنان علی علیه السلام وبیشتر صحابه‌را کافر می‌دانستند . (مؤلف)

بمیری و به دوزخ درافتی ، زیرا تو دل به مهر علی و فرزندانش بسته‌ای که نه دنیا خواهی داشت ، نه آخرت .

او بااین کار خوردن و آشامیدن را برمن ناگوار کرده و من دیگر به نزد او نخواهم رفت وقصیده‌ای سروده‌ام که برخی از ابیات آن چنین است :

به خاندانی (دل بسته‌ام) که مؤمنین از مردم را ، در ولایت از آنان گریز نیست ،

بسا برادری که مرادرعشق این‌خاندان، ملامت کرده‌است ومادر نکوهش‌گرم نیز هرشب به سرزنشم می‌نشیند .

می‌گوید وبسیارهم می‌گوید وازروی گمراهی سرزنش می‌کند وآفت اخلاق زنان، همان سرزنش است.

می‌گوید : از همسایه وآشنا وخاندانی که به‌آنها منسوب بودی‌وترا به‌نام آنان می‌خواندند ، جدا شدی پس تو در میان آنان غریب ودور افتاده‌ای ، وگوئی گرزده‌ای‌که از تو پرهیز می‌کنند .

تو برآئین آنان خرده می‌گیری وآنها نیز به دینی‌که به آن گرویده‌ای ، ترا عیبجوتر وسرزنش‌کننده ترند .

گفتم : مرا رهاکنید که تاآنگاه‌که حاجیان راهی خانهٔ خدایند ، سخن را به‌ستایش دیگری جز این خاندان نمی‌آرایم .

مرا از مهر خاندان محمد باز می‌دارید ؟ حال آنکه محبت آنان وسیلهٔ تقرب من است .

دوستی آنها چون نماز است وبه راستی که این دوستی پس از نماز ، ازهمه چیز واجب‌تر است[۱] .

۱- دربعضی‌نسخه‌ها است که: ازبرخی نمازها واجب‌تر است وجا داشت بگوید : پیش از نماز ازهمه‌چیز واجب‌تر است .

مرزبانی گفته است : « عباسه »دختر سیّد برای من حدیث‌کرد وگفت :پدرم به‌من‌می‌گفت: درروزگاری‌که کودك بودم می‌شنیدم‌که‌پدر ومادرم امیرمؤمنان‌رادشنام می‌دهند، من ازخانه بیرون می‌آمدم وگرسنه می‌ماندم واین‌گرسنگی‌را بربازگشت به‌جانب آنها ترجیح می‌دادم وچون علاقه به‌دور بودن داشتم وازآنها بدم می‌آمد شبهارا درمساجد بروز می‌آوردم ، تاگرسنگی ناتوانم می‌کرد و به خانه میرفتم و خوراکی می‌خوردم وبیرون می‌آمدم .چون‌کمی بزرگ شدم وبه عقل خود رسیدم وشاعری‌را آغازکردم ، به پدر ومادرم‌گفتم :

مرا برشما حقی است که نسبت به حقی که شما به گردن من دارید ، ناچیز است. بنابراین چون به‌حضورتان آیم، مرا از بدگوئی به‌امیرمؤمنان برکناردارید. چه این‌کار ، مرا رنج می‌دهد ودوست نمی‌دارم‌که به مقابلهٔ باشما ، عاق شوم . آنها به‌گمراهی خویش ادامه دادند و من از نزد آنان بیرون آمدم واین شعررا برای آنها نوشتم :

ای محمد ! ازشکافندهٔ عمود صبح‌بترس . وتباهی دین خویش‌را باسامان‌بخشیدن به آن از بین ببر .

آیا برادر وجانشین محمدرا دشنام می‌دهی ؟ و بااین‌کار ، به رسیدن رستگاری امیدمی‌داری .

هیهات ، مرگ برتو ! وعذاب وعزرائیل به تو نزدیك باد .

تاآخر ابیاتی که در غدیریات مذکور افتاد . آنها تهدید به قتلم کردند و من به نزد « عقبة بن مسلم » آمدم وآگاهش کردم ، گفت : دیگر به نزد آنها مرو ومنزلی برای من فراهم‌کرد که به دستور وی همهٔ چیزهائی که به‌آن نیاز داشتم ، در آن خانه آماده شده بود . و وظیفه‌ای برایم معین‌کرد که کمك هزینهٔ زندگیم بود .

ونیز مرزبانی گفته است : پدر و مادر سید به علی (ع) کینه می‌ورزیدند و سیّد شنیده بود که آنها پس از نماز بامدادی ، علی را لعن می‌کنند . پس این

چنین سرود :

خدا ! پدر ومادرم‌را لعنت کند و آنهارا به عذاب دوزخ دراندازد .

حکم بامدادی اینها این است که چون نماز صبح گزارند ، جانشین پیغمبر باب علوم اورا دشنام دهند .

اینها بهترین انسان‌روی‌زمین ومحرم طواف‌گر رکن‌حطیم‌را ناسزامی‌گویند .

این دو از آن زمان کافر شدند که خاندان پاك ومعصوم پیغمبر خداوجانشین اورا، که زمین، به برکت وجود او برجاست و اگروی نبود زمین چون استخوان پوسیده‌ای ازهم می‌پاشید وخانوادهٔ وی‌راکه اهل علم وفهم وراهنمایان راه راست ، ونمایندگان عادل ودادگستر خدا، در روزگار ستمگراند ، ناسزا گفتند .

درود همیشگی خداوند همراه باسپاس وسلام او بر آن خاندان‌باد .

و ابن‌شاکر در صفحهٔ ۱۹ جلد ۱ «الفوات» این روایت را آورده است

بزرگواری سید و کسانی که درگزارش زندگی او کتاب نوشته‌اند

شیعه همواره ، سخت کوشان در مهر امامان اهل بیت را محترم می‌شناخته و پایگاه آنان‌را والا می‌داند . وبه همان‌اندازه‌که خدای‌سبحان و پیغمبرش، این‌گونه افراد را بزرگ شمرده‌اند ، بزرگ می‌شمرد . به این ویژگی بیفزای ، آنچه را که شیعه در خصوص سید دیده و شنیده است ، که‌پیشوایان‌راستین (ع) چگونه وی را گرامی شمرده و منزلت بخشیده و به خویشتن نزدیك دانسته‌اند و از کوشش قابل ستایشی که او دربزرگداشت یا در جانبداری از این خاندان ، نشان داده است‌وسعیی که در نشر فضائل و تظاهر به دوستی آنان کرده است و سخن پردازیهای بسیاری که در مدح آنان نموده است ، تقدیر فرموده‌اند .

با آنکه سید ، صله‌هائی را که در برابر این زرفین‌های زرین به وی داده‌اند رد کرده است ، زیرا آنچه از این امور از او به ظهور می‌پیوست ، جز برای خدا و اداء اجر رسالت و پیوند با پیغمبر (ص) نبوده ودر تمام این موارد ، با پدر و مادر ناصبی خارجی خویش نیز ، به ستیز برخاسته است .

پس او با در اختیار داشتن این همه آثار نیك و برون آمدن از این مظهر پاك - با آن زادگاه ناپاکی که داشته است- معجزهٔ روزگار خود بوده وشیعهٔ دیروز وامروز بزرگداشت وی وفروتنی در برابر عظمت اورا از واجبات دینی خود دانسته و می‌داند.

« ابن عبد ربه » درصفحهٔ ۲۸۹ جلد ۲ «عقد الفرید» گفته است: سید حمیری سرآمد شیعه است ونمونه‌ای از بزرگداشت شیعه از او، این بودکه در مسجدکوفه برایش مسند انداخته بودند.

و در حدیث « شیخ طایفه » که پس از این خواهد آمد، چنین است: که « جعفر بن‌عفان طائی » به‌سیّدگفت: تو سرآمدی و ما، دنباله‌رو.

و چنین کاری از شیعه تازگی ندارد، پس از آنکه امام صادق (ع) سید را منزلت بخشیده، و دلائلی از امامت، مانند حدیث انقلاب شراب به شیر و داستان قبر و بازشدن زبان سید درهنگام بیماری وغیر آن، به‌وی ارائه داده‌اند که کرامتی جاوید برای سید بجا گذاشته و تاریخ آن را ضبط کرده است. و حدیث مستفیض، گویای ترحم و دعاء امام به وی و تشکّر از کوششهای اوست. این سخن امام نیز به شیعه رسیده است که به‌نکوهش‌گر سید فرمود: اگر گامی از او بلغزد، قدم دیگرش برجاست. و سیّد را به بهشت نیز بشارت داده‌اند.

و امام (ع) خواهان خواندن شعر او بود و بدان اعتنا داشت. « و فضیل بن رسان» و«ابوهارون مکفوف» وخود سید، برای حضرت صادق(ع) شعر خوانده‌اند.

« ابوالفرج » از « علی‌بن اسماعیل تمیمی » و او از پدرش روایت کرده است که گفت: در خدمت ابی‌عبدالله جعفر بن محمد (ع) بودم که دربان امام برای سیّد اجازهٔ ورود خواست و حضرت دستور داد که او را درآورد. پس خانواده‌اش را در پشت پرده نشاند و سید داخل شد و سلام کرد و نشست، امام درخواست خواندن شعر کرد و سید این سرودهٔ خود را خواند:

بر قبر حسین (ع) بگذر و به استخوانهای پاکش بگو:

ای استخوانها : پیوسته باران (رحمت) بر شما روان و ریزان باد .
چون به‌قبر حسین (ع) بگذری ، چون شتر زانو بزن و درنگ‌کن .
و بر آن پاك نهادی که فرزند پاکمرد و پاکزنی پیراسته است .
چون مادر مهربانی که‌بر مرگ فرزندی ازفرزندان خودمی‌گرید ،گریه‌کن .

راوی گفت : دیدم اشك ازدیدهٔ جعفر بن محمد (ع) برگونه‌اش ریخت و صدای گریه و شیون از خانه‌اش برخاست تا آنکه امام فرمود : بس کن و سیّد بس کرد.

و من (راوی) چون به خانه آمدم داستان را برای پدرم بازگو کردم : گفت : وای بر این مرد کیسانی . که می‌گوید :

فاذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة

گفتم: ای پدر ! چنین‌کسی چه خواهدکرد ؟ گفت: آیا آه از نهاد برنمی‌آرد، آیا خود را نمی‌کشد . ای مادرش به عزایش بنشینند . اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۴۰ .

این قصیده را ، ابوهارون مکفوف نیز برای امام صادق (ع) خوانده است ، شیخ ما « ابن قولویه » در صفحهٔ ۳۳ و ۳۴ کتاب «الکامل» از ابی‌هارون روایت کرده است که ابوعبدالله (ع) فرمود : ای اباهارون ! در بارهٔ حسین برایم شعر بخوان . من خواندم واوگریست . سپس فرمود : همانطورکه خودتان می‌خوانید بخوان یعنی با سوز . من خواندم :

بر گور حسین بگذر و به استخوانهای پاکش بگو . . .

آنگاه فرمود : باز هم بخوان . قصیدهٔ دیگری خواندم . در روایت دیگری است که این شعر را خواندم :

ای مریم ! برخیز و بر مولایت زاری کن و حسین را به گریه یاری ده .

امام گریست و از پشت پرده ' بانگ شیون شنیدم (الحدیث) شیخ ما صدوق نیز این روایت را در « ثواب الاعمال » آورده است .

رؤیاهای صادقه‌ای هم هست که حکایت از تقرّب سیّد در پیشگاه پیغمبر بزرگ (ص) می‌کند وبرخی ازاین خوابها در صفحهٔ ۲۲۱ ـ ۲۲۴ گذشت. وابوالفرج

از ابراهیم بن هاشم عبدی، روایت کرده است که وی گفت: پیغمبر را در خواب دیدم که در خدمتش سیّد شاعر چنین می‌خواند:

أَجِدُ بِآلِ فَاطِمَةَ الْبُكُورُ فَدَمْعُ العَيْنِ مُنْهَمِرٌ غَزِيرٌ

سیدقصیده‌را تاآخرخواند و پیغمبرهمچنان‌گوش داد. ابراهیم‌گفت: من این حدیث را، برای مردی که سرزمین طوس، ما را در کنار قبر علی بن موسی۔ الرضا (ع) گرد آورده بود، بازگو کردم. و آن مرد به‌من گفت: من درشك بودم، شبی پیغمبر را در خواب دیدم و مردی در محضرش می‌خواند:

اجد بآل فاطمة البكور تا آخر قصیده.

از خواب، بیدار شدم ومحبّت اعتقادی من به علی‌بن ابی‌طالب (رض) سخت در دلم راسخ شد.

این خواب، کرامتی برای سیّد است، که بلندی مرتبه وحسن عقیده‌وخلوص نیّت و سلامت مذهب و پاکی نهاد و پا بر جائی او را نشان می‌دهد.

وچون بزرگان قوم، نیازمندی عموم‌را به‌پرداختن تاریخ شخصیتهای گذشته و آینده‌ای چون سید، احساس کردند، گروهی از آنان به تألیفات جداگانه‌ای در اخبار و اشعار سید پرداختند که از آن جمله‌اند:

۱ ـ ابو احمد عبدالعزیز جلودی ازدی بصری در گذشته به‌سال ۳۰۲ ه.

۲ ـ شیخ صالح بن محمد صرای شیخ ابی حسن جندی.

۳ ـ ابوبکر محمد بن یحیی کاتب صولی درگذشته به سال ۳۳۵ه.

۴ـ ابو بشیر احمدبن ابراهیم‌عمی بصری. شیخ الطایفه درصفحهٔ ۳۰ فهرستش کتاب «اخبار السید و شعره» او را یادکرده است و در صفحهٔ ۲۲۶ جلد ۲ «معجم الادباء» نیز کتاب اخبار السید آمده و از صفحهٔ ۷۰ رجال نجاشی و «م... العلماء» برمی‌آید که ابو بشیر کتابی را در اخبار سید و کتاب دیگری را در بارهٔ شعر او تألیف کرده است.

۵ ـ ابوعبدالله احمد بن عبدالواحد معروف به ابن عبدون شیخ نجاشی.

۶ ـ ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی در گذشته به سال ۳۷۸ هـ که او را کتابی به نام اخبار السید است وما به برخی از اجزاء آن واقف آمدیم و این کتاب خود جزئی از کتاب « اخبار الشعراء » است که گزارش شعراء مشهور سخن پرداز را ، در ده هزار برگ آنچنانکه در فهرست ابن ندیم آمده فراهم آورده است .

۷ ـ ابوعبدالله احمد بن محمد بن عیاش جوهری درگذشته به سال ۴۰۱ هـ .

۸ ـ اسحاق بن محمد بن احمد بن ابان نخعی .

۹ ـ خاورشناس فرانسوی [بربیه دی مینار] ، اخبار سید را در ۱۰۰ صفحه فراهم آورده که درپاریس چاپ شده است .

فهرست نجاشی صفحهٔ ۵۳ ، ۶۳،۶۴،۷۰،۱۴۱،۱۷۱ ؛ فهرست ابن ندیم،صفحهٔ ۲۱۵ فهرست شیخ الطایفه صفحهٔ ۳۰ معالم العلماء صفحهٔ ۱۶ الاعلام جلد ۱ صفحهٔ ۱۱۲ .

ستایش مقام ادبی و شعر سید

سید ، درصف مقدّم سخن پردازان خوب و یکی از سه تن شاعری است که آنها را درشمار پرشعرترین شاعران جاهلیت و اسلام آورده‌اند و آن سه : سید و بشّار و ابوالعتاهیه‌اند ، ابوالفرج گفته‌است : کسی را نمی‌شناسم که برتحصیل تمام اشعار یکی ازاین سه تن، توانا بوده باشد . و مرزبانی گفته است : شنیده نشده‌است که‌کسی غیراز سید ، شعر خوب وبسیار گفته باشد ، و از «عبدالله بن اسحاق‌هاشمی» آورده است‌که‌گفت : دوهزار قصیده ازسیّد فراهم آوردم و پنداشتم دیگرقصیده‌ای باقی نمانده است . اما همواره کسانی را می‌دیدم که از او اشعاری می‌خواندند که من نداشتم ، آنهارا نیز می‌نوشتم تا سرانجام به تنگ‌آمدم واز نوشتن دست‌کشیدم

ونیز گفته‌است: از ابوعبیده پرسیدند : درطبقهٔ مولدین، شاعرتر ازهمه‌کیست؟ گفت : سیّد وبشّار . واز حسین بن ضحّاك نقل کرده است که گفت : مروان بن‌ابی حفصه ، پس از مرگ سید با من به‌گفتگو دربارهٔ او پرداخت . من شعر سیّد وبشار را بیش از همهٔ مردم از حفظ داشتم . قصیدهٔ مذهّبهٔ سید را که آغازش این است :

«چه دلخوشی به مهر و محبت است ، آیا به برقهای دروغین و بی‌باران می‌توان شاد بود ؟ » « یا به بنی‌امیه و گروهی که برشتر بزرگ ودرازگردن سوار شدند و به جنگ علی آمدند » ؟ »

برای مروان خواندم تا تمام شد. به من گفت: هرگز قصیده‌ای پرمعنی‌تر و پاکیزه‌تر و سرشارتر از این درفصاحت ، نشنیده‌ام و پس از هر بیتی می‌گفت : سبحان‌الله .چقدر سخن خوبی است! واز توزی آورده است که گفت: اگر شعری،ازجهت خوبی چنان شایسته باشد که جز درمساجد نخوانند ، این شعر است واگر خطیبی آن را در روز جمعه برفراز منبر بخواند حسنه انجام داده و پاداش می‌برد .

ابو الفرج گفته است : سید ، شاعری پیشرو و مطبوع است . و اورا درشعر شیوه و روشی است که کمتر کسی به آن دست می‌یابد و نزدیك می‌شود . و ازلیطه پسر فرزدق آورده است که گفت : درخدمت پدر به مذاکره دربارهٔ شعراء پرداختیم گفت : دومردند که اگر درمعنی مردمی شعر می‌گفتند مارا با وجود آنان هنری نبود پرسیدیم کیانند ؟ گفت : سید حمیری وعمران بن حطان سدوسی . لیکن خدای عزوجل هریك از این دو را به سروده های مذهبی مشغول داشت .

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۳۱

و توزی گفته است : اصمعی جزوه‌ای دید که درآن شعر سید بود. پرسید از کیست ؟ من چون نظر اورا دربارهٔ سید می‌دانستم . نگفتم مراسوگند داد که‌بگویم و چون وی را آگاه کردم ، گفت : قصیده ای از او بخوان ، چکامه‌ای خواندم و پس از آن ، قصیدهٔ دیگری را و همچنان می‌خواست که بیشتر بخوانم . آنگاه گفت : خدارسوایش کناد‌اچه چیز اورا به راه‌ابرمردان انداخت اگرمذهب ومضامین شعریش نبود هیچ کس از همردیفانش را براو مقدم نمی‌داشتم . و درعبارت دیگری است که هیچ‌کس از همپایه‌هایش براو پیشی نمی‌گرفت و ابو عبیده گفته است :

شاعرتر ازهمهٔ محدثان ، سیّد حمیری و بشّار است .

اغانی جلد۷صفحهٔ ۲۳۲ ـ ۲۳۶

روزی سید درکنار بشار که به شعر خواندن پرداخته بود ، ایستاد ، سپس روی به او آورد و گفت :

ای آنکه مردم را می‌ستائی تابه تو بخشش کنند!

آنچه بندگان دارند از آن خداست.

پس آنچه از ایشان می‌جوئی از خدا بخواه و به خیر خداوند فروفرستنده و فزون دهندهٔ نعمتها امیدوار باش .

نسبت بخل به بخشنده مده و بخیل را جواد ، نام منه .

بشار گفت : این کیست ؟ سیّد را معرفی کردند ، گفت : اگرچنین نبود که این مرد به ستایش بنی‌هاشم از ما بازمانده است ، ما را بیچاره می‌کرد واگر در مذهبش با ما هماهنگ بود مارا بزحمت می‌انداخت .

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۳۷

وغانم ورّاق گفت: درسرزمین بصره به نزد عمروبن نعیم رفتم. گروهی به مجلس من درآمدند و من این شعر سید را برای آنان خواندم .

آیا اثر خانه‌های خراب شده در (ثویّین) را ، که ابر و باران ویرانش کرده و باد صبا ودبور هرصبح و شام ، برگل وگیاه آن دامن کشیده است ، باز می‌شناسی؟

سراهائی که در پهنهٔ آن ، دلبران موی میان وترانذام و جادو نگاه وچابك و لاغرو خوش‌خرام که چهره‌هائی چون ماه تمام وتابان داشتند، می‌زیستند. جدائی، مرا از اوج قرب به خاك هجر نشاند ، و او از من که هنوز کامی نگرفته بودم جدا شد و چون مرا ازترس دوری، دردمند وسرشك مروارید گونم را روان و ریزان دید، باگوشهٔ چشم به سویم نگریست واشکش به مانند رشتهٔ پراکندهٔ گوهرفرو ریخت.

از پیش آمد دوری می‌ترسیدم ، اما این ترسم و بیم نفع و سودی نداشت .

آنان ازخواندن من به طرب آمدند و شادی‌هاکردند وپرسیدند این اشعار از

کیست ؟ گفتم : از سیداست .گفتند بخدا سوگند که وی یکی از شعراء خوش طبع است . نه ! بلکه در این روزگار همانندی ندارند .

از زبیر بن بکار است که گفت : از عمم شنیدم که می‌گفت : اگر آن‌قصیدهٔ سید را که درآن می‌گوید :

إِنَّ يَوْمَ التَّطْهِيرِ يَوْمٌ عَظِيمٌ ‏ خُصَّ بِالْفَضْلِ فِيهِ أَهْلُ الْكِسَاءِ

« به‌راستی که روز نزول آیهٔ تطهیر ، روزبزرگی است که آل‌عبا درآن‌به‌برتری ویژگی یافتند ».

برمنبر بخوانند ، گناهی نکرده‌اند واگرتمام اشعاروی ، از این دست بود ما آن راروایت می‌کردیم و بد نمی‌دانستیم .

و از حسین بن ثابت روایت کرده‌اندکه گفت : مردی بدوی که‌درروایت‌شعر جریر برهمهٔ مردم پیشی داشت ، برما وارد شد . وی شعری از جریر می‌خواند و من نیز ، سروده‌ای از سیّد را درهمان معنی می‌خواندم تا براو فزونی جستم ، به من گفت : وای برتو این شاعر کیست ؟ بخدا سوگند که او از صاحب ما شاعرتر است .

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۳۹

واز اسحاق بن محمد روایت می‌کنندکه گفت از « عتبی[1] » شنیدم‌که می‌گفت : درروزگار ما ، شاعری خوش روش‌تر وپاکیزه لفظ‌تر از سید نیست. سپس به یکی از حاضران گفت: قصیدهٔ لامیهٔ سیدراکه‌امروز می‌خواندی، دوباره بخوان‌و او چنین خواند .

آیا در محبوبت ، کشش و بخششی هم هست یانه ؟ راستی که پستی نشان گمراهی است .

آیا در دلت شوری نهفته است که سخنان بیهوده آن را بهبود نمی‌بخشد .

---

۱ ـ وی ابوعبدالرحمن محمد بن عبدالله اموی است که شاعری مصری و در گذشته بسال ۲۲۸ ﻫ ومنسوب به جدش عبدالله بن ابی سفیان است .

ای‌مغرور ! دل به وعده‌های خیال انگیز دلبری فریبکار بسته‌ای .

دلبری که شاداب وگران خواب و باریك‌اندام است و به غزال خوش خط و خال می‌ماند چون با او خلوت کنی دست درگردنش در آوری و بوسیدن و مکیدن دهان خوش طعم آمیخته‌به مشك او ، ترا شفا می‌بخشد .

او در میان دوشیزگان سیمتنی‌است که خلخالی به پایشان نرفته است ...

در این قصیده می‌گوید :

به خدا و نعمتهای اوقسم می‌خورم وانسان مسؤول گفتار خویشتن است ، که نهاد علی بن‌ابیطالب (ع) براستی برپارسائی ونیکوکاری سرشته است[۲] .

پس عتبی گفت : بخدا سوگند که سیّد ازعهدهٔ آنچه خواسته است به‌خوبی برآمده واین است آن شعری‌که بی‌پرده بردل می‌نشیند .

وبیش ازهمهٔ اینها ، همان سخن امام صادق (ع) درستایش سیّد بسنده است که فرمود : **انت سید الشعراء** واین گفتار حاکی از چنان پایهٔ بلندی برای سید در ادب است که وصف از رسیدن به کنه آن ، ناتوان و بیان از دریافت آن ، نارسا است .

وآنچنانکه در « نور الابصار شبلنجی »آمده است ، سیدرا از شاعران امام صادق (ع) وفرزند پاکش امام کاظم شمرده‌اند .

سخن پردازی سید درستایش آل الله

سیّد مردی بلند همّت وحریص دربرگرداندن حق به اهلش بود وبه سبب کوشش واجتهادی‌که در نشر دعوت به مبدأ استوار خویش داشت وسخن‌پردازیهائی که در ستایش خاندان پاك نهاد پیغمبر کرد ، بربسیاری از شعراء فزونی و برتری یافت .وباجانبازی وفداکاری درراه تقویت روح ایمان‌درمردم وزنده‌کردن دلمردگان ازطریق نشرفضائل آل الله وپراکندن زشتیهای دشمنان وبدیهای مخالفان آنان ، برسایر سرایندگان سیادت پیداکرد .

وی گوینده‌ٔ این شعر است :

ایا رب انی لم ارد بالذی به مدحت‌علیا غیر وجهك فارحم

«پروردگارا ! من در ستایش از علی(ع) چیزی جز خشنودی تو نخواسته‌ام پس برمن‌رحمت آر . »

و خوابی‌را که ابوالفرج و مرزبانی از خود او در گزارش زندگیش روایت کرده‌اند، مصدّق شعر اوست. وی‌گفته‌است : پیغمبررا درباغی‌خشك وخالی‌که درآن نخلی بلند دیده می‌شد به خواب دیدم ، درکنار آن باغ زمینی چون کافور بود که در آن درختی دیده نمی‌شد پیغمبر فرمود : می‌دانی این نخل از کیست ؟ گفتم نه، یارسول الله . فرمود : از آن امرء القیس پسر حجر است آن‌را برکن ودراین زمین بکار ومن چنین کردم . پس از آن به نزد « ابن سیرین » آمدم وخواب خودرابرای او بازگفتم : گفت آیا شعر می‌گوئی ؟ گفتم : نه ، گفت : بزودی شعری چون شعر امرء القیس خواهی سرود . امّا اشعار تو در بارهٔ خاندانی نیکوکار وپاك نهاد است .

شعر سیّد همان طورکه ابو الفرج گفته است ، هیچگاه ازستایش بنی هاشم یاذمّ کسانی‌که به نظر وی مخالف آنان بوده‌اند ، خالی نیست . وی از موصلی واو از عمّش روایت کرده است که گفت ۲۳۰۰ قصیده از سیّد در مدح بنی هاشم فراهم‌آوردم وپنداشتم‌که‌به‌جمع آوری اشعار وی‌دست یافته‌ام تاآنکه روزی مردی ژنده وکهنه پوش به‌مجلس‌من درآمد وازمن برخی از اشعار سیّدراشنید او نیز سه قصیده ازقصائد سیّدراکه من نداشتم خواند .

پیش خود گفتم : اگر این مرد تمام قصائدی‌راکه من از سید دارم می‌دانست وآنگاه‌آنچه من فراهم نیاورده‌ام می‌خواند ، شگفت می‌نمود ، عجیب‌تر این است که او ازآن اشعار ، آگاهی نداشت وفقط آن‌چه‌راکه خود بیاد داشت ، خواند . در این هنگام ، دریافتم که شعر سیّدرا نمی‌توان برشمرد وهمه‌را فراهم آورد .

ابوالفرج گفته است : سیّد به نزد « اعمش سلیمان بن مهران » در گذشته به سال ۱۴۸ ، می‌آمد وفضائل امیر مؤمنان (ع)را از او می‌شنید . پس از نزد او

بیرون می‌آمد ودرآن معانی ، شعر می‌سرود .

روزی از نزد یکی از امراءکوفه‌که وی‌را براسبی نشانده وخلعتی براندامش پوشانده بود ، بیرون آمد ودرکناسهٔ کوفه ایستاد وگفت: ای گروه‌کوفیان اهرکس فضیلتی از علی بن ابی‌طالب (ع) برای من بگویدکه دربارهٔ آن شعری نگفته باشم ، این‌مرکب وتشریفی‌که برتن دارم به‌وی‌می‌دهم . آنان حدیث خواندن‌گرفتند سید نیز شعرش را می‌خواند تا آنکه مردی از میان مردم به سوی او آمد و این حدیث‌را بازگوکرد :

روزی امیرمومنان علی‌بن ابی‌طالب (ع) خواست‌سوار شود . لباسش‌را پوشید ویکی ازکفشهارا نیز بپاکرد وچون خواست دیگری‌را بپوشدعقابی ازآسمان بزیر آمد وکفش را برگرفت و بالا برد وسپس انداخت ماری سیاه از کفش بیرون‌آمد و گریخت وبه سوراخی خزید. آنگاه علی کفش را پوشید .

راوی گفت : سیّد در این‌باره شعری‌نسروده بود پس اندکی اندیشید وسپس چنین سرود :

هان ای قوم چقدر شگفت انگیزاست‌داستان‌کفش علی پدرحسین ومار سیاه .

دشمنی ازدشمنان جنّی ونادان‌که سخت از قصد صواب بدور بود روبه کفش‌علی آورد ودرآن خزید تاپای علی‌را بدندان بگزد .

تابهترین سوارکار یعنی امیر مؤمنان وابوتراب‌را نیش بزند .

پس عقابی ازعقابان یاپرنده‌ای همانند آن‌از آسمان بزیر آمد و کفش‌را برگرفت وبالا برد وسپس بی‌درنگ بزمین انداخت .

آری کفش‌را بزمین زد و ازآن ماری بیرون آمدکه از ترس سنگ بیم‌زده روبه فرارگذاشت ردر سوراخی عمیق وبی‌روزن خزید .

ماری سیاه وبراّق وتیز دندان وکبود وزهر آگین بود .

هربی‌باکی چون اورا تیزتك وپرجست وخیز می‌دید ، می‌ترسید .

ودرنگ می‌کرد وآنگاه اورا به‌سنگهای سخت می‌زد .

سرانجام شر زهرکشنده این مارخزنده در کفش، ازابی الحسن علی دفع شد.

مرزبانی گفته‌است: سید پس ازخواندن این اشعار اسبش را به حرکت آورد و زمامش را گرداندواسب و هرچه‌که باخود داشت به‌کسی‌که این‌خبررا روایت‌کرده بود، دادوگفت: من در این باره شعری نگفته بودم.

مرزبانی ۱۱ بیت ازتشبیب این قصیده‌را یادکرده است‌که‌ابوالفرج غیر ازاین بیت‌که مطلع قصیده است نیاورده:

صبوت الی سلمی والرباب ومالاخی‌المشیب وللصابی

ابوالفرج گفته است: امّا خبر عقابی که کفش علی بن ابی‌طالب (رض) را ربود، احمد بن محمد بن سعید همدانی برای من بازگو کرد و گفت: جعفر بن علی بن نجیح مرا حدیث کرد و گفت: ابو عبدالرحمن مسعودی از ابی داود طهوی از ابی زغل مرادی ما را خبر داد و گفت: روزی علی بن ابی‌طالب (ع) برخاست که برای نماز وضو بگیرد. پس‌کفشش را درآورد ودر این‌هنگام افعی در آن خزید و چون علی برگشت که کفشش را بپوشد عقابی بزیر آمد و آن را برداشت و به بالا برد و سپس انداخت وافعی از آن بیرون پرید. ومانند این حدیث را در بارهٔ پیغمبر نیز روایت کرده‌اند.

ابن معتز در صفحهٔ ۷ طبقاتش گفته است: سید استادترین افراد در به شعر کشیدن احادیث و اخبار و مناقب بود و نماند فضیلتی از علی بن ابی طالب (ع)، مگر آنکه آن را به شعر درآورد. و حضور در انجمنی که در آن از خاندان محمد (ص) سخن بمیان نمی‌آمد وی را خسته می‌کرد و با محفلی که از یاد آنان خالی بود انس نداشت.

ابوالفرج از حسن بن علی بن حرب‌بن ابی اسود دوئلی روایت‌کرده است‌که گفت: مادر خدمت ابی عمرو ابن ابی‌العلاء نشسته‌بودیم واز سیّد گفتگو می‌کردیم او خود آمد و نزد ما نشست، ساعتی را در ذکر زرع و نخل فرو رفتیم ناگاه سید برخاست، گفتیم: ای اباهاشم چرا برخاستی؟ گفت:

خوش ندارم در انجمنی که در آن ذکر فضیلت آل محمد نیست ، بمانم مجلسی که از احمد ووصی ّ و فرزندان وی یاد نشود پلید وکشنده است تابکار است آنکه ، در انجمن خود تا وقتی برمی‌خیزد ، از آنها یاد نکند .

سیّد هرگاه به شعری از خود استشهاد می‌کرد باین بیت آغاز می‌نمود :

اجد بآل فاطمه البکور فدمع العین منهمر غزیر

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۴۶ ـ ۲۶۶

راویان و حافظان شعر سید

۱ـ ابو داود سلیمان بن سفیان مسترق‌کوفی منشد در گذشته به‌سال ۲۳۰ هـ ، وی آن چنانکه در « اغانی » و صفحهٔ ۲۰۵ فهرست « کشی » آمده است راوی شعر سید بود .

۲ـ اسماعیل بن ساحر ، آن چنانکه در چند جای اغانی آمده است راوی شعر سید بود .

۳ ـ ابو عبیده معمر بن مثنی متوفی ۲۱۱،۲۰۹ هـ که همانطور که در اغانی و صفحهٔ ۴۳۷ جلد اوّل « لسان المیزان » است شعر سید را روایت می‌کرد .

۴ ـ السدی آن‌طورکه در صفحهٔ۷« طبقات المعتز »است‌راوی سیدبود .

۵ ـ محمد بن زکریای غلابی جوهری بصری در گذشته به سال ۲۹۸ هـ . وی چنانکه در اخبار السید مرزبانی است ، شعر سیّد را از حفظ می‌کرد و بر عبّاسه دختر سیّد میخواند و او تصحیح می‌کرد .

۶ـ جعفر بن سلیمان ضبعی بصری ، درگذشته ۱۷۸ هـ .که چنانکه در اغانی و صفحه ۴۳۷ جلد اوّل « لسان المیزان » است شعر سید را بسیار می‌خواند و اگر کسی آن را نمی‌پسندید برای او نمی‌خواند .

۷ ـ یزید بن محمد بن عمر بن مذعور تمیمی که آن‌طور که در اخبار السید مرزبانی است شعر سید را روایت می‌کرد و با وی معاشر بود و ابوالفرج گفته است که او شعر سیدّ را از حفظ می‌کرد و آن را برای ابی بجیر اسدی می‌خواند .

۸ـ فضیل بن زبیر رسان‌کوفی که شعر سیدرا می‌خواند وبرای امام صادق(ع) نیز خواند که قسمتی از حدیث آن گذشت.

۹ـ حسین‌بن ضحاك، مرزبانی گفته است وی بیش ازهمهٔ مردم، شعرسید را از حفظ داشت.

۱۰ ـ حسین بن ثابت که بسیاری از اشعار سیّد را روایت می‌کرد.

۱۱ـ عبّاسه دختر سیدکه حافظ شعر پدر بود و چنانکه مرزبانی در اخبار السید آورده است روات، شعر سیّد را بر وی می‌خواندند و او تصحیح می‌کرد.

و سیّد را دو دختر بلند اختر دیگر بود که حافظ شعر پدر بودند و در برخی معاجم است که هر یك از آن دو، سیصد قصیده را از حفظ داشتند. ابن معتز در صفحهٔ ۸ «طبقات الشعراء» گفته است: از سدری آورده‌اند که گفت: سیّد را چهار دختر بود و هر یك از آنان ۴۰۰ قصیده از شعر پدر به یاد داشتند.

۱۲ ـ عبدالله بن اسحاق هاشمی، وی چنانکه از قول مرزبانی گذشت شعر سید را جمع‌آوری کرده است.

۱۳ ـ عمّ موصلی که همان‌طورکه به نقل از اغانی گذشت شعر سیّد در مدح بنی‌هاشم را فراهم آورد.

۱۴ ـ حافظ ابوالحسن الدارقطنی علی بن عمر متوفی به سال ۳۸۵ هـ. که آن چنانکه در صفحهٔ ۳۵ جلد ۲ تاریخ خطیب بغدادی وصفحهٔ ۳۵۹ ابن خلکان و صفحهٔ ۲۰۰ جلد ۳ «تذکرة الحفاظ» آمده است حافظ دیوان سید بود.

مذهب سید و سخن اعلام در پیرامون آن

سیّد، روزگار درازی را بر آئین کیسانی گذراند و قائل به امامت محمّد بن حنفیه و غیبت او بود و او را در این باره اشعاری است. سپس به برکت امام صادق صلوات الله علیه سعادت به وی روی آورد و از آن امام حجتهای قوی دید و حق‌را باز شناخت و در دیداری که هنگام بازگشت امام از نزد منصور و نزول حضرتش به کوفه با امام داشت و یا در ملاقاتی که در ایام حج با حضرت کرد. بداندیشیهای

کیسانیه را بدور ریخت .

و عبدالله بن معتز در گذشته به سال ۲۹۶ ه وشیخ الامة صدوق متوفی ۳۸۱ه و حافظ مرزبانی متوفی ۳۸۴ ه و شیخ ما مفید در گذشته به سال ۴۱۲ ه و ابی عمر کشی و سروی متوفی به سال ۵۸۸ ه و اربلی متوفی ۶۹۲ ه و دیگران را در پیرامون مذهب سیّد ، سخنان بسیاری است که یکی از آنها ، برای اثبات حق بسنده است چه رسد به تمام آنها ، و اینك آن گفتارها :

۱ ـ سخن ابن معتز : وی در صفحهٔ ۷ «طبقات الشعراء» گفته است : حدیث کرد مرا محمد بن عبدالله و گفت : سدری راوی سیّد می گفت سید در آغاز زندگی کیسانی و قائل به رجعت محمد بن حنفیه بود و در این باره این شعر را برای من خواند :

حتی متی و الی متی و متی المدی　　　　یا بن الوصی و انت حی ترزق۱

و این قصیده مشهور است . و محمد بن عبدالله مرا حدیث کرد و گفت: سدری می گفت سید پیوسته قائل به آئین کیسانی بود تا آنگاه که در مکه و ایام حج امام صادق (ع) را دیدار کرد و امام با او به گفتگو پرداخت و حجت را بر وی تمام فرمود و سیّد از آن آئین برگشت و سخن او در ترك آن عقیده و بازگشت از آئینی که داشته است ، و یادی که از امام صادق (ع) می کند چنین است :

تجعفرت باسم الله و الله اکبر　　　　و ایقنت ان الله یعفو و یغفر ۲

و یثبت مهما شاء ربی بامره　　　　و یمحوو یقضی فی الامور و یقدر

۲ ـ گفتار صدوق : در صفحهٔ ۲۰ « کمال الدین » گفته است : سید در امر غیبت گمراه بود و به غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشت تا آنکه امام صادق جعفر بن محمد (ع) را ملاقات کرد و از او علامات امامت و دلالات وصیت را دید و از امر غیبت پرسید ، امام به او فرمود : غیبت حق است امّا این غیبت برای دوازدهمین امام از ائمه (ع) پیش خواهد آمد وسیدرا بر مرگ محمد بن حنفیه واینکه پدرش محمد بن

---

۱ و ۲ ـ ترجمهٔ این ابیات خواهد آمد .

علی بن حسین شاهد دفن او بوده است ، خبر داد و سیّد از آئین خود دست برداشت و از اعتقادش استغفار کرد ، وچون حق براو آشکار شد ، به سوی حق بازآمد و به امامت گروید

عبدالواحدبن‌محمد عطار (رض) برای‌ما حدیث کرد و گفت: علی‌بن‌محمّد‌بن‌قتیبه نیشابوری ، برای‌ما حدیث کرد و گفت : حمدان بن سلیمان از قول محمّد بن‌اسماعیل بن بزیع ، از قول حیان سراج ، برای ما حدیث کرد و گفت :

از سید بن محمّد حمیری شنیدم که می‌گفت : من قائل به غلوّ و معتقدبه‌غیبت محمّد بن علی ملقب به ابن حنفیّه بودم و روزگاری را در این گمراهی گذراندم ، تا آنکه خداوند به عنایت امام صادق جعفر بن محمّد (ع) بر من منّت نهاد و مرا از آتش دوزخ‌رهانید و به راه راست هدایت‌کرد وچون دلائلی از آن‌امام دیدم‌که‌مسلم شد که او حجت راستین خدا بر من و برهمهٔ مردم روزگار خویش است و امامی است که خداوند طاعتش را فرض و اقتداء به وی را واجب دانسته است. ازاو پرسیدم و گفتم : ای پسر رسول خدا دربارهٔ غیبت و درستی وقوع آن، اخباری به مارسیده است ، به من بگوئیدکه این غیبت برای چه‌کسی پیش می‌آید ؟

فرمود: برای‌ششمین فرزندمن‌که دوازدهمین امام پس ازپیغمبراست .نخستین پیشوا از این دوازده تن،علی بن ابی‌طالب وآخر آنها قائم به‌حق، بقیة الله فی‌الارض و صاحب الزّمان است . بخدا سوگند ! اگر او ، در غیبت خود به اندازه‌ای باقی بماند که نوح در قومش ماند ، از دنیا نمی‌رود ، مگر آنکه ظهور کند و جهانرا از عدل و داد پر کند ، آنچنانکه از ظلم و جور پر شده است ، سیّد گفت : چون این سخن را از سرورم جعفر بن محمّد صادق (ع) شنیدم ، به دست امام توبه کردم و قصیده‌ای سرودم که آغازش چنین است :

چون مردم را در دینشان گمراه دیدم ، به‌نام‌خدا به‌جعفریان‌پیوستم‌وجعفری شدم به‌نام خدا خدای بزرگ ندا در دادم ، ویقین‌دارم‌که مرا می‌بخشدومی‌آمرزد. به‌آئینی غیر از آئینی که داشتم گرویدم ، و سرور خلق ، جعفر مرا از دین پیشینم

برگرداند. گفتم فرض بفرمائید که روزگاری را به یهودیت یا نصرانیت گذراندم.

اینك از آن آئین به سوی خدای مهربان، برمی‌گردم و اسلام می‌آورم.

دیگر تا زنده‌ام غلو نمی‌کنم، و به آئین پوشیده و پنهان خود باز می‌گردم.

دیگر قائل نیستم که آن زنده‌ای که دررضوی است، محمد حنفیـّه،است هر چند نادانان بر این گفتهٔ من خردهٔ بسیارگیرند.

البته محمد حنفیه، شاخه‌وعنصری پاك از این خاندان بود که با آگاهی،همراه دودمان پاك و پاکیزهٔ پیغمبر، راه خویش را سپرد، (تا آخر قصیده که طولانی است)

و پس از آن این چکامه را سرودم:

ای آنکه بر شتربزرگ وسخت کوش خویش، سواری و راه بیابان می‌سپری!

چون خدا رهبریت کرد و جعفر بن محمد را دیدی، به آن ولیّ خدا و فرزند پاك پیغمبر بگو: ای امین خدا و فرزند امین خدا! من از کاریکه در راه آن پیکار بسیار کرده‌ام و با بدگویان به مبارزه برخاسته ام، به سوی خدا و تو تائب و راجعم، و گفتار من‌در غیبت «ابن خوله» دشمنی با دودمان پاك پیغمبر نبوده،لیکن از وصیّ راستگوی محمد (ص)، روایتی به ما رسیده بودکه امام زمان، همچون‌خائف مترقب، روزگاری را در غیبت و پنهانی می‌گذراند و اموالش را چون تهمت زده‌در ملاء عام تقسیم می‌کنند. و چون مدت غیبت به سر آید، چون ستارهٔ جدی‌که از افق می‌درخشد، ظهور می‌کند وازخانهٔ خدا به یاری‌خدا و با ریاستی الهی واسبابی مهیـّا، براه می‌افتد و پرچم‌به دست، چون توسن سرکش، به سوی دشمن می‌تازد، و آنها را می‌کشد و چون روایت کردند که ابن خوله غائب است، ما صادقانه به او گرویدیم و گفتیم: وی همان مهدی قائمی است که به عدل خویش، خزان زندگی‌ما

۱ ـ در روایت مرزبانی این بیت چنین آمده است: مدتی در غیبت می‌ماند سپس با فروغ عدل خویش چون ستاره‌ای تابان چهره می‌نماید

را به شکوفائی می‌سپرد [1] و اگر تو ای (امام صادق (ع) بگوئی چنین نیست سخنت حق و فرمانت حتم و خالی از تعصّب است.

من خدا را گواه می‌گیرم که قول تو، برفرمانبرو نافرمان حجت است.

براستی که از غیبت ولیّ امر و قائمی که نشاط انگیز و ظفربخش جان ما است، گریزی نیست، بر چنین غائبی درود مدام خدا باد.

وی روزگاری را در غیبت می‌گذراند، و چون ظهور کند، شرق و غرب رااز عدل و داد پر می‌کند

«حیان سراج» که راوی این حدیث است، خودکیسانی مذهب است«اربلی» نیز این حدیث را در «کشف الغمه» آورده است.

سخن مرزبانی: وی در «اخبار السیّد» گفته است: سید بن محمد (رحمه‌الله) بی‌تردید کیسانی بود واعتقاد داشت‌که محمد‌بن حنفیه همان قائم مهدی و مقیم در جبال رَضوی است و شعرش دلیل بر درستی گفتار ما و کیسانی بودن اوست وازاشعار او است:

ای کوه رضوی! چرا امامی‌که در تو منزل دارد، دیده نمی‌شود، براستی‌که از عشقش دیوانه شدیم ای پسر وصیّ پیغمبر که زنده و مرزوقی! این غیبت‌تاکی و تا چند؟

آرزوی من دیدار تو است و از اینکه بمیرم و ترا نبینم، نگرانم. البته‌وی رحمه الله ـ از این آئین برگشت و به امامت امام صادق گروید و این اشعار را سرود:

تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفو و یغفر

و هرکس گمان‌برد که سید بر مذهب کیسانی باقی ماند، دروغ پردازوطاعن است و از روشنترین دلائل تا درستی این نسبت، دعا و ثنائی است که امام صادق

---

۱ ـ مصراع دوم این بیت در روایت حافظ مرزبانی چنین است: به شکوفائی عدل او هرکهنه‌ای نو می‌شود

نسبت به سیّد فرموده‌اند و از آنجمله این روایت است: محمّد بن یحیی مرا خبرداد وگفت: (ابوالعینا) برای ما حدیث کرد و گفت علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت: به ابی عبدالله (امام صادق (ع) آنگاه که ذکری از سیّد بمیان آمدگفتند: وی شراب می‌نوشد: فرمود اگر گامی از سیّد بلغزد قدم دیگرش برجا است.

و به‌اسنادخوداز «عباد بن‌صهیب» آورده است که گفت: در خدمت ابی‌عبدالله جعفر بن محمّد (ع) بودم که یادی از سیّد فرمود و او را دعا کرد، به امام گفتند برای‌اوکه شراب می‌نوشد وعمر وابوبکر را دشنام می‌دهدوقائل به‌رجعت است، دعا می‌کنید؟ امام فرمود: پدرم از پدرش علی بن الحسین برای من حدیث کرد که: دوستداران دودمان پیغمبر نمی‌میرند مگر تائب. سیّد نیز توبه کرده است آنگاه سر بلند کرد وتوبه نامه سید که در آخر آن این ابیات نوشته بود، بیرون آورد:

ایا راکبا نحوالمدینة جسرة (تاآخر اشعار که ذکر شد)

و نیز به اسناد خود از خلف الحادی روایت کرده است که گفت: از اهواز مقداری مال و مملوك و مرکب برای سیّد، به هدیه آوردند، به تهنیت وی‌رفتم، گفت رهبر من دربازگشت‌از آئینم «ابابجیر» است وی همیشه مرا در مذهبم‌سرزنش می‌کرد و آرزو داشت که به‌آئین او بگروم. به او نوشتم که چنین کرده‌ام و شعر ایا راکبا نحو المدینه جسرة را (تا آخر ابیاتی که گذشت) فرستادم.

روزی به من‌گفت: اگر به آئین امامیه، روی آورده‌ای، شعری بسرای ومن این قصیده را سرودم. او به سجده افتاد و پس از آن گفت خدارا شاکرم‌که دوستی من نسبت به تو بیهوده نبود. آنگاه به این جایزه‌ای که می‌بینی فرمان داد. وبه اسناد خود از خلف الحادی آورده است که‌گفت: به‌سیّد گفتم معنی این اشعار تو چیست؟

درشگفتم از دگرگونی روزگار و کار ابی خالد سخنور و از برگرداندن امر انعطاف ناپذیر ولایت به امام پاك نهاد و پاکیزه سرشت و نوربخشی چون علی بن

الحسین (ع) و ازکاری‌که عمّ او (محمد حنفیه) در برگرداندن عنان امامت به سوی او کرد و ازاینکه امام او را به محاکمه در کنار «حجرالاسود» فرا خواند و سنگ آشکارا به سخن آمد و گفت : باید عم ، در برابر امامت برادرزاده تسلیم‌شود ، من به این امر صادقانه گواهی می‌دهم ، همانطور که آیات قرآن را تصدیق دارم . بدون شك علی بن الحسین امام من است . و من دست از این و آن برداشته‌ام ، سید پاسخ داد «علی بن‌شجره» ازقول «ابی‌بجیر» او از امام‌صادق‌ابی‌عبدالله (ع) برای‌من‌حدیث کردکه «اباخالد کابلی» قائل به امامت‌ابن حنفیه‌بود، پس ازکابل شاه به‌مدینه‌آمد و شنید که محمد ، علی بن حسین را با خطاب «یا سیدی» نام می‌برد، به وی گفت : ای محمد ! برادرزاده‌ات را به لقبی می‌خوانی که او ترا به مانند آن نمی‌خواند ؟ محمد گفت :

وی مرا درکنار حجرالاسود به محاکمه‌خواند . و سوگند یاد کرد که‌سنگ را به سخن‌می‌آورد . و من از حجرالاسود شنیدم که گفت :

ای‌محمد ! امامت را به برادر زاده ات بسپار ، که او از تو به‌این کارسزاوارتر است . آنگاه من (سیّد) این قصیده را سرودم و ابوخالد کابلی ، امامی شد .

راوی گفت : از شیعه‌ای دربارهٔ این حدیث پرسش کردم ، گفت : امامی‌نیست آن که این رانداند . به سید گفتم : تو بر این مذهبی یا آئینی که من می‌شناسم . واو به این بیت «عقیل بن علفه» تمثل جست :

از کنار گردنهٔ هرشیٰ[۱] یاپشت آن ، راه خویش را درپیش گیرو برو
چه از هر دو سو ، راه یکی است .

و از اشعاریکه مرزبانی در مذهب سیّد روایت کرده است اینها است :

من بسوی سلامت‌شتافتم و امامی شدم

از وقتی به آئین جعفری گرویدم ، خداوند ، سرزنش را از من به دور داشت

۱ ـ گردنه‌ای در راه مکه و نزدیك به جحفه که دو راه دارد و هردو راه به یکجا می‌رسد (مولف)

پس از حسین (ع) بامامت علی (ع) که صاحب نشان امامت است قائل آمدم چه امام سجاد برای اسلام و آئین ، ستونی استوار است .

خدا حقیقتی را بر من آشکار نمود که به پایان بردن آنرا از او خواستارم تا در سختیهای رستاخیز او را با همین اعتقاد ملاقات کنم .

۴ - سخن مفید : در «فصول المختاره» صفحهٔ ۹۳ فرموده است : یکی از کیسانیان ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری شاعر - رحمه‌الله - بود وی‌را در آئین کیسانی اشعار بسیاری بوده است ، سپس از مذهب کیسانی برگشته و از آن برائت جسته و به‌دین حق گرویده است. چه ابوعبدالله جعفر بن محمد (ع) اورا به‌امامت خود فراخواند و وجوب طاعت خویش‌را بر او آشکار فرمود و او سخن امام را پذیرفت و معتقد به نظام امامت شد و از گمراهی رهید . و او را در این باره نیز ، اشعاری معروف است و ازسروده‌های او دربارهٔ امامت محمد «رضوان الله علیه» و آئین کیسانیه این شعراست:

ای زندهٔ مقیم در شعب رضوی .

سخن مفید به‌اینجا می‌رسد که می‌گوید : و سید را در بازگشت به سوی حق و گسستن از آئین کیسانی این اشعار است :

تجعفرت باسم الله والله اکبر و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

ودنت بدین غیر ما کنت دائنا (تا پایان قصیده‌ای که گذشت با کمی اختلاف)

و در فصلی از ارشاد گفته است: چون به‌سید اسماعیل بن محمد حمیری - رحمه الله - خبر رسید که ابی عبدالله گفتارش را انکار فرموده و وی را به نظام امامت فرا خوانده‌اند ، از آئین کیسانی برگشت و دربارهٔ آن امام (یعنی امام صادق) چنین گفت :

ایا راکبا نحو المدینة جسرة عذافرة یطوی بها کل سبسب

آنگاه ۱۳ بیت‌را یاد کرده و گفته است : این شعر دلیل بر بازگشت سید از مذهب کیسانی و قائل شدن وی به امامت امام صادق (ع) است و در زمان امام صادق (ع) وجوه دعوت از جانب شیعه به امامت آن حضرت و قول به غیبت امام زمان و

اینکه این غیبت یکی از علائم اوست ، علنی شد . وصریح قول شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه نیزهمین‌است .

۵ ـ سخن ابن‌شهرآشوب : وی در صفحهٔ ۳۲۳ جلد ۲ «المناقب» ازداود رقی روایت کرده‌است که‌گفت: به سید حمیری خبر رسید که در خدمت امام صادق(ع) از او نام‌برده‌اند وامام فرموده است: سید کافر است. به‌محضر امام آمد وگفت: ای سرور من ! آیا من با شدت محبتی که به‌شما دارم ودشمنیهائی‌که با دشمنان شما کرده‌ام، کافرم ؟ امام فرمود : این دوستی و دشمنی برای تو سودی نخواهد داشت چه تو به امام روزگار وزمان‌خود کافری، آنگاه دست سیّد راگرفت و او را به داخل‌خانه‌ای که درآن گوری بوده ، برد ودورکعت نمازگزارد وسپس بادست مبارکش بر قبرزد، گور شکافته شد وشخصی بیرون آمد که خاك ازسر ورویش می‌ریخت. امام صادق به او فرمود : کیستی ؟ گفت : من محمّد بن علی مسمّی به ابن حنفیّه‌ام فرمود : من کیستم ؟ گفت : توجعفر بن محمّد امام‌روزگار و زمان خویشی ، سیّد از آن خانه‌بیرون آمد و سرودن گرفت :

تجعفرت باسم الله فیمن تجعفرا

و در کتاب « اخبار السیّد » است که « مؤمن الطاق» باسیّددربارهٔ ابن‌حنفیه به مناظره نشست وبر اوغلبه‌یافت و سید چنین سرود :

من پسر خوله (محمّد حنفیه) را بی آنکه باوی کینه‌ای داشته باشم‌رها کردم

چه من شیفته و دلباختهٔ این خاندان و حافظ غیب ابن خوله‌ام

لیکن به آئین امام صادق (ع) روی آورده‌ام

چه او پیشوائی هاشمی نسب ونور خداوند روزی‌رسان است

خدا به برکت وجوداو بندگان را رسیدگی می‌فرماید وبلاغت رادرسخنوران پدید می‌آورد برهان‌امامتش آشکار شد، و من به آئین او گرویدم و چون آن‌نادانی نبودم که پس از آشکارایی هدایت ، روی به حبتروابی حامق آرد .

طائی گفت : آفرین . اینك به راه آمدی و به کمال بلوغ رسیدی ودر

جایگاهی از خیر و جنّت ، جا وموضع گرفتی . وسیّد سرودن گرفت :

تجعفرت بسم‌الله والله اکبر ..

آنگاه پنج بیت از این قصیده‌را یادکرده و سپس شش بیت از آن قصیده مذکور سید را آورده وگفته است : سید دربارهٔ آن امام این اشعار را سروده است :

بزرگواری ، جوان مردی چون«ابی‌عبدالله» (ع) را می‌ستایم

او سبط محمد نبی و ریسمانی محکم ، از رشته‌های استوار اوست

دیدهٔ بینندگان‌در جمال او خیره می‌ماند

دریای جود او ،کامها را سیراب وجام‌های خالی خلق‌را پرآب می‌کنددریائی که از همهٔ دریاها فزون و قطرات آن مدد بخش آنها است

عباد از این دستش جام می‌گیرند و بلاد از باران جود آن دستش ، سیراب می‌شوند .

دست راست او به ابری باران‌زا می‌ماند

زمین ارث‌وی ، و مردم عموماً برخوان نعمت اویند

ای حجت خدای بزرگ و دیدهٔ او! وای بزرگ پیشوای آل الله !

ای فرزند جانشین مصطفی ! وای درکمال همانند احمد(ص) !

تو دخترزادهٔ محمد و مخلوقی همانند اوئی

ضیاء نور تو ، نور او و ظلال روح تو ازظلال اوست

نجات از مرگ ، در ، آمدن به سوی تو و رهائی از گمراهی به دست توست.

ترا می‌ستایم ، اما به یك دهم خصال تو دست نمی‌یابم

۶ـ سخن اربلی : درصفحهٔ ۱۲۴ «کشف الغمه» گفته است : سید حمیری ـ رحمه‌الله ـ کیسانی مذهب و قائل به رجعت ابی‌القاسم محمد حنفیه بود و چون امام جعفر بن محمد صادق(ع) حق را به وی نمود ، و قول به مذهب امامیه اثنا عشریه را به وی شناساند ، سید از مذهب خویش دست کشید و به حق رجوع کرد و قائل به آن شد و شعر او در بارهٔ آئینش آنچنان مشهور است که نیازی به یادکردن‌ندارد،

و این سرودهٔ او ترا به آئین راست و درستش آگاه می‌کند :

تا کبوتران آواز می‌خوانند ، بر پیغمبر و دودمان او درود باد

آیا آنان ستارگان آسمان و اعلام جاویدان عزت نیستند ؟

ای سرگشتهٔ در گمراهی ، امیرالمؤمنین امام است

پیغمبر خدا ، در روز غدیر خم ، درحضور خلق ، امامتش را اعلام فرمود

و دومین پیشوای امر ولایت حسن ، آن مایهٔ امیدی است که خانهٔ خدا و مشاعر ومقام از آن اوست.

سومین پیشوا ، حسین است که هرچند تاریکیها بهم آمیزد ، نور ماه وجودش پنهان نمی‌ماند

و امام چهارم علی‌است ، آن پیشوای در راه حق ، کوشائی که قوام دین‌ودنیا به اوست

پنجم امام محمد است ، آنکه خدا از او خشنود و در کارهای نیك ، صاحب مقام است

جعفر ششمین امام این خاندان نجیب ، و ماهی است که درخشش بدر تمام آسمان به نور اوست

موسی ، امام هفتم‌است و اورا مقامی است که بزرگواران روزگار را ،توانائی نزدیك شدن به آن نیست

علی هشتمین امامی است که قبر او در سرزمین طوس خواهد بود

محمد زکی آن مرد صاحب شمشیر ، امّا مطرود ستمزادگان ، امام نهم است

علی آن دژ محکمی که بلد حرام (مکّه) از فقدانش نالید ،امام دهم‌است .

و حسن، امام‌همام یازدهم ، وجودی نوربخش و چراغ راه قلّه‌های اوج کمال است

محمد زکی ، آن‌صاحب زمان ، قائم وپناهگاه خلق ، دوازدهمین پیشوا است

اینان مایهٔ آسایش من دربهشتند و من ، در زیر سایهٔ پنج تنم ، والسلام.

نقدی یا بیان حقیقتی

دکتر طه‌حسین مصری در صفحهٔ ۳۸۵ «ذکری‌ابی العلاء» گفته است: «تناسخ از اواخر قرن اول، درعرب معروف بوده است وشیعه به این عقیده و برخی‌مذاهب نزدیك به آن، مانند حلول و رجعت گرایش دارد و کدام ادیب است که به‌سخنان ناروای حمیری و افراد بسیار دیگری، در این باره آگاه نباشد»

اگراین نسبت ساختگی،از پیشینیان‌طه حسین، آن‌یاوه سرایان عصرخرافات آن سخنگویان نادان، آن فراهم‌آرندگان ناآگاه، آن نویسندگان بی‌کنکاش وآن نسبت دهندگان بی‌پروا، صادر شده بود، مرا به تعجب نمی‌انداخت، امّا شگفتاکه این سخن، از مردی است که خود را جستجوگر می‌داند و خویشتن را، انسان عصر طلائی، عصر نور وروزگارکاوش می‌شناسد.

روزگاری که به بلای وجود این دکترو یاوه سرایان و دروغ پردازانی‌چون او گرفتار آمده است، مردمی که می‌خواهند گروه بزرگ و بزرگواری از امت اسلامی را با نسبت‌کفرآمیز: تناسخ و حلول، خوار وزبون کنند تا گروه‌مخالف، با اعتقاد به کفر این دسته، آنان را دشنام دهند و این دسته نیز از شنیدن چنین نسبت نادرستی به خشم آیند و کار به‌سرانجام ناستودهٔ پراکندگی و جدائی انجامد و آرزوی آنکه، طه‌حسین را به چنین کار ناروائی‌می‌گمارد و وادار می‌کند، نیز همین است.

آیا جستجوگری از این مردنپرسیده‌است: مصدر این نسبت نادرست‌چیست آیا در کتابی از کتب شیعه خوانده‌ای یا از شیعه‌ای شنیده‌ای؟ یا خبر چنین‌نسبتی از ناحیهٔ دانشمندی از دانشمندان امامیّه به تو رسیده است؟ این شیعه و کتابهای اوست که از نخستین روز تا به امروز، به کفر قائلان به تناسخ و حلول، حکم کرده است، و به برائت از آنان گرایش دارد. پس چرا این دکتر، پیش از آنکه چنین تهمتی زند و چنین ناروائی نویسد، به این کتب مراجعه نکرده است؟ آری

قبل از او ، «ابن حزم اندلسی» در کتاب «الفِصَل» نسبت تناسخ‌را به سید داده‌است و تو ای خواننده ! درصفحهٔ ۳۲۹ - ۳۲۲ جلداول‌این‌کتاب ، ابن‌حزم وجدلهای‌وی را باز شناخته‌ای . امّا قول به رجعت از سنخ قول به تناسخ و حلول نیست ، زیرا کتاب و سنت به آن ناطق است همانطور که تفصیل آن ، در کتب کلامی آمده‌است و تالیفات جداگانهٔ اعلام نیز ، متضمن این‌مطلب هست . و آنکه وقوفی بر اخبار و اشعاروحجت‌آوریهای سید دارد، می‌داندکه ساحت وی‌ازین‌نسبتهای ناروا دوراست، اگر این دکتر از آن کسانی نباشدکه کوشش بسیار در محبتِ خاندان پیغمبر ومهر ورزی و ستایشگری و جانبداری از آنان را سخافت داند .

رفتار سید با غیر شیعه

سیّد ، برای مخالفان‌خاندان پاك پیغمبر (ص) احترام و ارزشی قائل نبود و آنان‌را در همه جا ، به سختی انکار می‌کرد وبازبان تندش با تمام توان و نیروآنها را می‌راند . و وی را در این باره اخباری است که ازآن جمله است :

۱ - محمد بن سهل حمیری ، از قول پدرش‌آورده است که : سید حمیری برای رفتن به اهواز ، برکشتی انشست . مردی در بارهٔ تفضیل علی با او به ستیز برخاست وباوی‌مباهله‌کرد . چون شب شدآنمرد برای بول کردن به کنار کشتی آمد ، سیّد او را در آب انداخت و غرق کرد کشتیبانان فریاد زدند : خداوندا ! این مردغرق شد ، سیّد گفت رهایش‌کنید که نفرین من او را گرفته است .

۲ - سید ، در اهواز بود . عروسی ازخاندان زبیر را برای اسماعیل بن‌عبدالله بن عباس می‌بردند . سید صدای هیاهوئی شنید ، پرسید : چه خبر است ، جریان عروسی را به وی گفتند و او سرود که :

عروسی در محمل گنبدین براستر بسته‌اش ، از کنار ما گذشت .

وی از خاندان زبیر و ازدختران آنکس است که حرام کعبه را حلال‌کرد[1]

---

۱ - یعنی عبدالله بن زبیر که دربیت الله الحرام متحصن شد و درآن قتال‌کرد.

اورا به‌عروسی به پیشگاه پادشاهی بزرگ‌می برند . هرگز این دوجمع نیایند و مرگ بر این زن باد .

دربین راه ، زن به قضاء حاجت به ویرانه‌ای رفت و ماری بزرگ اوراگزید و مرد . سید گفت : نفرین من ویرا دریافت .

۳ ـ عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر گفت : اهل بصره ، به طلب باران از خانه بیرون آمدند . سید نیز با جامه‌ای از خز و با جبه و رداء و عمامه ، با آنان بیرون آمد و درحالیکه رداء خویش را برزمین می کشید ، چنین سرود :

ای ابر برزمین فرود آی ! و سنگی بردار و اینان را بران ! قطره‌ای باران براینها مبار، که اینان‌دشمنان فرزندان‌پیغمبرند .

۴ ـ ابو سلیمان ناجی ، برای من حدیث کرد و گفت : روزی « المهدی »که ولی عهد منصور بود جلوس کرده بود تاصله های قریش را به آنان بدهد ، و نخست از بنی هاشم شروع کرد تانوبت به دیگر افراد قریش رسد . سید آمد و به‌پرده‌دار منصور « ربیع » نامه‌ای سر به مهر داد و گفت : دراین نامه اندرزی به امیر است . آن را به‌وی برسان و درآن این ابیات بود:

به ابن عباس که همنام محمد است ، بگو به خاندان « عدی » درهمی مده .

و « بنی تیم بن مرة » را نیز محروم دار که اینها ، بدترین مردم گذشته و آینده‌اند .

چون به آنان بخشش کنی ، سپاس نعمت را بجا نیارند و پاداش ترا به‌ناسزا و مذمت دهند .

و اگر آنهارا امین دانی و یا به کاری بگماری ، با توخیانت کنند وخراجت را به غنیمت برند .

و اگر بخششت‌را از آنها بازگیری ، این منع‌را آنها در روزهائی‌که فرمانروا بودند آغاز کرده‌اند و ستمگرانی بیش‌نبودند .

اینها عموهای پیغمبر و فرزندان و دختر وی را که همانند مریم بود ، از ارث محمد (ص) منع کردند و زمام امر خلافت را ، بی آنکه به اینکار برگزیده شده باشند بدست گرفتند و چنین کاری درائبات گنهکاری آنان کافی است .

اینان که سپاس نعمتهای پیغمبر را بجا نیاوردند ، آیا پاس نعمت دیگری‌را می‌دارند ؟

خداوند به برکت وجود محمد ، بر آنان منت نهاد وهدایتشان‌کرد وبه پوشاك و خوراك رساند .

اما آنها وصی وولی اورا به ناروائی ها رنج دادند و به کامش زهر ریختند .

مهدی ، نامه را برای کاتب خودابوعبدالله«معاویه بن سیار » فرستاد و گفت عطا را قطع‌کن و اودیگرصله‌ای‌نبخشید ومردم بازگشتند سیّد از در درآمدوچون مهدی اورا دید ، خندید و گفت : ای اسماعیل ! اندرزت را پذیرفتم و دیگرچیزی به آنان ندادم .

۵ ـ « سویدبن حمدان بن‌حصین » گفت: سیدباما آمد ورفت داشت وغالباً به نزد ما می‌آمد ، روزی از مجلس ما برخاست و پس از رفتن او مردی روی بما آورد وگفت : شما راکه درنزد پادشاه شرف و ارج است بااین مرد (سید) همنشینی نکنید که وی به باده گساری وبدگوئی ازگذشتگان مشهور است . این خبر به‌سیّد رسید و به « ابن حصین » چنین نوشت :

ای‌پسر حصین ! من توصیف حوض پیغمبر را آن چنانکه حارث [۱] اعورگفته بود برای تو کردم .

اگر فردای قیامت جرعه‌ای ازآن به تو بنوشانند بزرگترین بهره‌رابرده‌ای.

گناه من جزآن نبود که یاد از کسی کردم که از خیبر گریخت !

از مردی یادکردم که چون خری که از شیر می‌گریزد ، ازمرحب گریخت.

---

۱ ـ وی ، حارث اعور همدانی درگذشته به سال ۶۵ ه است که از اصحاب باسابقهٔ امیرمؤمنان است و ذکروی درترجمهٔ پدر شیخ بهائی درضمن شعراء قرن دهم خواهد آمد.

همنشین پست و نابکار وفرومایهٔ شما ، سخنان مرا نپسندید .

و مرا به دوستی رهبر هدایت و فاروق امّت اکبر (علیع) سرزنش کرده بزودی ریشش را خواهم تراشید ، چه سرزنش وی ، شهادت به زور و زشتی است .

سوید گفته است : پس از این اشعار ، دوستان از آن مرد بریدند و مهر و معاشرت سیّد را به جان خریدند .

اغانی صفحهٔ ۲۵۰-۲۵۴

۶ - از « معاذ بن سعید حمیری » است که گفت : سید اسماعیل بن محمّد حمیری - رحمه‌الله - برای اداء شهادتی به نزد سوّار قاضی آمد . سوّار به وی گفت: آیا تو همان اسماعیل بن محمّد معروف به سیّد نیستی ؟ گفت : چرا ، گفت : چگونه برای اداء شهادت به نزدمن آمدی بااینکه‌من خبر از دشمنی تو با گذشتگان دارم ؟ سیّد گفت : خداوند مرا از دشمنی اولیاء خود امان بخشیده است و این ویژگی همیشگی من است ، سپس از جا برخاست ، سوار به وی گفت : برخیز ای رافضی! چه به خدا قسم شهادت به حق نخواهی داد ، سیّد بیرون آمد و چنین سرود :

ای سوّار ! پدرت پسر دزد بز پیغمبر و تو پسر دختر ابی‌جحدری .

و ما ، علی رغم تو ، از گمراهان و زشتکاران بیزاریم .

سپس شعری‌سرود وبرپاره‌ای‌کاغذ نوشت و درخواست کرد تا آن را بادیگر کاغذها جلو سوّار گذارند . سوار نامه را برگرفت و چون بر آن اشعار آگاهی‌یافت به سوی ابی جعفرمنصور که برجسر اکبرفرودآمده بود ، آورد تا از اودرمخالفت با سید مددگیرد. سیّد ، در رسیدن به نزد منصور براو پیشی گرفت و قصیدهٔ خودرا که درآن چنین سروده بود خواند :

ای منصور ! ای امین خدا وای بهترین فرمان روا !

براستی که سوار بن عبدالله بدترین قاضی است .

او عثمانی و جملی است و پذیرای فرمان شما نیست .

جدّ او ، دزد بز پیغمبر و تبهکاری از تبهکاران بود .

و کسی بود که پیغمبر را از پشت دیوار خانه بانگ می‌زد که :

ای فلانی ! به درآی که ما فلان کاره‌ایم .

مرا از شر چنین آدمی بازدار ، که خدا اورا از شر بلاها بازندارد .

او درمیان ما ، سنتهائی که یادگار سرکشان بود به جا گذاشت .

ما اورا هجو کردیم و هرکس هجو کند به بلاهای بزرگ گرفتار آید .

ابوجعفر منصور خندید ، وگفت: ترا به قضاءگماردیم اینك ، آنچنان که‌سوار را هجو کردی ، خودرا ستایش کن و سید (ره) چنین گفت :

من، ازخاندان حمیرم ، خاندانی که ازجوانمردی و بخشندگی ، مایه‌وراست.

سوگند یادکرده‌ام که هیچ بخشندهٔ بلند پایه وسرافرازی را نستایم .

مگر ازخاندان برجستهٔ بنی‌هاشم ، چه آنان را دست بخشنده‌ای است که از دیدگاه من قابل ستایش است .

آری آنان را بر من منتی است که از دیدگاه من ، سزاوار ستایش اند است ، هرچند منکران ، انکار کنند .

ای احمد ! ای نیك مردی که وجودت رحمت گستردهٔ خدا برای ما است و حمزه وجعفر طیّار ، همان که دربهشت به هرجابخواهد درپرواز است ، وامام‌ما، آن امامی که ما ــ آنگاه‌که فضای دین تاریك وراه هدایت باریك بود واهل زمین به ستم‌گرویده بودند وکبر می‌ورزیدند ــ پس ازنابینائی‌هابه روشنائی وجود اوبینائی یافتیم ، از این خاندانند .

این امام علی بن ابی طالب (ع) است ، که خیبر ذلیل او شد .

آنگاه که تخت بزرگش واژگون گردید .

در روز نبرد سخت و شکنندهٔ خندق نیز که « عمرو بن عبدود » سرزنش کنان و با شمشیر برّان به او روی آورد ، دبی باکانه شمشیر خویش‌را می جنباند و

چون شتری مست و درشت می‌خروشید .

علی شمشیر کشیده و کشندهٔ خود را ، چنان برسر او کوبید که چون تنهٔ سنگین درختی نقش زمین شد و خون سرخ از رگهایش ریختن گرفت .

و از جریانهای دیگری که درمیان سیّد وسوّار رفته است، داستانی است که « حرث بن عبیدالله ربیعی » باز گو کرده وگفته است : درمجلس منصور درجسر اکبر نشسته بودم ، سوّار نیز آنجا بود که سیّدچنین خواند :

خداوندی که وی‌را همانندی نیست ، ملك دنیا و دین‌را به‌شما ارزانی‌داشت.
چنان سلطنتی بی زوال به شما داد که خاقان چین را مطیع و پادشاه هندرا مأخوذ و امیر ترك را زبون و زندانی شما کرد .

سیّد ،قصیده راتمام‌کرد ومنصورمی‌خندید،پس‌سوّار گفت : ای امیرمؤمنان! بخدا سوگند که این مرد آن چه را که در دل ندارد به زبان می‌آورد بخدا ،این‌ها گروهی هستند که محبت خودرا به پای دیگری جز شما ریخته و دل به دشمنی شما بسته‌اند . سیّد گفت : بخدا قسم که سوّار درغگو است و من در ستایش شما راستگویم .

اما اینك که می‌بیند توبامن برسر مهر آمده‌ای ، حسد می‌برد . براستی که دلبستگی و مهرورزی من به شما اهل بیت رگی است که ازپدرانم درتن من‌است .و این مرد ، و خاندانش ، در جاهلیت و اسلام دشمن شما بوده‌اند و خداوند عزّوجلّ دربارهٔ خاندانش این آیه[۱] را برپیغمبر فرو فرستاده است :

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ .

منصور گفت : درست است . سوار گفت: ای امیرمؤمنان !سیّد قائل به‌رجعت است و شیخین را دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید . سیّدگفت : امّا اینکه می‌گوید : قائل به رجعتم، سخن‌من براساس گفتار خدای‌تعالی‌است که‌فرموده است :

۱ - به جلد۴ صفحهٔ ۱۷۴ « تفسیر خازن » رجوع کنید ، سورهٔ حجرات آیهٔ ۴ .

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ۱ .

و درجای دیگر فرموده است :

وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً ۲ .

و از اینجا دانسته می‌شود که حشر ، دوحشر است یکی عام و دیگری خاص.

و نیز خدای سبحانه فرموده است :

رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ۳ .

و نیز خدای فرموده است :

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ ۴ .

این است آیات کتاب خدای عزوجل. پیغمبر (ص) خدا نیزفرموده است : در روزقیامت‌متکبّران‌درچهرهٔ موری‌محشورمیشوند[5] و نیز فرموده است : چیزی بر بنی‌اسرائیل‌نگذشته است مگر آنکه مانند آن درامّت من خواهد بود . حتی مسخ و خسف وقذف[6].

وحذیفه گفته‌است : بخدا قسم ، دور نیست‌که خداوند بسیاری ازافرادامّت را به صورت میمون وخنزیردرآورد[7] . بنابراین رجعتی که من بدان‌معتقدم‌همان‌است

---

۱ ــ سورهٔ نمل آیهٔ ۸۳ .

۲ سورهٔ کهف آیهٔ ۴۷ .

۳ ــ سورهٔ غافر آیهٔ ۱۱ .

۴ ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۳ .

۵ ــ ترمذی و نسائی و منذری درصفحهٔ ۲۲۵ جلد ۳ « الترغیب و الترهیب » این حدیث را آورده‌اند .

۶ ــ به سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۵۰۴ بنگرید .

۷ ــ « « ج ۲ ص ۵۳ نگاه کنید

که قرآن به آن ناطق است و در سنت نیز آمده است ومن بر آنم که خدای تعالی این مرد (سوار) را به صورت سگ یا میمون و یا خنزیر یا مور به دنیا برمی‌گرداند، چه او ستمگر و سرکش و کافر است. پس منصور خندید وسید چنین سرود:

درخدمت فرماندهی عادل، کنار اباشمله سوّار به مخاصمه نشستم.
او سخنانی گفت که هر آگاه و ناآگاهی نادرستی آن را در می‌یافت.
او نتوانست عیب و عار را ازدامن خاندانش بشوید ودر اندیشهٔ باطل خویش درماند.
درستی سخن من چون دروغگوئی آن مرد ابله نادان برمنصور نمایان شد.
سوار، خدای صاحب عرش و رسول روشنی بخش ووالای اورا دشمن می‌دارد.
و به امام بخشنده‌ای که درفضل از هرفاضلی برتر است، ناسزا می‌گوید.
و درمیان گروهی که حق رسالت پیغمبر را اداء کرده‌اند، به ستم حکومت می‌کنند.

خداوند ربا کارهای وی را نمایان کرد و او به سرگشتگی و درماندگی افتاد.

منصور گفت: ای سید! دست از سوار بردار! سید گفت: ای امیرمؤمنان! آنکه بدگوئی را آغاز کرد ستمکارتر است. او دست از من بدارد تا مرا نیز با او کاری نباشد، منصور به سوار گفت: سخنی به انصاف است، دست از او بدار تاهجوت نکند.

«الفصول المختارة» صفحهٔ ۶۴ ـ ۶۱ جلد ۱

و از اشعاری که سید درهجو سوار سروده و برای منصور خوانده وابوالفرج آن را روایت کرده است، اینها است:

به پیشوائی که دراطاعت او نجات از آتش دوزخ درفردای قیامت است بگو:
ای بهترین آفریده! خدا جزای خیرت دهاد سوار را درحکمرانیش یاری مکن.

این مرد بداندیش ، مدعی و پـر عیب و متکبر و سرکش را یاور مباش آنگاه‌که طرفین خصم به نزدش‌می‌آیند از غایت غرور و کبر و سرکشی‌اودیده براو نمی‌گشایند .

و اگر تو او او دستگیری نمی‌کردی ، او گرسنهٔ برهنه‌ای بیش نبود .

پس سوار داخل شد و چون منصور اورا دید خندید و گفت : آیا داستان ایاس بن معاویه[1] که شهادت‌فرزدق را پذیرفت و شهود دیگری خواست،نشنیده‌ای؟ چرا خویشتن را درمعرض سیّد و زبان او قرار می‌دهی ؟ آنگاه به سیّد دستورداد که با سوّار سازش کند و ازاو پوزش طلبد و سیّد چنین کرد ولی سوّار عذرش را نپذیرفت و او چنین سرود :

به نزد نابکاری از خاندان عنبر به عذرخواهی رفتم امّا عذرم پذیرفته‌نشد .

پس نفس خودرا سرزنش کنان گفتم : بس کن .

آیا آزاد مردی چون تو ، به نزد مردی عنبری به عذر خواهی از اعمال خود می‌رود !؟

ای سوّار ! پدر تو دزد از پیغمبر ومادرت دختر ابی جحدر است .

و ما علی رغم تو ،گمراهان وزشتکاران را ، رافضیم .

ونیز گفته است : به سیدخبر رسید که سوّار گروهی‌را آماده کرده است که بسرقت او درنزد سوّار شهادت‌دهند تا دست سیّد را ببرد . شکایت به ابی جعفر برد واو سوّار را خواست و گفت ترا از حکومت برسیّد ، خواه به سود او باشد یا بهزیانش ، انداختیم . سوّار تامرد دیگر با سیّد به بدی رفتار نکرد .

۷ ـ اسماعیل بن ساحر گفت : دو مرد از خاندان عبدالله بن دارم ، در بارهٔ برتری اصحاب پس از پیغمبر خدا(ص) بایکدیگر ستیز می‌کردند ، تا سرانجام

---

۱ ـ وی ایاس بن‌معاویة بن‌قره مزنی بصری‌است که عمربن عبدالعزیز داوری بصره را به وی سپرد و درسال ۱۲۲ درگذشت وداستان پذیرفتن وی گواهی فرزدق را درص۵۰ ج ۱۱ اغانی طبع بولاق میتوان یافت (مؤلف)

به داوری نخستین کسی که بر آنها بگذرد ، رضا دادند. سیّد دررسید و آنها درحالیکه نمی‌شناختندش بسویش آمدند و آنکه علی را برتر می‌دانست چنین گفت : من و این مرد دربارهٔ بهترین مردم پس از پیغمبر اختلاف پیدا کرده‌ایم من گفته‌ام بهترین از همه علی بن ابی طالب است . سید سخنش را قطع کرد و گفت مگر این زنا زاده راسخن دیگری است ؟ حاضران خندیدند و مرد دوم از بیم لب فروبست و پاسخی نداد . اغانی ج۷ص ۲۴۱ ، طبقات الشعراء ابن معتز ص۷ به نقل از محمد بن عبدالله سدوسی و از خود سید .

۸ ـ درصفحهٔ۹۱جلد۱ حیات الحیوان جاحظ چنین آمده است که : سیدابن محمد حمیری ، عایشه (رض) را در نبردی که در روزجمل برای کشتار مسلمانان به راه انداخت ، به گربه‌ای مانند کرده که فرزندان خودرامی‌خورد ، و سروده است :

عایشه در هودج نشسته و با دیگر شوم بختان لشکر خودرا به بصره راند گوئی به گربه‌ای می‌ماند که فرزندان خودرامی‌خورد .

گزارشها وخوشمزگیهای سید

ابو الفرج ودیگران ، خوشمزگیها ولطائف و نوادر بسیاری از سیّد بازگو کرده‌اند که اگر فراهم آید ، کتابی خواهد شد ، اینك ، ما از تمام آنها می‌گذریم و به ذکر اندکی از آن که مجال گنجایش دارد ، بسنده می‌کنیم :

۱ ـ «ابوالفرج» درصفحهٔ ۲۵ جلد۷ « اغانی » به اسناد خود از شخصی روایت کرده است که گفت : من به نزد پسران قیس می‌رفتم و آنها از قول حسن[1] برایم روایت می‌خواندند . روزی از آنجا برمی‌گشتم که سیّد مرا دید و گفت : الواحت را به من نشان ده تاچیزی درآن بنویسم وگرنه می‌گیرمش ونوشته‌هایش رامی‌شویم. الواحم را به او سپردم ، درآن نوشت :

---

۱ ـ وی، ابوسعید حسین بن یسار بصری (م ۱۱۰ ه ق) که «ابی‌الحدید» درباره‌اش چنین آورده‌است : آورده‌اند که حسن ازکسانی است که علی (ع) را دشمن می‌داشته واز او بدگوئی می‌کرده است .

به وقت گرسنگی ! جرعه‌ای سویق ولقمه‌ای ترید بی‌گوشت را برحدیثی که پسران‌قیس و « صَلت بن دینار » از این و آن نقل کنند دوست‌تر دارم .

همین روایتها است که آنها را به دوزخ می‌کشاند .

۲ ـ روزی سیّد ، درانجمنی نشسته بود و شعر می‌خواند ، امّا حاضران گوش نمی‌دادند و او چنین سرود :

خداوند ، ادبهای گرد آوردهٔ مرا ، درمیان این خران و گوسفندان و گاوان تباه کرد .

اینان به‌سخنان‌من گوش نمی‌دهند وچگونه چهارپایان‌سخن‌انسان‌را می‌شنوند؟ تاخاموشند ، انسانند وچون به‌حرف‌آیند ، به‌قورباغه های درون گل ولای‌می‌مانند.

۳ ـ سیّددر راهی ، با زنی تمیمی و اباضی مذهب ، همراه شد . زن را خوش آمد و گفت : می خواهم دراین‌سفر با تو ازدواج کنم سیّد گفت :و این پیوندمانند نکاح « امّ‌خارجه » بی‌حضور ولیّ وشهود خواهد بود . زن خندید و گفت: تا ببینیم دراین صورت توکیستی ؟ سیّد چنین سرود :

اگر از خاندانم می‌پرسی ، از مردی پرسش کرده‌ای که درمیان مردم « ذی یمن » دراوج عزت‌است. درمنازل یمن ، قدرت من به قبائل « ذوکلاع » و « ذورعین» و « همدان » و « ذویزن » و « ازد» است. آری « ازد» سرزمین عمان که چون‌مآثر گذشته آنها را برشمرند ، درشمار بزرگانند ، با اینکه دخترشان ازازدواج‌من‌خارج شد خانهٔ آنها خانهٔ من وسرزمین گستردهٔ آنها ، وطن من‌است .

مرا دومنزل است ، منزل عالی‌من در «لحج» و سرای عزتم در «عدن » است و مهری که با آن امید رهائی از سرنگونی در دوزخ دارم ، متعلق به ابوالحسن هادی (ع) است .

زن گفت : شناختمت ،و عجیبتر ازین چیزی نیست ؛ مردی یمنی ورافضی با زنی تمیمی و اباضی ، این دوچگونه جمع‌می‌آیند ؟ سیدگفت : به نیك اندیشی تو

و اینکه سگ نفس‌را برای وهیچ‌یک‌ازما یادی از گذشته ومذهب خود نکند. زن گفت: آیا ویژگی زناشوئی این نیست که چون معلوم و مسلم شد، پوشیده‌ها را پیدا ونهانها را هویدا می‌کند؟

سیّد گفت پیشنهاد دیگری دارم، زن گفت: چیست؟ گفت متعه‌که هیچ کس بدان پی‌نمی‌برد، زن گفت: آن به زنا می‌ماند. گفت: به خدا پناه ببر، از اینکه پس از ایمانی که به قرآن آوردی، به‌آن کافر گردی؟ گفت: چرا؟ سیّد گفت: مگر نه خدای تعالی فرموده است:

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ: ۱

زن گفت: ازخدا خیر می‌جویم و از تو که اهل قیاسی، تقلید می‌کنم وچنین کرد. و با او برگشت و سیّد شب را در کنار وی گذراند و چون خبر این کار به خاندان خارجی مذهب آن زن رسید، اورا تهدید به قتل کردند و گفتند: چرا به ازدواج کافری درآمده‌ای؟ وی انکار کرد امّا آنان از متعه آگاهی نداشتند و زن مدتی بـه طریق متعه با سیّد رفت وآمد ورابطه داشت تا از یکدیگر جدا شدند.

واین سخن سیّدکه‌درآغاز داستان گفت‌این پیوند به‌نکاح «ام‌خارجه»می‌ماند اشاره به مثل سائر اَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ اُمِّ خارِجَة است که درشتابزدگی بکار می‌برند. و ام خارجه، عمرة، دختر سعد بن‌عبدالله بن قدار بن ثعلبه است‌که چون‌خواستگاری به نزدش می‌آمد و می‌گفت خواستگارم فوراً می‌پذیرفت. خواستگار می‌گفت: فرودآی و او می‌گفت بخوابان! مبرّدگفته است: امّ خارجه بیست واندی فرزند از پدران گوناگون برای عرب زائیده است و او از آن زنانی است که چون شب را به

---

۱ - سورهٔ نساء آیهٔ۲۳ «پس از زنانی که (به‌طور موقت) برخوردار شده اید مهر مقرر واجبشان راپبردازید و برشما گناهی‌نیست که بعداز تعیین مهر واجب به چیزدیگری توافق کنید.

ازدواج با مردی به صبح می‌آورد. اختیارش با خودش بود اگر می‌خواست می‌ماند وگرنه می‌رفت و علامت خشنودی او از شویش این بود که چون بامداد می‌شد صبحانه‌ای برای شویش می‌پخت.

۴ - علی بن مغیره گفته است: من با سیّد درآستانهٔ خانهٔ عقبة بن مسلم ایستاده بودیم و پسر سلیمان بن علی هم باما بود و منتظر عقبه بودیم که مرکب وی رازین کرده بودند تا سوار شود. ابن سلیمان با تعریض به سید گفت: شاعرترین مردم کسی است که می‌گوید:

تیم و دویار او وعثمان بن عفان بهترین مردم‌اند.

سید از جاپرید و گفت: بخدا شاعرتراز او کسی است که می‌گوید:

اگر نمی‌دانی، از قریش بپرس که پایدار ترین مردم در دین کیست؟

و چه کسی درعلم و حلم داناتر و شکیباتر و درگفتار و پیمان درستکار تر است.

اگرراستگو باشند واز کسانی نباشندکه‌به‌نیکان حسد می‌ورزند ازابی‌الحسن علی نمی‌گذرند.

سپس روی به آن مرد هاشمی آورد و گفت: ای جوان! تو خلف خوبی برای شرف سلف خویشتن بودی، چرا اینك ویرانگر شرف، و سرزنشگر سلف خود شده‌ای؟ به کینه توزی خاندان خویش برخاسته‌ای و کسی را که نهادش از نهاد تو نیست، بر آن که فضلت به فضل اوست برتری می‌دهی؟ من امیرمؤمنان را از جریان آگاه خواهم کرد، تاترا خوار دارد. آن‌جوان از شرم گریخت و دیگر منتظرعقبةبن‌مسلم نماند. ولی‌خبرگزار، عقبه رادرجریان‌گذاشت، ووی‌به جایزه‌ای برای سید فرمان داد.

۵ - ابوسلیمان ناجی، روایت کرده است که سید به اهواز آمد و ابوبجیر سمّاك اسدی فرماندارآنجا و دوست سیّد وشیعه بود. این فرماندار را غلامی به‌نام یزیدبن مذعور بود که شعر سیّد را حفظ می‌کرد و برای او می‌خواند، سیّد،

شب را به نزد دوستان اهوازی خود رفت و به شرابخواری نشست و چون شب به سرآمد به خانه بازگشت. شبگردان، سیّد را دستگیر و زندانی کردند. فردای آن روز این ابیات را نوشت و برای یزید بن مذعور فرستاد.

یزید به‌نزد ابی بجیر آمد وگفت: شبگردان جنایتی به‌بار آورده‌اند که‌جبران کردنی نیست. پرسید: چه کرده‌اند؟ یزید گفت: این ابیات راکه سیّد از زندان فرستاده است بشنو و آنگاه چنین خواند:

در دیار یار بایست وبر آن درود بفرست‌واز‌چگونگی‌احوالش‌بپرس‌وچگونه پاسخ دهدآنکه‌نمی‌شنود، دیاری‌که خانه‌های آن‌خالی‌شده ودرپهنهٔ آن‌جز ازروباهها و کبوترهای از پرواز افتاده، خبری نیست. روزی آنجا، جایگاه دلبران گل رخساری‌چون جُمل وعَزّه ورَباب و بَوزَع[1] بود.

سیه‌چشمان‌تر اندامی در آنجا می‌زیستند که در پاکدامنی مانند آنان یافت نمی‌شد.

افسوس‌که اینان پس از پیوند وتجمّع ازهم گسستند، و روزگار، پراکنده‌گر گرد آمده‌ها است.

پس به‌پیشگاه امیری که بر او فرود آمده‌ای درود بفرست، چه سود و زیان تو بسته به این درگاه است.

امیری که چون زبان به نیاز بگشائی، آرزویت را برمی‌آورد و شفاعتت را می‌پذیرد.

آنگاه که با او خلوت کردی و دیگران سخنانتان را نمی‌شنوند، به‌اوبگو: به خاطر مهری‌که به احمد مرسل و فرزندانش داری، سیّد را بمن ببخش چه روزی این کِشتهٔ خود را درو خواهی کرد.

او مهر نهفته در سینه و دل را به پای دودمان محمّد (ص) ریخته است....

در این قصیده گوید:

ای پسر مذعور! برخیز و شعر بخوان تا این فرومایگان، سربزیر اندازند

(۱) نام زنانی ازعرب است.

و دیده بر هم نهند.

که اگر از بیم ابی بجیر نبود، کینه‌های خویش را آشکار می‌کردند و شکاف و اختلاف بوجود می‌آوردند.

ای بینی بریده‌ها! بی‌تابی مکنید و تحمّلی هفتادساله داشته باشیدکه ما نیز صبرها کردیم، این خطیب سخنور شما بود که پیوسته و پی‌درپی، دشنام می‌داد تا خلق را خشنود و خالق را خشمناك کند. آری شوم‌بختان به کار بد حریص‌اند.

«ابوبجیر» چون این ابیات را شنید، رئیس پاسبانان خویش را فراخواند و او را سرزنش کرد و گفت: جنایتی به من کرده‌ای که آن را جبران نتوان کرد. اینك با فروتنی به سوی زندان می‌روی و می‌پرسی ابوهاشم کدام یك از شمائید؟ و چون پاسخت داد، بیرونش می‌آوری و ار را بر مرکب خویش می‌نشانی و با او به تواضع راه می‌افتی و به نزد منش می‌آری.

وی چنین کرد، سیّد امتناع ورزید و حاضر نشد از زندان بیرون آید، مگر آنگاه که همهٔ کسانی را که با وی به زندان افکنده بودند، آزاد کنند.

سرپرست عسس، به نزد ابی‌بجیر آمد وجریان را گزارش داد ابوبجیر گفت: خدا را شکر که نگفته است، همهٔ زندانیان را بیرون‌آر و به هرکدام هم پولی بده. چون اگر می‌گفت، نمی‌توانستیم مخالفت کنیم. اینك برو و به زبونی خود، خواسته‌هایش را انجام بده.

او رفت وهمهٔ زندانیان آن شب را آزادکرد و سیّدرا به‌نزد ابی‌بجیر آورد، ابوبجیر به زبان از او دلجوئی کرد و گفت: تو بر ما وارد شدی، اما به نزد ما نیامدی و رفتی و با دوستان بدکار اهوازی خویش به می‌خوارگی پرداختی، تا آن جریان رخ داد؟ سیّد پوزش طلبید و ابوبجیر به جایزه‌ای بزرگ برای وی دستور داد و سیّد مدتی نزد او ماند.

۶ـ «ابوالفرج» در صفحهٔ ۲۵۹ جلد۷ اغانی گفته است: احمدبن عبدالعزیز مرا خبر داد و گفت: عمربن شبّه برای من حدیث کرد و گفت: حاتم بن قبیصه

برای من حدیث کرد و گفت: سیّد از محدّثی شنید که می‌گفت: پیغمبر (ص) در سجده بودکه حسن وحسین بر پشت او سوار شدند وعمر (رض) گفت: خوب مرکبی است مرکب شما. و پیغمبر (ص) فرمود: آنهانیز نیکوسوارانی هستند. سیّد فوراً برگشت و در این باره چنین سرود.

حسن و حسین به خدمت پیغمبر آمدند و در دامان‌او به بازی نشستند.

پیغمبر به‌آنها فدایتان شوم گفت و نوازش فرمود، و ایشان در خدمت پیغمبر چنین پایگاهی داشتند: بر دوش پیغمبر نشستند و بر گردن او سوار شدند. چه نیکو مرکبی! وچه خوش سوارانی!

فرزندانی‌که مادرشان، بانویی‌نیکوکار و پاکدامن‌ونیک‌سرشت وزیبا وپدرشان فرزند ابی‌طالب است. چه‌خوب فرزندانی وچه پسندیده پدر ومادری! دوستان من! درنگ مکنید و بدانید که هدایت غیر از آن چیزی است که شما می‌پندارید.

بدانید که تردید پس از یقین و کوری بدنبال بینائی، مایهٔ گمراهی است.

آیا به علی که امام هدایت است و هم به عثمان، امید دارید.

این دو مایهٔ امید، سخت با هم مخالفند.

و نیز به معاویه و پیروان اوکه خوارج نهروان را برانگیختند امیدوارید.

امام ایشان در رستاخیز، آن فرو مایهٔ مؤمن به شیطان است.

«ابن معتز» در صفحهٔ ۸ طبقاتش این ابیات‌را بدون ذکر حدیث آورده است:

در چاشتگاهی پیغمبر به جانب حسنین که برای بازی از خانه خارج شده بودند، آمد و آن دو را در آغوش گرفت، و در این‌حد گرامی داشت، که به‌ایشان «فدایتان شوم» گفت و آنها را بر دوش خود نشاند، چه نیکو مرکبی! و چه خوب سوارانی!

«مرزبانی» نیز ۶ بیت از آن قصیده را بدون ذکر حدیث آورده و این ابیات را افزوده است:

خدا در برابر انعام احمد، بهشت برین را از جانب ما، پاداش بنی‌هاشم

قرار دهد. چه همهٔ افراد این خاندان، پاك‌نهاد و پاك سرشت و خوشخوی و شیرین سخن‌اند.

«امینی» گوید: این قصیده، متضمّن احادیثی در بارهٔ دو امام سبط «حسن و حسین ع» است که برخی از ابیات آن را بازگو می‌کنیم.

أتَى حَسَنٌ وَالحُسَينُ النَّبِيَّ وَقَدْ جَلَسَا حِجْرَهُ يَلْعَبَانِ

در این بیت اشاره به حدیثی است که طبرانی وهم ابن عساکر در صفحهٔ ۳۱۴ جلد ۳ تاریخش از ابوایوب انصاری آورده است که می‌گفت: بر پیغمبر (ص) وارد شدم و حسن و حسین در دامان او بازی می‌کردند، گفتم: ای پیغمبر خدا! آنها را دوست می‌داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم حال آنکه گلهای خوشبوی بوئیدنی دنیای منند.

و از جابر است که گفت بخدمت پیغمبر (ص) آمدم و او حسن و حسین را به پشت داشت و به چهار دست وپا راه می‌برد و می‌فرمود: نیکو شتری است شتر شما و شما نیز خوب سوارانی هستید.

ابن عساکر این روایت را در صفحهٔ ۲۰۷ جلد ۴ تاریخ شام آورده است.

و این گفتهٔ سید:

أتَى حَسَناً وَالحُسَينَ الرَّسُولُ وَقَدْ بَرَزُوا ضَحْوَةً يَلْعَبَانِ

واشعار پس از آن، اشاره به‌حدیثی است که طبرانی، آن‌را ازقول یعلی بن مره و سلمان آورده است که گفته‌اند: ما در خدمت پیغمبر بودیم‌که ام ایمن آمد و گفت: ای پیغمبر خدا! حسن و حسین گم شده‌اند و آن هنگام، راد النّهار، یعنی چاشتگاه بود.

پیغمبر فرمود: برخیزید و جویای فرزندانم شوید. هرکسی راهی‌در پیش گرفت. من نیز از سوئی‌که پیغمبر می‌رفت، رفتم و همچنان رفتیم تا به‌کوه پایه‌ای رسیدیم و حسن و حسین را دیدیم که دست در آغوش یکدیگر درآورده بودند و

ماری که شعله‌ای شبیه آتش از دهانش بیرون می‌آمد، برگرد آنان حلقه زده بود. پیغمبر شتابزده به‌سوی مار رفت و او نیز روی به پیغمبر آورد سپس خزید و به سوراخی رفت. پیغمبر به‌جانب فرزندانش آمد و آنان را از هم جدا کرد و دست به صورتشان کشید و فرمود: پدر و مادرم فدایتان باد. شما در پیشگاه خداوند چقدر عزیزید! سپس یکی را بر دوش راست و دیگری را بر شانهٔ چپ نشاند. من گفتم خوشا به حال شما نیکو مرکبی است مرکب شما. پیغمبر فرمود: آنها هم خوب سوارانی هستند و پدرشان از آنها بهتر است.

نقل از جامع کبیر سیوطی، آنچنان که در جلد ۷ صفحهٔ ۱۰۶ ترتیب آن آمده است.

و «ابن عساکر» درصفحهٔ ۳۱۷ جلد ۴ تاریخش، از عمر آورده است‌که گفت: حسن و حسین را بر دوش پیغمبر دیدم، گفتم: خوب مرکبی است مرکب شما. و درعبارت «ابن شاهین» در «السنّه»، چنین است که: خوب‌مرکبی زیر ران شما است و پیغمبر (ص) فرمود: آنها نیز خوب سوارانی هستند.

۷ - از «سلیمان‌بن ارقم» است که گفت: با سید از کنار داستانسرائی که بر در خانهٔ«ابی سفیان‌بن علاء» قصّه می‌گفت، گذشتیم او می‌گفت: در روز رستاخیز، اعمال پیغمبر خدا را در یك کفه و اعمال تمام امّت را در کفهٔ دیگر ترازوی عدل الهی می‌نهند و می‌سنجند و اعمال رسول خدا (ص) برهمهٔ آنها، سنگین‌تر می‌آید.

سپس فلانی را می‌آورند و اعمالش را می‌سنجند آن‌نیز برتر می‌آید. سپس آن دیگری را می‌آورند و اعمالش را وزن می‌کنند، او نیز گران‌تر می‌آید، سیّد روی به ابی‌سفیان آورد و گفت: به جان خودم سوگند که رسول خدا (ص) بر همهٔ امّت در فضل فزونی دارد و این حدیثی حق است.

امّا آن دو نفر دیگر، در بدیها بر دیگران افزونند، زیرا هر کس سنّت زشتی بجا بگذارد که پس از او بکار گرفته شود، گناه آن سنت و عمل کنندگان

به آن ، در گردن اوست[1] .

سلیمان گفت : هیچ‌کس جواب به سیّد نداد و سیّد رفت وکسی نماند مگر آنکه وی را دشنام داد . (اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۶۱)

۸- از « محمد بن کناسه » است که گفت : یکی از فرمانداران کوفه ، ردائی عدنی به سیّد هدیه کرد و وی این شعر را برایش نوشت :

رداء اهدائی شما رسید ، دوستی چون ترا همیشه داشته باشم . خدای جزای خیرت دهاد ، چه خوب بود که این‌رداء با جامه همراه بود .

والی ، تشریفی تمام و اسبی نیکو برای سیّد فرستاد و گفت : این خلعت از سرزنش ابوهاشم می‌کاهد و بر مهرش نسبت به ما می‌افزاید .

۹- «مرزبانی» از حرث‌بن عبداللهٔبن فضل ، مسنداً روایت‌کرده است‌که گفت: ما در نزد منصور بودیم‌که دستور داد سیّدرا حاضر آرند. چون آمد، منصور گفت: قصیدهٔ مدحیهٔ میمیه‌ات را که برای ما سروده‌ای و با این مصرع شروع می‌شود بخوان . اتعرف داراً عفی رسمها . و تشبیبش را رها کن .

سید خواند تا به اینجا رسید که :

این و آن را رها کن و بنی‌هاشم را ستایش کن که به خدا توسّل جسته‌ای

ای خاندان هاشم ! محبت شما موجب قربت و بهترین دانستنی‌ها است .

باب هدایت به دست شما مفتوح شد و فردا نیز به دست شما مختوم می‌شود .

به مهر شما سرزنشم می‌کنند و آزارم می‌دهند ، هان هر که مرا در عشق شما سرزنش می‌کند . خود به سرزنش سزاوارتر است .

بر من جز این خرده نمی‌گیرند که سخت شیفتهٔ شمایم

من دوستدار و شیفته و دلبستهٔ محبت شمایم و این گناه من در نزد آنان ، چون گناه فرعون ، بلکه بزرگتر است

۱- حدیث من سن سنةحسنة (تا آخر حدیث) را «ابن‌ماجه» درجلد ۱ صفحهٔ ۹۰ سنن خویش و « مسلم » ، و « ترمذی » و « نسائی » و دیگران روایت کرده‌اند .

پیوسته مورد خشنودی شما خواهم بود همان‌طور که همواره در نزد آنان متّهمم
من علی‌رغم مخالفان شما ، ثنا و ستایش خویش را به پای شما ریخته‌ام .

منصور گفت : می‌پندارم که در ستایش ما به‌زحمت افتاده باشی همان‌طور که حسّان بن ثابت در ثنای پیغمبر به رنج افتاد ، و من هیچیك از افراد بنی‌هاشم را نمی‌شناسم ، مگر آنکه ترا بر گردن او حقّی است . سیّد تشکر می‌کرد و منصور در بارهٔ او سخنانی می‌گفت که نشنیدم در بارهٔ دیگری این‌گونه سخن بگوید .

۱۰- «مرزبانی» در «اخبار السیّد» به‌اسناد خود از جعفر بن سلیمان آورده است که گفت : در نزد منصور بودیم که سیّد درآمد ، منصور به وی گفت : بخوان قصیده‌ای را که در آن چنین سروده‌ای :

معاویه وپیش از او عثمان سلطنتی یافتندکه ساقط کردن آن آسان نبود .

او نیز پادشاهی را به یزید واگذار کرد و این گناه و عذابی بود که بر مردم روا داشت، خداوند بنی‌امیه را خوار کندکه آنان بر بندگان خدا ستم‌روا می‌داشتند .

اختر بخت و ستاره اقبالشان خُفت وخوابید وستارگان فرو می‌افتند وبختها به‌خواب می‌روند .

بنی‌امیه ازولایت بنی‌هاشم بناله درآمدندوگریستند و اسلام نیز از بنی‌امیه گریان بود .

بگذار بنالند که روزگاری هم ، دولت از آنِ آنان بود و روزگاری بادولت بر شما پاینده است . اینك شما را در برابر هر ماهی ازحکومت آنان ، ماهها و در برابر هرسالی از دولت آنان ، سالها دولت و حکومت باد .

ای دودمان احمد! آن خداوندی که سرپرستی خلق را به‌شما داد و عطاهای او گوناگون است ، وراثت و خلافت را به‌شما برگرداند و بنی امیه را خوار و زبون ساخت .

خداوند عطای خویش را بر شما تمام خواهد فرمود ، و شما را در پیشگاه او زیادت و فزونی است .

شما پسر عموهای پیغمبرید و از جانب خداوند ذوالجلال بر شما درود و سلام باد .

شما وارث پیغمبرید و به ولایت ، خویشاوندان پیغمبر سزاوارترند .

من به فضیلت شما آشنا و دوستدار قلبی و خدمتگزار شمایم .

در راه مهر شما آزار می‌بینم و دشنام می‌شنوم وخویشاوندانم چنان مرا جفا و سرزنش کردند که‌به پیری فتادم و گذران روزگار ، مویم را سپیدکرد.

راوی گفت : منصور را دیدم که از غذاهائی که در جلوش بود به دهان سیّد می‌گذاشت و می‌گفت : خدا را شاکر و از محبت و ستایش تو از خاندان پیغمبر متشکریم . خدا پاداش خیرت دهاد ! ای ربیع! اسبی وبنده‌ای وکنیزی وهزار درهم برای سیّد بفرست و ماهی هزار درهم برای او مقرر دار .

۱۱ـ «جاحظ» از اسماعیل بن ساحر نقل می‌کند که گفت : من ساقی سیّد حمیری و «ابادلامه»بودم، سید مست‌شد و دیدگانش‌را چنان برهم نهادکه پنداشتیم به خواب رفته است. در این‌هنگام دختر زشت روی«ابادلامه» آمد . پدرش او را در آغوش گرفت و رقصاند و خواند .

نه مریم مادر عیسی شیرت داده است ونه لقمان‌حکیم سرپرستیت‌کرده است.

سیّد دیدگانش را گشود وگفت :

لیکن مادری بد ، ترا به سینه چسبانده و پدری پست پرورشت داده است .

۱۲ـ شیخ طائفه ، به‌طوریکه در امالی وی به فرزندش آمده است ، به‌اسناد خود از محمد بن جبله کوفی روایت کرده است که گفت : سید بن محمد حمیری و جعفر بن عفان طائی درنزد ما گرد آمدند . سیّد به‌وی گفت : وای‌برتو آیا در بارهٔ دودمان محمد چنین بدگوئی می‌کنی که :

مَا بَالُ بَيْتِكُمْ يُخَرَّبُ سَقْفُهُ　　وَ ثِيَابُكُمْ مِنْ أَرْذَلِ الْأَثْوَابِ

جعفر گفت : بد نگفته‌ام ، سیّدگفت : اگر نمی‌توانی خوب ثنا کنی دست‌کم

خاموش بمان ، آیا خاندان محمّد را چنین توصیف می‌کنند ؟. اما ترا معذور می‌داریم. طبع و کار شاعری و منتهای اندیشهٔ تو همین بوده است . من قصیده‌ای سروده‌ام که زشتی مدح ترا از ساحت آنان برطرف می‌کند و آن چنین است :

قسم به خداوند و نعمتهای او. (و انسان مسؤل سخنان خویشتن است) که نهاد علی بن ابی‌طالب بر پارسائی و نیکوئی سرشته شده است .

و او امامی است که بر همهٔ امّت برتری دارد .

و او قائل و قاصد حق است و به باطل نمی‌گراید .

آنگاه که میدان جنگ نیزه‌هارا به نمایش می‌آورد و مردان مرد از رفتن به میدان باز می‌ایستند ؛ او به سوی حریف می‌شتابد . و شمشیری برنده و کشیده در دست دارد .

و به شیری می‌ماندکه از بیشه درآمده ومیان فرزندان خود براه افتاده است. علی مردی است که میکائیل و جبرئیل در شب بدر بر وی سلام دادند .

میکائیل با هزار فرشته و جبرئیل نیزبا هزارفرشته و پس ازاین دو اسرافیل نیزکه در شب بدربه یاری پیغمبر آمده‌بودند-چنانکه طیر ابابیل به حمایت‌از خانهٔ خدا - چون‌با علی روبرو شدند به وی سلام کردند .

و این است نشان بزرگداشت و اعظام نسبت به علی .

ای جعفر ! در بارهٔ علی این‌چنین باید سخن گفت ومانند شعر ترا باید برای درماندگان و بیچارگان گفت . جعفر سر سیّد را بوسید و گفت : ای اباهاشم ! تو رئیسی و ما پیرو . این حدیث را ابوجعفر طبری در جزء دوّم «بشارة المصطفی» از شیخ ابی علی ابن شیخ الطایفه و او به اسناد خود از پدرش نقل کرده است .

خلفاء روزگار سید

سیّد ۱۰ تن ازخلفاء راکه پنج‌تن ازآنان از بنی امیه و پنج نفر ازبنی‌عباس بودند ، درک کرد :

۱ـ هشام بن عبدالملك در گذشتهٔ ۱۲۵ هـ . دوران خلافت ۱۹ سال و ۹ ماه . سید در آغاز خلافت وی به دنیا آمد .

۲ـ ولید بن یزیدبن عبدالملك ، مقتول به سال ۱۲۶ .

۳ـ یزیدبن ولید در گذشته به‌سال ۱۲۶ هـ . پس از ۶ ماه مملکت داری .

۴ـ ابراهیم بن ولید متوفی به سال ۱۲۷هـ . پس از سه ماه‌مملکت داری

۵ـ مروان بن محمد بن مروان حکم . مقتول به سال ۱۳۲ هـ . که حکومت بنی‌امیه به وی زوال یافت .

۶ـ سفاح که اولین کسی است‌ازبنی‌عباس‌که بحکومت رسید و درسال ۱۳۶ هـ درگذشت وسید را درباره او شعری است‌که در « اغانی» و « فوات‌الوفیات » و صفحهٔ ۲۱۴ جلد ۲ « شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید » آمده است و سهم سالانهٔ سید از او در هر سال کنیزی بود و خدمتگزار آن کنیز ، و کیسهٔ درهمی‌سر بسته بود و آورندهٔ آن و اسبی بود و مهتر آن و صندوقی از انواع جامه بود وحامل‌آن .

۷ـ منصور متوفی به‌سال ۱۵۸ هـ . سید در نزدوی حالی خوش و زبانی آزاد داشت برای گفتن آنچه می‌خواست و هر ماه هزار درهم ماهانه نیز .

۸ ـ مهدی فرزند منصور درگذشتهٔ سال ۱۶۹ هـ که سید در آغاز خلافت از او پرهیز و او را هجومی نمود پس گرفتار آمد و پوزش طلبید و مهدی از او خشنود شد و سید به مدح او پرداخت ، برخی از اخبار دربارهٔ روابطاین‌دوگذشت.

۹ ـ هادی پسرمهدی درگذشته به‌سال۱۷۰هـ .

۱۰ ـ رشید که درسال ۱۹۳ هـ پس از ۲۳ سال سلطنت درگذشت ، سید او را به دو قصیده ستود و رشید به دو بدره برای وی فرمان داد . و سید آن را بخش و بخش کرد و خبر آن به رشید رسید وگفت می‌پنداشتم که ابا هاشم ازقبول‌جایزهٔ ما پرهیز می کند .

مرزبانی در اخبار السید گفته است . چون رشید به حکومت ، رسید به وی

گزارش دادند که سید رافضی است ، وی را حاضر کرد ، سید گفت :

اگر رافضی کسی‌است‌که بنی‌هاشم را دوست می‌داردو آنان را بر دیگران‌مقدم می‌شمارد ، من از آن عذری نخواهم‌خواست و دست از آن بر نخواهم داشت واگر غیراز این‌است من به غیر از این اعتقادی ندارم .

وسپس چنین سرود :

حرکت کاروان غمگینت کرد و اشك از دیدگانت فرو ریخت

گوئی در آن روز که کاروان کوچ کرد من مست و بی‌هوش بودم

بر شتران کاروان، حوران و غزالانی سوار بودندکه :

چون بپامی‌خاستند سرینشان‌چون‌تل‌گوشت‌بودودرقسمت‌بالاصورتی‌چون ماه وبازوانی چون شاخ درخت داشتند .

واز این قصیده است :

علی و ابوذر ومقداد و سلمان وعباس و عمّار و عبدالله ، برادران یکدیگرند

اینان به‌سوی خدا فراخوانده شدند و از خود علمی بیادگار نهادند. پس حق علم‌را اداء کردند و خیانت نورزیدند .

من به همان دینی که آنان داشتند، گرایش دارم .

و حقانیت این آئین در نزد من روشن و برهان آن آشکار است. هیچ‌انسانی گفتار مرا در بارهٔ سبطین (حسن و حسین) انکار نخواهد کرد .

و اگر کینه‌توزی ، منکر شود ، مرا بگفتهٔ خود معرفت است . و اگر این گفته را گناه بشمرند و حال وصل را هجران دانند .

پس مرا از دید آنان ، در این گناه هرگز آمرزشی نخواهد بود . و چه بسیارند نیکها‌که مردم دیگری ، آنها را بدی پنداشته‌اند

ای علی ! محبت تو ایمان من و روی گردانی از تو ، کفرمن است . دشمنان این را رفض‌می‌دانند ، مرا به پندار و بودشان اعتنائی نیست

مرزبانی گفته است : پس از این ، رشید با او برسر مهر آمد و گروهی از بنی‌هاشم سید راصله دادند .

سیما و ساختمان بدنی سید

سیّد حمیری ، گندم‌گون وخوش اندام وسپید دندان و پرموو خوش‌رو و گشاده جبین و درشت شانه و شیرین سخن و خوش‌گفتار بود و چون در انجمنی به‌گفتگو می‌پرداخت هر کس ازسخن او بهره‌ای می‌برد ، وی از خوش بزم‌ترین‌مردم بود .

شیبان بن محمد حرّانی که ملقب به بعوضه و ازسادات «ازد» بود گفته‌است : سیّدهمسایه‌من بود:وی‌سیه چرده وباجوانان‌قبیله‌نیزهمدم‌بود : ودرمیان‌آنان‌جوانی زنگی رخسار و درشت بینی و بزرك لب بود .

سیّد نیز بغلی گندیده داشت این دو باهم مزاح می‌کردند . سید به‌آن‌جوان می‌گفت : لب و بینی تو چون زنگیان است و آن جوان می گفت : تو نیز زنگی رنگ و گندیده بغلی ، پس سید سرود :

روزی که رباح [۱] را می‌فروختیم ، لبان درشت و بینی زشتش را به تو سپرد سهم من نیز از او بوی بد بغل و رنگ سیاه رسواگر بود

بیا و معامله‌ای پر سود کن و بینیت‌را با آغوش من عوض کن،زیرا توبدبینی تر از همهٔ مردمی و آغوش من نیز بدترین آغوشها است

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۳۱ ، امالی ابن شیخ‌صفحهٔ ۴۳

ولادت و درگذشت سید

سید الشعراء حمیری به‌سال ۱۰۵ هـ در عمان ولادت یافت و تحت سرپرستی پدر و مادر اباضی مذهب خود در بصره پرورش یافت تا به عقل و شعور خود رسید و پس‌ازآن ازپدر و مادر خود دوری‌گزید و به‌عقبة‌بن مسلم‌فرماندارپیوست‌ودرپیش وی تقرّب یافت تا آنگاه که پدر ومادرش مردند و اوآن‌چنانکه درصفحهٔ ۲۲۲ تا

۱- اسم غلامی است.

۲۳۴ گذشت میراث خوار آنان شد . سپس از بصره به کوفه آمد و در آنجا از اعمش حدیث فرا گرفت و با رفت و آمد در میان این دو شهر زندگی کرد ، تا در رمیلهٔ بغداد ، در زمان خلافت رشید درگذشت ـ قدر مسلم همین است ـ او را در کفن‌هائی‌که رشید وسیلهٔ برادرش علی بن مهدی فرستاد ، کفن کردند و علی بن مهدی به روش امامیه ، برجنازهٔ وی پنج تکبیر گفت و به فرمان رشید تا آنگاه که گورسیدرا هموارمی‌کردند ، آنجاایستاد . سید در باغچه‌ای در ناحیه‌ای ازکرخ که‌درپشت قطیعهٔ ربیع است ، بخاك سپرده شد .

اما «مرزبانی »تاریخ سال درگذشت سیّد را ۱۷۳ﻫ گفته و قاضی مرعشی در مجالسش این تاریخ را از دستخط کفعمی بازگو نموده ، و ابن حجر پس از نقل تاریخ مذکور از قول ابو فرج گفته است که دیگری تاریخ آن‌را سال۱۷۸ ﻫ دانسته و ابن جوزی ۱۷۹ ﻫ پنداشته است

مرزبانی به اسناد خود از ابن ابی‌حودان روایت کرده است که گفت :

در هنگام مرگ سیّد ، در بغداد به بالین وی آمدم به غلامش گفت : چون من مردم به انجمن بصریان می‌روی و آنان را از مرك من آگاه می‌کنی و گمان نمی‌کنم که از آنها جز یکی دونفر بیایند سپس به مجمع کوفیان می‌روی وآنان را نیزازدرگذشت من می‌آگاهانی و برای آنان چنین می‌خوانی :

ای مردم کوفه ! من از خردسالی تا کهنسالی و هفتادسالگی دلباختهٔ شما بوده‌ام

به شما مهر می‌ورزم و دوستتان دارم،ستایش شما را چون فرمان محترم‌الهی برخود لازم‌می شمرم،برای آنکه شما وصی‌مصطفی را دوست‌می‌دارید .و ما را،مصطفی وجانشین او و آن دو سید بزرگوار حسن و حسین و فرزند آنان که همنام پیغمبر همان آورندهٔ آیات وسوراست ، از دیگر مردم ، بی‌نیازمی کند

علی است پیشوائی که امید رهائی از آتش سوزانی که بر دشمنان شعله‌وراست به اوست. شعر خود را برای شما فرستادم و خواستارآنم که چون از این‌دنیابه‌گور

روم غیر از شما دیگران یعنی منکران بصری و مبارزان بدری و پادشاهان ستم پیشه‌ای که خوبانشان بی‌تردید بدکارند، به تشییع جنازه ام نیایند.

مرا در پارچه‌ای سفید و بی‌رنگ و کم‌بها کفن کنید و ناصبیان نیز جنازهٔ مرا تشییع نکنند، چه اینها بدترین مردم از میان زنان و مردانند

امید است خداوند مرا به رحمت خود وستایشی که از وارستگان و برجستگان خلق کرده‌ام، از دوزخ رهائی بخشد.

(ای غلام چون این اشعار را برای آنها بخوانی) به سوی من می‌شتابند و مرا تجلیل می‌کنند.

چون سیّد مرد، غلام چنین کرد. از بصریان فقط سه تن که کفن و عطری نیز با خود داشتند دیگری نیامد، امّا از کوفیان گروه بسیاری که ۷۰ کفن همراه داشتند آمدند. ورشید، برادرش علی را با کفن و حنوط فرستاد. دیگران کفنها را برگرداندند و سید را در کفن رشید پوشاندند و علی بن مهدی بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و بر گور او ایستاد تا هموار کردند آنگاه رفت. و تمام اینها به دستور رشید انجام گرفت، مرزبانی آوردن کوفیان هفتاد کفن را، از قول ابی‌العینا[1] و او به نقل از پدرش آورده و افزوده است که چون سیّد مرد، وی را در ناحیه کرخ که درپشت قطیعهٔ ربیع است به خاک کردند.

و او را در حادثهٔ مرگش، کرامتی جاویدان است، که در روزگار ماندنی و تا ابد در صفحهٔ تاریخ خواندنی است. بشیر بن عمّار گفت: در رمیلهٔ بغداد، به هنگام وفات سیّد حاضر بودم او فرستاده‌ای را به سوی قصابان کوفه فرستاد تا آنان را از حال ووفات خود آگاه کند، فرستاده اشتباه کرد و به سوی سمساران رفت. آنان سیّد را دشنام دادند وناسزا گفتند و رسول فهمید که اشتباه کرده است، سپس به سوی کوفیان برگشت و آنان رابر حال و وفات سیّد اطلاع داد و ایشان باهفتاد

---

۱ - وی دابوعبدالله محمد بن قاسم بن خلاد بصری، ودرگذشته بسال ۲۸۳ ه است.

کفن به جانب سید روی آوردند ، و چون همگی حاضر آمدیم ، سید به سختی افسوس می‌خورد و آه می‌کشید وچهره‌اش چون قیر سیاه شده بود و سخن نمی‌گفت تا آنگاه که به هوش آمد ودیدگانش راگشود و به جانب قبله وسمت نجف اشرف نگاه کرد و گفت :

ای امیرمؤمنان ! آیا با دوست خود چنین می‌کنی ؟ این جمله را سه بارپی‌در پی گفت ، پس به خدا قسم رگه‌ای سپید در پیشانیش نمودار شد و پیوسته گسترده می‌شد وچهره‌اش را فرا می‌گرفت تا آنکه رویش چون ماه‌تمام شد و درگذشت و ما اسباب تجهیزش رافراهم آوردیم و او را در « جُنَینة » بغداد به‌خاك سپردیم . واین در روزگار خلافت رشید بود .

اغانی جلد ۷ صفحهٔ ۲۷۷

ابوسعید محمد بن رشید هروی گفته است : روی سید در هنگام مرگ سیاه‌شد او به سخن آمد و گفت : ای امیرمؤمنان ! آیا با دوستان شما چنین رفتار می‌شود؟ پس چهره‌اش چون ماه تمام سپید شد و وی سرودن گرفت :

کسی را دوست دارم که چون دوستی از دوستانش بمیرد ، در لحظهٔ مرگ با او به بشارت وشادی روبرو می‌شود .

و چون‌دشمن‌وی‌که دیگری را دوست‌دارد بمیرد ، راهی جز به دوزخ‌نخواهد داشت .

ای ابا حسن ! جان و خاندان و مال وآن چه دارم ، فدایت باد.

تو جانشین و پسر عمّ مصطفائی و ما دشمنانت را دشمن می‌داریم و آنان را ترك می‌کنیم

دوستان تو ، مؤمنان رهیافته و رستگارند و دشمنانت مشرك و گمراهند ، سرزنشگری مرا ، دربارهٔ علی و پیروانش سرزنش کرد و من‌گفتم خدا دشمنت باد که سخت نادانی .

رجال کشی صفحهٔ ۱۸۵ ، امالی ابن الشیخ صفحهٔ ۳۱ بشارة المصطفی

حسین بن عون گفت: سیّد حمیری را در بیماری‌ئی که از آن مُرد عیادت کردم وی نزدیك به مرگ بود و گروهی از همسایگان عثمانیش نیز در نزدش بودند سیّد مردی خوش صورت و گشاده‌رُو وستبرشانه بود. پس نکته‌ای چون مرکب سیاه‌بر چهره‌اش نشست وفزونی گرفت و بیشتر شد تا همه صورتش را فرا گرفت. از این پیشامد شیعیانی که آنجا بودند اندوهناك و ناصبیان شادمان شدند و شماتت کردند. چیزی نگذشت که در همان جایگاه اول از صورتش، نقطه‌ای روشن پیدا شد و پیوسته فزونی گرفت و بیشتر گردید تا همهٔ رویش را سپید و تابان کرد. سید خندید و چنین سرود:

آنان که می‌پندارند علی دوستانش را از هلاك نمی‌رهاند، دروغگویند بخدا قسم، که من به بهشت عدن درآمدم وخدا از گناهانم درگذشت. اینك، دوستان علی را بشارت دهید. و تا دم مرگ علی را دوست بدارید. پس از وی نیز به فرزندانش یکی پس از دیگری مهر بورزید

سپس دنبالهٔ گفتارش را چنین آورد.

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ حَقّاً[1] حَقّاً وَ أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقّاً حَقّاً، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ.

پس خودش دیدگانش رابست و جان او گوئی شعله‌ای بود که خاموش شد یا سنگی بود که فرو افتاد. (امالی شیخ صفحهٔ ۴۳، مناقب سروی ج۲ صفحهٔ ۲۰ کشف الغمه صفحهٔ ۱۲۴)

مهارت سید درعلم و تاریخ:

هرکس را وقوفی برموارد احتجاج سیّد حمیری ومضامینی که به شعر کشیده است و گفتگوهائی که با شخصیت های شیعه و سنی روزگار خود داشته است، باشد

---

۱ - درلفظ سروی صدقاً صدقاً و اشهدان علیاً ولی الله رفقاً رفقاً آمده است.

به خوبی به وسعت دامنه و عمق آگاهی وی درفهم معانی قرآن کریم و درك سنت شریف، پی‌می‌برد. و می‌فهمد که کوشش پی‌گیر سیّد در راه ولاء اهل بیت بر اساس بصیرتی است که از علمی بسیار ومعرفتی سرشار مایه می‌گیرد و آن‌چنان کسی نیست که اعتقادش بر پایه تقلید محض و دریافت ساده‌بوده وناآگاهی و نافهمی براندیشه‌اش غالب باشد.

نمونه‌ای از علم وی صفحهٔ ۲۵۸ این کتاب آنجاکه درمجلس منصور باقاضی سوّار: درپیرامون عقیده به رجعت به‌گفتگو نشسته ووی رابا قرآن وحدیث،عاجز و ساکت کرده است، و نیز درصفحهٔ ۲۶۴ گذشت.

مرزبانی، دراخبار السید گفته است: آورده‌اند که سید، در روزگار هشام، به حج رفت و کمیت شاعررا دید، براو سلام کرد و گفت توئی گویندهٔ این ابیات:

وَلَا أَقُولُ إِذَا لَمْ يُعْطِيَا فَدَكاً　　　بِنْتَ الرَّسُولِ وَلَا مِيرَاثَهُ كَفَرَا

اللهُ يَعْلَمُ مَاذَا يَأْتِيَانِ بِهِ　　　يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ عُذْرٍ إِذَا حَضَرَا

«من نمی‌گویم، عمر و ابوبکری که فدك و میراث دختر پیغمبر را به وی ندادند، کافر شده‌اند.

خدای داندکه درروز رستاخیزکه درپیشگاه خدا حاضر می‌آیند، چه‌عذری خواهند آورد.

کمیت گفت: آری من گفته‌ام و از بنی‌امیّه تقیه کرده‌ام و درگفتار من این گواهی نیز هست که آنها آنچه را درتصرف فاطمه بوده است، گرفته‌اند.

سید گفت: اگر دلیل نمی‌آوردی، جا داشت کهساکت بمانم، امّا بدان که تو دربارهٔ حق کوتاه آمده‌ای، چه پیغمبر خدا (ص) می‌فرماید: فاطمه، پارهٔ تن من است، آنچه اورا پریشان کند مرا پریشان کرده است. براستی که خدا از خشم زهرا به خشم می‌آید و از خشنودی وی خشنود می‌شود. پس تو ای کمیت! با پیغمبر که فدك را به امر خداوند به زهرا بخشید وامیرمؤمنان وحسن وحسین وامّ

ایمن که نسبت به واگذاری پیغمبر فدك را به فاطمه گواهی دادند، مخالفت کرده‌ای. چه عمر و ابوبکر درباره زهرا چنین حکم درستی نکردند. حال آنکه خداوند می‌فرماید:

یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ.

و نیز فرماید:

وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ.

آنها سبب به خلافت رسیدن خود را نماز ابوبکر می‌دانند و شهادتی را که آن زن (عایشه) دربارهٔ پدر خود داد و گفت: رسول خدا (ص) فرموده است: فلانی را به نماز با مردم بگمارید. آنها گفتار عایشه را دربارهٔ پدرش تصدیق می‌کنند، امّا گفتار فاطمه و علی و حسن و حسین را درامری چون فدك تصدیق ندارند و از بانوئی چون فاطمه دردعویش نسبت به پدر بیّنه می‌خواهند وشاعری چون توهم آن چنان شعری می‌سراید؟

گذشته از این، چه می‌گوئی دربارهٔ مردی که درحقانیت خواسته فاطمه و شهادت علی و حسن و حسین و امّ ایمن قسم به طلاق می‌خورد. طلاق چنین مردی چگونه است؟ کمیت گفت: بر او طلاقی نخواهد بود. سیّد گفت اگر برعدم حقانیت آنان، قسم به طلاق بخورد؟ کمیت گفت طلاق واقع خواهد شد، زیرا آنها سخنی جز به حق نگفته‌اند.

سیّد گفت. پس نیك درکار خویش نظر کن! کمیت گفت: خدا را از گفتار خویش تائبم و تو ای ابا هاشم از ما داناتر و فقیه‌تری.

سیّد گذشته از آنکه درعلم کتاب و سنت، و دراستدلال و احتجاج دینی و مذهبی و اقامه حجت دربرابر مخالفان عقیدهٔ خود، صاحب معرفت و بصیرت بوده، درعلم تاریخ نیز، ید طولائی داشت. کتاب «تاریخ الیمن» ازوست که «صفدی» در صفحهٔ ۴۹ جلد ۱ «وافی الوفیات» از آن کتاب یاد کرده است.

در شعر سرشار از معانی کتاب و سنّت او نیز، گواه راستینی‌است براینکه

وی به مقاصد و اشارات و نصوص و تصریحات سنّت احاطه داشته است. وهرچه فضیلتی قوی‌تر، و برهانی آشکارتر و حجّتی رساتر بوده، سیّد دربه شعرکشیدن آن توجه بیشتری داشته است، مثل حدیث «غدیر» و «منزلت» و «تطهیر» و «طیر» وامثال آن.

و از آن جمله است، حدیث عشیره‌ای که دربارهٔ این کلام خدای تعالی:

وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَكَ الْاَقْرَبینَ.

که درسر آغاز دعوت نبوت پیغمبر نازل گردیده، وارد شده است، سیّد در قصائدی چند به این حدیث اشاره دارد، و از آن جمله است:

ای امیرمؤمنان! پدر و مادرم! آری پدر و مادر وخاندان وخانواده و دارائی ودختران وپسران وجانم‌همه فدایت باد، ای امام متقیان! رامین خدا! و وارث علم اوّلین!

ای‌وصیّ بهترین پیغمبران: احمد مصطفی! ای سرپرست حوض‌ونگهدار آن از بیگانگان! تو از خود مردم به آنان اولی‌تر و از همهٔ آنان بهدین تری.

تودرآن روزکه پیغمبر خویشاوندانش را که چهل تن و همه عموزاده ها واز اشراف بودند، فراخواند، تا دعوت خدا را پذیرا شوند، برادر ووارث علم و کتاب مبین او، شدی.

تو درمیانسالی وجوانی وشیرخوارگی وروزگارجنینی ودر روز خلقت‌سرشتها وپیمان گیری از آنها، مأمون وآبرومند، زنده وپاك وپاکیزه در حجابی ازنور در پیشگاه خداوند ذو العرش جای داشتی.

ابیات زیر نیز از قصیدهٔ دیگری از سید است، که بر تمام آن دست نیافتم:

یکی ازفضائل علی آن است‌که در روزگاری‌که دیگران‌در کفر بسرمی بردند، او نخستین نمازگزار ومؤمن به خدای مهربان بود.

وهفت سال در آن روزگار دشوار وپرخوف وخطری که دیگران خبری از

آن نداشتند ، باپیغمبر گذراند وروزی که جبرئیل به پیغمبر گفت : خویشاوندانت را بترسان که اگر بینا باشند ، سختت‌را درمی‌یابند .

پیغمبر بی‌آنکه ازهمهٔ مردم دعوت‌کند، تنها خویشاوندانش را فراخواند و تمام آنها بی‌کم وکاست آمدند .

و درحضورحضرتش ازخوراك گوشت و شیری که فراهم فرموده بود ،خوردند و نوشیدند .

و او همهٔ‌آنها را با کاسه‌ای که صاعی گوشت و حبوبات داشت ، سیرفرمود و گفت : ای خویشاوندان ! براستی که خدا مرا برسالت‌به سوی شما فرستاده است. پس دعوت خدا را پذیرا شوید واورا بیادداشته باشید.

اینك کدام یك از شما گفتار مرا می‌پذیرد و مرا به نبوت و رسالت ، باور دارد .

آن فریبکار (ابولهب) اظهار بیزاری کرد و گفت مرگ برتو ، که مارا به دست برداشتن از آئین خویش می‌خوانی . سپس همه برخاستند و زود رفتند و تنها علی که از همهٔ آنان جوان‌تر وخوش نام‌تر بود گفت :

من بخدا ایمان آوردم و به خیری‌رسیدم‌که جن وانس نرسیده‌اند ونیز ایمان دارم که گفتارتو برحق است و آنان‌که سخن تورا نپذیرفتند خائب و خاسرند .

آری علی پیش از همه کامیاب شد و خدا اورا گرامی داشت و این علی است که درمسابقه ، برهمگان پیشی گیرنده و برنده است .

و این ابیات نیز از قصیدهٔ دیگر وی است که تمام آن را نیافتم :

علی است آنکه ، یکبار در روز وحی ، آفتاب غروب کرده ، برایش برگشت .

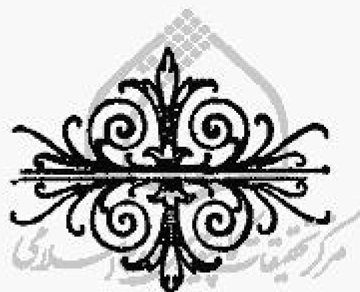
و بار دیگر ، خورشید بابل که می‌رفت درافق فروافتد و غروب کند،برایش برآمد .

و درآن روز که به پیغمبر وحی آمد که خویشاوندان نزدیکت را انذار

كن و او به چهل تن پير وجواني كه فراهم آمده بودند ، فرمود : من رسول خدا به سوی شمايم و می‌دانيد كه دروغگو نيستم و از پيش گاه پروردگار توانا ، بهترين عطاها و بخششها را برای شما به همراه دارم.

پس كدام يك ازشما گفتارمرا پذيرا می‌شويد ،وآنها سخن پيغمبررا نپذيرفتند و بار ديگر فرمود:

آيا كسی اين گوينده را اجابت نمی‌كند، علی به اين كاميابی رسيد ، و با ايمان آوردن به پيغمبر برهمگان سروری يافت و اين از عادات علی بدور نبود .



حدیث سرآغاز دعوت

درسنت و تاریخ وادب

این حدیث را گروه بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث ازدوفرقهٔ شیعه و سنّی، درصحاح و مسانید خود آورده‌اند وعدهٔ فراوان دیگری که سخن واندیشه آنان قابل توجّه است، بی‌آنکه به اسناد این حدیث غمزه زنند یا درمتن آن توقفی کنند، با فروتنی پذیرای آن گردیده‌اند . و همهٔ مورخان اسلامی با دیدهٔ قبول به آن نگریسته وبه ارسال مسلّم آن‌را درصفحات تاریخ آورده‌اند. به صورت منظوم نیز به رشتهٔ شعر ونظم کشیده شده‌است وبزودی درشعر ناشی‌صغیر(م ۳۶۵) و دیگران ملاحظه خواهید نمود.

و اینک لفظ حدیث:

« طبری » درصفحهٔ ۲۱۶ جلد ۲ تاریخش از ابن حمید روایت کرده است‌که گفت:

سلمه، برای ما حدیث کرد و گفت: محمّد بن اسحاق از عبدالغفّار بن قاسم از منهال بن عمرو ، از عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ، از عبدالله بن عباس. و او از علی بن‌ابی‌طالب برای من حدیث کرد و گفت: علی‌فرمود چون‌آیه و **انذر عشیرتك الاقربین** بر پیغمبر خدا(ص) نازل‌گردید، رسول خدا(ص) مرا فراخواند و فرمود: ای علی! همانا خداوند مرا به ترساندن خویشاوندان نزدیك خویش فرمان داده است و من‌از این‌کار نگران‌بودم چه می‌دانستم‌که هرگاه چنین پیشنهادی به آنها بکنم، ناراحتی‌می‌بینم پس خاموش‌نشستم‌تا جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمّد! اگر آنچه مأموری، نکنی. پروردگارت عذابت‌خواهدکرد. پس ای علی باندازه صاعی خوراك تهیه کن و پای گوسفندی درآن بنه و قدحی از

شیر برای ما لبریز کن و سپس فرزاندن عبدالمطلب راگردآور تابا آنان گفتگو کنم و آنچه مأمورم به ایشان برسانم ، من فرمان پیغمبر را بجاآوردم و آنها را فراخواندم درآن روز چهل تن - یکی بیشتر یاکمتر - فراهم آمدندکه درمیانشان عموهای پیغمبر : ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب نیز بودند .

چون جمع شدند پیغمبر فرمود : خوراکی را که ساخته بودم ، بیاورم چون آوردم و برزمین‌نهادم رسول خداقطعه‌ای‌گوشت از آن تناول فرمود و آن‌رابدندان خویش پاره کرد و سپس دراطراف قدح انداخت و گفت : بخورید ، بسم‌الله . و آن گروه چنان خوردند که دیگر به‌خوراکی نیاز نداشتند ومن جز جای دست آنان‌را نمی‌دیدم ، و سوگند به خدائی که جان علی دردست اوست آن خوراك بقدری کم بود ، که اگریکی از آنان می‌خورد ، چیزی برای دیگران نمی‌ماند. سپس پیغمبر فرمود : آنهارانوشیدنی‌بده ، قدح‌شیری آوردم‌وهمگان نوشیدند تا سیر شدند و بخدا قسم آن شیربقدری‌کم بودکه اگریکی‌ازآنان‌می‌آشامید . باز برای دیگر نمی‌ماند پس چون رسول خدا (ص) خواست ، با آنها گفتگو کند : ابولهب شروع به سخن کرد و گفت :

صاحبتان به جادوکردنتان پیشی گرفت ، آنها پراکنده شدند و رسول خدا با آنها سخن نگفت . فردای آن روز نیز پیغمبر (ص) فرمود : یا علی ! این مرد (= ابولهب) به گفتاری که شنیدی برمن سبقت جست و آن گروه پیش از آنکه من به گفتگو پردازم ، پراکنده شدند . دوباره برای ما خوراکی مانند طعام قبلی فراهم کن و آنها را به پیشگاه ما حاضر آور .

علی فرمود : چنین کردم وآنها را جمع آوردم ، پس پیغمبر خوراك خواست و من به نزد آنها بردم و پیغمبر آن چه دیروز کرده بود ، آنروز نیزانجام داد . و آنها خوراك را خوردند چنانکه به چیز دیگری احتیاج پیدا نکردند . سپس فرمود : سیرابشان کن ، من آن جام شیرراآوردم وآ شامیدند تاسیرآب‌شدند،سپس

پیغمبر خدا (ص) به گفتگو پرداخت و گفت : ای فرزندان عبدالمطلب ! همانا من جوانی را درعرب نمی‌شناسم که برای خاندان خویش برتر از آن چه برای شما آورده‌ام ، آورده باشد .

من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خدای تعالی امر کرده است که شما را به سوی او بخوانم ، پس کدامتان مرا براین کار یاری می‌کند تا برادر ووصیّ و خلیفهٔ من‌درمیان شما باشد .

علی فرمود : آنان از قبول سخن پیغمبر خودداری کردند و من با آنکه از آنها کمسال‌تر بودم وحتی در میان کمسالان کسی چشمش از چشمان من پر آب‌تر وشکمش بر آمده‌تر وساقهایش نازکتر نبود ،گفتم : ای پیغمبر خدا ! من‌وزیر تودر این کارم . او بن‌گردنم را گرفت و فرمود : این برادر ووصیّ وخلیفهٔ من درمیان شما است سخنش را بشنوید و اورا اطاعت کنید .

قوم خنده کنان برخاستند و به‌ابی‌طالب گفتند :

محمّد ترا امر می‌کند که سخن فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی .

این حدیث را به همین لفظ ، متکلم معتزلی بغدادی ، « ابو جعفر اسکافی » متوفی به سال ۲۴۰هـ درکتاب « نقض‌العثمانیه »[۱] خودآورده وگفته است : این‌حدیث درخبر صحیح آمده است . «فقیه برهان الدین » نیز درکتاب « انباء نجباء الابناء » صفحهٔ۴۶ ـ ۴۸ روایت‌کرده و «ابن‌اثیر» در « الکامل» جلد ۲ صفحهٔ۲۴و « ابو الفدا عماد الدین الدمشقی » درتاریخ خود جلد ۱ صفحهٔ ۱۱۶ و « شهاب الدین خفاجی » در « شرح شفای قاضی عیاض»جلد ۳ صفحهٔ ۳۷ آورده و آخر آن را انداخته‌وگفته است این حدیث در « دلائل » بیهقی و غیر آن به‌سند صحیح یادگردیده است .

و « خازن »علاءالدین بغدادی در صفحهٔ ۳۹۰ تفسیرش و حافظ « سیوطی » در « جمع الجوامع » خود ، به طوری که درجلد ۶ صفحه ۳۹۲ ترتیب‌آن به‌نقل‌از

---

۱ ـ به شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید ، جلد ۳ صفحهٔ ۲۶۳ رجوع کن .

طبری ودرصفحهٔ ۳۹۷ به نقل ازحافظان ششگانه: « ابی‌اسحاق» و «ابن جریر » و«ابن ابی حاتم » و « ابن مردویه » و « ابی نعیم » و« بیهقی » . و ابن ابی الحدید در صفحهٔ ۲۵۴ جلد ۳ « شرح نهج البلاغه » و جرجی زیدان مورخ نیز در صفحهٔ ۳۱ جلد ۱ « تاریخ تمدن اسلامی » و استاد محمد حسین هیکل درصفحهٔ ۱۰۴ « حیاة محمد » چاپ اول این حدیث را آورده‌اند .

همهٔ رجال این حدیث ، ثقه‌اند ، مگر « ابومریم عبد الغفاربن‌قاسم » که اهل سنت وی را به‌جهت تشیّعش ، تضعیف کرده اند ، لیکن ابن عقده او را ثنا گفته و به‌طوری‌که درصفحه ۴۳ جلد چهارم « لسان المیزان » آمده ، در ستایش ومدح او مبالغه‌کرده‌است ، حافظان یادشدهٔ بالا نیز ، احادیث رابه ابی‌مریم اسنادداده و ازاو روایت کرده اند ، واینان اساتید حدیث و پیشوایان اثر و مراجع جرح و تعدیل و رفض و احتجاج‌اند و هیچ‌کدام ، این‌حدیث‌را از این‌جهت که ابی‌مریم در اسنادآن جائی دارد ، متّهم ، به ضعف وغمز نکرده اند و همگان در دلائل نبوت و خصائص پیغمبربه آن‌استدلال نموده اند .

و ابوجعفر اسکافی و شهاب الدین خفاجی نیز ، همانطور که شنیدی ، آنرا صحیح دانسته‌اند . وسیوطی درجمع‌الجوامع خویش بطوری‌که درصفحه ۳۹۶ جلد ۶ ترتیب آن آمده تصحیح این حدیث را از ابن جریر طبری آورده علاوه براین حدیث باسند دیگری‌که همهٔ رجال آن‌ثقه اند وخواهد آمد ، نیز واردشده واحمد درصفحهٔ ۱۱ جلد ۱ مسند خویش آنرابسند رجالش که شریك واعمش ومنهال وعباد وهمه بی‌گفتگو ازرجال صحاح اند ، آورده است .

و ازابن‌تیمیه جای تعجب‌نیست ،که به ساختگی بودن این‌حدیث حکم‌کرده باشد ، چه وی مردی متعصب وکینه توز است و از عادات وی ، انکار مسلمات و رد ضروریات است و زورگوئیهای او معروف می باشد . و محققان بخوبی آگاهند که مدار نادرستی حدیثی‌درنزدوی ، این‌است که آن‌حدیث متضمن‌فضائل خاندان پاك نهاد پیغمبر باشد .

صورت دیگری از این حدیث :

پیغمبر خدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را فراهم آورد ، یا فرا خواند ـ ودر میان آنان خاندانی بودند که یك گوسفند می خوردند و یك پائیل شیر می نوشیدند ، پس برای آنان خوراکی به اندازهٔ مدّی تهیه دید و آنها خوردند تا سیر شدند علی گفت : طعام آن چنان زیاد آمد که گوئی دستی به آن نرسیده بود سپس شیر خواست و آنان نوشیدند تا سیر شدند و آنقدر بجا ماند که گوئی کسی دستی به آن نزده یا ننوشیده بود، سپس فرمود: ای بنی مطلب ! من برانگیخته شده ام بسوی شما خصوصا و بسوی مردم عموما ودر این امر آنچه باید دیده باشید ، دیده اید . اینك کدام یك ازشما با من بیعت می کند تا برادر وهمدم و وارث من باشد، پس هیچ کس برنخاست ومن که کوچکتر ازهمه بودم ، برخاستم فرمود بنشین سپس سخنش را سه بار بازگو کرد و هرسه بار من برخاستم وفرمود بنشین تا بار سوم که دستش را بردستم زد (وبیعت انجام گرفت) .

امام احمد درصفحه ۱۵۹ جلد ۱ « مسندش» ، این حدیث را از عفان بن مسلم (ثقه ای که گزارش زندگیش درصفحه ۸۶ جلد ۱ این کتاب آمده) و او از ابی عوانه (ثقه ای که ترجمه اش در صفحه ۷۸ جلد ۱ آمده) ازعثمان بن مغیره (ثقه) از ابی صادق (مسلم کوفی ثقه) ازربیعه بن ناجذ (تابعی کوفی ثقه) از علی امیر المومنین (ع) آورده است .

طبری نیز در صفحهٔ ۲۱۷ جلد ۱ « تاریخش » ، این حدیث را با همین سند و متن یادکرده است حافظ نسائی در صفحهٔ ۱۸ خصائص ، وصدر حفاظ ،گنجی شافعی درصفحه ۸۹ «کفایة » و ابن ابی الحدید درصفحه ۲۵۵ جلد۳ « شرح نهج البلاغه» و حافظ سیوطی در« جمع الجوامع » بطوری که درصفحه ۴۰۸ جلد ۶ ترتیب آن آمده است ، حدیث را آورده اند .

صورت سوم نقل این حدیث :

از امیرمؤمنان است که فرمود : چون این آیه : وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ . نازل شد پیغمبر بنی مطلب را فراخواند وخوراك کمی برای آنان فراهم کرد وفرمود:

به‌نام خدا ! از اطراف ظرف طعام بخورید ، که برکت از زیر آن نازل میشود ، و دست خود را پیش از دیگران بر آن‌نهاد ، دیگران نیز خوردند تا سیر شدند سپس قدحی شیر خواست و نخست خود آشامید سپس به آنها نوشاند ، و نوشیدند تا سیراب شدند ، ابولهب گفت : پیشتر شمارا جادوکرد،پیغمبر فرمود : ای بنی مطلب من‌برای‌شما آئینی آورده‌ام که مانند آن‌راکس دیگری هرگز نیاورده است ، اینک شمارا به‌گواهی دادن براینکه خدائی جزخدای‌یگانه نیست دعوت می‌کنم‌وبه‌سوی این چنین خدائی وکتابش فرا می‌خوانم .

آنها از این سخنان نگران وپراکنده شدند ، پیغمبر باردیگر آنهارا فرا خواند و ابولهب مثل باراول بیهوده‌گوئی‌کرد ، وآنها نیز کار دیروزرا تکرارکردند وپیغمبر درحالیکه دستش‌را درازکرده بود ، فرمود : کیست که بامن بیعت کند ، تا برادر و همراه من و سرپرست شما پس از من‌باشد . من (علی ع) دست خویش را پیش بردم وگفتم : با تو بیعت می‌کنم ودرآن روز من‌باشکمی کلان‌کوچکتر ازهمه حاضران‌بودم وپیغمبر ، آن چنان‌که فرموده بود بامن بیعت‌کرد . (ونیز ازعلی‌است که فرمود : خوراك‌را من‌درست‌کرده بودم .)

حافظ ابن مردویه باسناد خود این‌حدیث را آورده و بنا برآنچه در صفحه ۱۰۴ جلد ۶ الکنز آمده ، سیوطی ، این حدیث‌را ، در (جمع‌الجوامع) از اونقل کرده است .

صورت چهارم

بعداز ذکر آغاز حدیث چنین آمده‌است که : پس‌رسول‌خدا (ص) فرمود : ای‌بنی‌مطلب ! خدا مرا بسوی تمام مردم عموما و بسوی شما خصوصا برانگیخت و فرمود :

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ .

ومن شمارا به‌دوکلمه‌ای‌که برزبان آوردن آن آسان ، ولی درمیزان‌سنگین وگران است ، دعوت می‌کنم . وآن شهادت به لااله الاالله است و اینکه من رسول

خدایم . هرکس مرا به این کار پذیرا شود و همکاری کند ، برادر و وزیر و وصی ووارث و خلیفهٔ پس ازمن خواهدبود ، وهیچ‌کس به‌پیغمبر جواب نداد .

پس‌علی برخاست و گفت : ای رسول‌خدا ! من (آماده ام) ، پیغمبر فرمود بنشین ، سپس سخنش را برای باردوم از سرگرفت و همگان خاموش ماندند و علی برخاست وگفت ای‌رسول خدا من (آماده ام) وپیغمبر فرمود بنشین ، بار سوم نیز سخنش را تکرار کرد و کسی پاسخ نداد ، باز علی برخاست و گفت : من بیعت می‌کنم ، پیغمبر فرمود: بنشین که تو برادر ووزیر ووصی ووارث وخلیفه من‌پس‌از من خواهی بود .

حافظ‌ابن ابی حاتم و حافظ بغوی ، این‌حدیث را آورده اند . و ابن تیمیه در صفحه ۸۰ ج ۴ « منهاج‌السنه » ازقول آنان به‌نقل این‌حدیث پرداخته ، وحلبی نیز درصفحه ۳۰۱ جلد ۱ سیره‌اش ازابن‌تیمیه بازگو نموده است .

صورت‌پنجم

در صفحه ۹۵ (این‌کتاب) روایتی‌راکه تابعی بزرك ، ابوصادق هلالی‌درکتاب خود ، دربارهٔ گفتگوی قیس ومعاویه آورده بود گذشت ، درآنجا ازقول قیس آمده است که‌گفت پیغمبرخدا ﷺ تمام بنی‌مطلب راکه‌چهل‌تن ، و ابوطالب و ابولهب نیز درمیان‌آنها بودند ، جمع‌آورد و چون پیغمبر دعوتشان‌کرد ، علی‌حضرتش‌را یاری می‌نمود و خود پیغمبر ﷺ درپناه‌عمش ابی‌طالب‌بود ، پس‌فرمود : کدام‌یك از شما آماده است که برادر وهمکار وجانشین ونمایندهٔ من درامتم وسرپرست‌تمام مؤمنان ، پس‌ازمن باشد ؟

همهٔ حاضران سکوت کردند تاپیغمبر ، سخنانش‌را سه‌بار ، بازگوکرد ،علی گفت : ای‌رسول‌خدا ! درودخدا برتو باد ، من‌حاضرم ، پیغمبر سرعلی‌را بدامان‌نهاد و دردهان‌او دمید وگفت :

اَللّهُمَّ امْلَأْجَوْفَهُ عِلْماً وَفَهْماً وَحُكْماً.

۱ ـ خداوندا ؛ باطن علی رااز علم و فهم و حکم (به عدل و داد) پر نما.

سپس به ابی‌طالب فرمود : ای اباطالب ! اینك سخن فرزندت را بشنو وازاو اطاعت‌کن که‌خداوند نسبت‌اورا به‌پیغمبرش بمانند نسبت هارون به موسی قرارداد .

صورت ششم

ابواسحق ثعلبی (م ۴۲۷ ر ۳۷) که‌شرح حالش درصفحه ۱۰۹ جلد ۱ گذشت در تفسیر « الکشف والبیان » از حسین بن محمدبن حسین ، نقل‌کرده است ، که‌گفت موسی‌بن محمد برای ما حدیث‌کرد وگفت حسن بن علی‌بن شعیب [1] عمری حدیث کرد وگفت : عبادبن یعقوب برای‌ما حدیث‌کرد وگفت : علی‌بن‌هاشم ازقول صباح‌بن یحیی مزنی ازقول‌زکریابن میسره ازقول ابن‌اسحق از براء‌بن‌عازب ، برای‌ماحدیث کرد و گفت :

چون آیه **« انذر عشیرتك الاقربین »** نازل‌شد ، رسول‌خدافرزندان عبدالمطلب را که درآن‌روزچهل‌تن وخوراکشان گوشت وشیربود ، جمع‌کرد وبه‌علی امرفرمود ران‌گوسفندی را بپرد . آنگاه خود ، آغاز به‌خوردن کرد و به دیگران نیز فرمود بنام‌خدا پیش آئید ، آن گروه ده نفر ده‌نفر جلو آمدند وغذا می‌خوردند . تاسیر می‌شدند. سپس دستور داد قدحی بزرگ ازشیر آوردند . خود جرعه‌ای‌نوشیدسپس فرمود ، آن‌را بنام خدا بنوشید و همگان نوشیدند تا سیراب شدند ، ابولهب لب گشود وگفت : این‌است خوراکی که این‌مرد ، شمارا باآن جادوکرد ، پیغمبر درآن روز ساکت ماند وسخنی نگفت .

فردا نیز آنها را چون روز قبل دعوت کرد و طعام و شیر داد سپس آنها را انذارکرد و فرمود : ای بنی‌مطلب ! همانا من ازجانب خداوند عز وجل نذیر وبشیر شمایم . پس اسلام آورید ومرا اطاعت کنید تاهدایت شوید . سپس فرمود : کیست که‌بامن‌برادری وهمکاری‌کند وولیّ وصیّ من پس‌از من‌باشد ونماینده من‌درخاندانم باشد که‌وام مرا بپردازد ؟

همهٔ آنها خاموش ماندند . پیغمبر سه‌بار سخنش را ازسر گرفت ودر هرسه‌بار

---

۱ - درکفایهٔ گنجی شبیب است .

همه ساکت بودند وتنها علی می‌گفت : (من آماده‌ام) بارسوم فرمود : آری توای علی (چنین خواهی بود) . آن گروه برخاستند و به ابی طالب گفتند ؛ از فرزندت اطاعت کن که بر تو فرماندهی یافت .

این حدیث را با همین سند ومتن ، صدر الحفّاظ گنجی شافعی در صفحه ۸۹ کفایه آورده و جمال الدین زرندی نیز در « نظم درر السمطین » آن را یاد کرده است .

صورت هفتم

ابو اسحاق ثعلبی در « الکشف والبیان » این حدیث را از ابی رافع آورده و درآن‌جا است که پس پیغمبر فرمود : همانا خداوند تعالیٰ مرا امر فرموده است‌که خویشاوندان نزدیك خویش را بترسانم و شما خویشاوندان و افراد و خاندان مید براستی که‌خداوندپیغمبری‌رابرنیانگیخت مگر آنکه برای او برادر ووزیر ووارث ووصی و خلیفه‌ای در خاندانش قرار داد . اینك کدام یك ازشما بر می‌خیزد و بامن بیعت می‌کند ، تا برادر وهمکار ووصی من؛ ولسبت او با من بمانند هارون و موسی باشد ـ جز آنکه پیغمبری پس از من نخواهد بود . آن گروه ساکت ماندند .

پیغمبر فرمود .

یایکی از شما برخیزد یا این‌منصب در میان غیرشما و موجب پشیمانی شما خواهد بود . سپس سه بار سخن را تکرار کرد و علی برخاست و با او بیعت کرد و پذیرای دعوت او شد ، پس پیغمبر فرمود بمن نزدیك شو ، نزدیك رفت پیغمبر دهانش‌را گشود و از آب دهان خود دردهان علی انداخت و درمیان سینه وپستان های علی دمید :

ابولهب گفت : چه بد چیزی به پسر عمت دادی : او دعوتت را پذیرفت ، وتو دهان و رویش را به آب‌دهان پر کردی ؟ پیغمبر (ص) فرمود جان او را از حکمت وعلم پر کردم .

م ـ ودرصفحه ۹ کتاب (الشهید الخالد الحسین بن علی) تألیف استاد حسن احمد لطفی است که : بنا بر آنچه گروه بسیاری روایت کرده‌اند ، چون پیغمبر اعمام و خویشانش را جمع آورد تا آنان را انذار کند ، فرمود : پس کدام یک از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شما باشد ؟ هیچ یک نپذیرفتند مگر علی که کوچکتر از همهٔ آنها بود ، پس گفت : ای پیغمبر خدا ! من یاور تو در این کار خواهم بود پیغمبر (ص) دست بر دوش علی نهاد و فرمود : این برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شما است . سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید .

م ـ ودر صفحه ۵۰ « کتاب محمد» تالیف توفیق حکیم است که پیغمبر فرمود : من در عرب کسی را نمی‌شناسم که برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام ، برای قومش آورده باشد : من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام وپروردگارم مرا ماموریت داده است که شمارا بسوی او دعوت کنم ، پس کدامتان مرا در این کار یاری میدهد که برادر ووصی وخلیفهٔ من درمیان شما بشود .

قریش : هیچ کس. هیچ کس .

اعرابی : آری هیچ کس حتی سگ قبیله‌هم ترا دراین کار یاور نخواهد بود .

علی : ای رسول خدا ! من یاور توام . وبا کسی که به جنگ تو برخیزد می جنگم .

روزنامه‌نویس توانا عبد المسیح انطاکی[1] مصری در صفحه ۷۶ تعلیقه اش بر قصیدهٔ مبارکی که دربارهٔ علی (ع) سروده است ، این حدیث را آورده وعبارت آن این چنین است که پیغمبر فرمود :

هر کس دراین کار بمن پاسخ مثبت دهد ودرپایان بردن آن بامن همکاری کند برادر ووزیر وخلیفهٔ من پس از من خواهد بود ، هیچ کس از بنی مطلب جز علی که

---

۱ ـ یکی از شعرای غدیر قرن چهاردهم است که ترجمه اش خواهد آمد .

جوانتر از همهٔ آنها بود پاسخ نداد، علی گفت: ای رسول خدا من حاضرم مصطفی فرمود: بنشین، سپس گفتارش را برای بار دوم تکرار کرد. همه خاموش ماندند و علی پاسخ داد، من آماده‌ام ای پیغمبر خدا! مصطفی فرمود: بنشین، برای بار سوم سخنش را ازسرگرفت و دربنی مطلب کسی جزعلی جواب نداد که گفت: من هستم ای رسول خدا! در این هنگام مصطفی (ص) فرمود: بنشین که تو برادر و وزیر ووصی و وارث وخلیفهٔ من پس ازمن خواهی‌بود، عبدالمسیح این حدیث‌رادرقصیدهٔ مذکور خود چنین بنظم کشیده است.

محمد(که درود خداوند بر او باد)، در هرکس نشان خیری می‌دید، پنهانی واز بیم شر، وی‌را به‌بعثت پر درخشش خویش‌که برای هدایت همهٔ مردم ازعرب‌وعجم بود، دعوت می‌فرمود.

سه‌سال‌بدین منوال‌گذشت وگروهی‌ازقریش بوی‌گرایش‌یافتند وهدایت شدند سپس جبرئیل فرود آمد و وی را مامور کرد که دعوت باسلام را آشکار فرماید و چنین گفت: فرمان خدا را آشکار کن‌که تو برای دعوت مردم بسوی خدا و هدایت آنان مبعوث شده ای،اینک خویشان نزدیک را به‌دین درخشانت انذارکن ومعالی بلند این آئین را بر آنان اظهار فرما،وغیر از علی یاوری نیافت‌که اورا در آئینی که ازاظهار آن بیم داشت، مدد دهد، پس وی‌را فرا خواند و اورا به‌مقصودی که به‌فرمان خداوند، خواستار آن بود، آگاه‌کرد. وفرمود، هم اکنون، خوراکی‌که باید به‌خوبی ورنگینی پخته‌شود، برای‌ما فراهم آر.

ران‌گوسفندی‌را در دیگ خوراك انداز وبپز وکاسه هائی را ازشیرپاك لبالب ساز وهاشمیان‌راازجانب‌من دعوت‌کن، تاباآنهادربارهٔفرمان پروردگارم‌که‌آفریدگار من و ایشان است سخن گویم.

علی بفرمان مصطفی برخاست و بنی‌هاشم را به مهمانی دعوت فرمود، وزهی دعوت‌کننده،همه‌بنی‌هاشم وخویشان پیغمبر آمدند وکسی‌نماندکه دعوت‌رانپذیرفته

باشد این دعوت شدگان ، چهل تن بودند و همه از رجال عرب بشمار می آمدند اینها خاندان طه و بستگان نزدیک پیغمبر بودند که اسلام به ایشان امید داشت چون بخدمت آمدند ، پیغمبر با پاکدلی خوش آمد و تهنیت گفت . آنگاه که در جای خویش آرمیدند و سفره ای اشتها انگیز گسترده شد آنها به خوردن پرداختند و پیغمبر به خدمت برخاست تاخوراك گوارایشان باشد غذا ها را خوردند و شیرها را نوشیدند ، وخداوند کفایت‌کننده بود چه خوراك ، آنچنان که‌بود ، باقی‌ماند و به خداسوگند ، آن‌طعام باندازه ای‌کم بود که‌گرسنه‌ای‌را سیر نمی‌کرد .

این معجزهٔ مصطفی بود و این سخن‌ازعلی است ، ما از قول اوبازگومی‌کنیم .

سپس پیغمبر به‌یادآوری و پرده برداری ازاسرار بعثت خود پرداخت و ابی لهب بی درنك سخن پیمبررا قطع‌کرد و حق راسخت به‌گمرهی آمیخت وگفت : ای مردم ، طه با این خوراك شمارا جادو کرد ، هان ازگمرهی و سرگردانی بپرهیزید . برخیزید و محمد را رها کنید تا او دیگران را با دعوت خود بفریبد و آنها را دریابد .

پیغمبر یکبار دیگر آنها را دعوت‌کرد ، وحیدر کرار کارگزار و سرپرست پذیرائی بود وآنان دوباره برخوان طعامی که‌محمدپخته بود ، گردآمدند .

پس پیغمبر فرمود : پیش ازاین هیچ‌کس برای‌مردم خود ، این همه نیکی‌را که من‌برای‌شماآورده ام نیاورده است ، چون به پناهگاههای درخشان این آئین رو آرید ، خیردنیا وآخرت شما تأمین میشود اینك آنکه ازمیان‌شما بامن‌همکاری‌کند برادر وجانشین من وباغبان بوستان دین‌خواهدبود .

افسوس پاسخگوئی‌که باخرسندی به او روی‌آرد و به‌این نعمت خشنود باشد نیافت وهرچه بربیان خود در مورد این بعثت شکوفا افزود برتکذیب ونادانی‌آنان نیز افزوده میشد،دراین‌هنگام ابولهب فریادکرد : وای‌برتو ، آری‌هیچ‌کس برای‌قوم خود آنچه تو آوردی نیاورده است .

دستش بریده باد که نادانی و کفر، وی را در درکات دوزخ سرنگون و نابود

کرد ومصطفی سخنانش را آشکارا تکرار می‌کرد وبر ترساندن و هشیار کردن آنها می فزود.

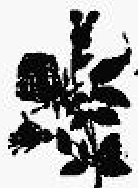
اما افسوس که غیر از دلهای سخت اندرز ناپذیر، و جانهائی روگردان از کتاب خدا، که کفر و شرك کورشان کرده بود چیزی ندید همگان ازفیض رحمت او روی گرداندند و باهمهٔ برکتی که در آن بود، ازپذیرفتن خودداری کردند.

مگر علی که فریاد زد: من پاسخ گوی توام، ای رهبر گمشدگان جهان! و پیغمبر سه‌بار علی را بنشستن فرمان داد ودعوت خود را بامید اجابت بر آنان عرضه فرمود تا اینکه ازهاشمیان وپذیرفته شدن دعوت ازجانب آنان ناامید ورنجورشد وروی به علی آورد و اورا درمیان جمع بلند کرد و در حالیکه دست بر گردن او نهاده بود، فرمود، بخدا سوگند. این یاور دعوت من است. و اطاعت وفرمانبرداری ازاو، پس از من برشما واجب است. ووای بر نافرمانان وی.

آنها پر اکنده شدند، وهمین مسخره کردنها، آنهارا به تاریکترین وادی گمراهی کشاند. چه آنها به ابی طالب گفتند. تونیز از فرمانهای پسرت اطاعت کن.

اما علی، از آغاز، این چنین به ندای نبوّت مصطفی پاسخ مثبت داد وتاآخر براثر پیغمبر رفت.

و او را از آن روز که اساس دعوت می نهاد تا روزی که به آن سامان داد همراهی کرد.



سخن اسکافی در پیرامون این حدیث

در کتاب « النقض علی العثمانیه »

اسکافی پس از آنکه حدیث را باعبارتی که درصفحه ۱۴۵ مذکور افتاد ، یاد کرده است ، گوید : آیابچهٔ بی‌تمیز ونوجوان بی‌خردرا به ساختن خوراك و دعوت کردن ازمردم ، می‌گمارند ؟ وآیاکودك پنج‌یاهفت‌ساله‌را امین‌سرّ نبوت ،می‌شمارند؟ و آیا غیر خردمند وعاقل‌را درگروه شیوخ ومیان سالان دعوت می‌کنند وآیارسول خدا دستش را دردست‌کسی غیراز آنکس که شایسته اخوت ووصیت و خلافت است و بحد تکلیف رسیده ومی‌تواند بار ولایت الهی را ببرد ، وکینه توزی های دشمن را تحمل‌کند ، می‌نهد ؟ وبا اوچنان‌پیمانهائی می‌بندد ؟

اگر علی کودك بود ، چرا با دیگر کودکان در نیامیخت و به‌آنها نپیوست و پس از اسلام آوردنش ، کسی اورا مشغول بازی با همسالانش ندید ؟ حال آنکه او درطبقه مانند و در معرفت همپایه آنان بود . چراعلی ساعتی از ساعات عمرش‌را با این‌بچه ها نگذراند تا بگویند؟ هوسی داشت و مهری از دنیا بردلش نشست و جوانی و تازه سالی او را به بازی نشستن با کودکان ، و یافتن حالت آنان ، وا داشت .

بجای همه اینها ، ما از علی جز این ندیده ایم که در اسلامش رهسپر ودر کارش‌مصمم بود .گفتارش را باکار محقق فرمود ، و اسلامش‌را باپاکدامنی‌ووارستگی مصدق ساخت ، و از میان آنانی که در محضر پیغمبر جمع آمده بودند ، تنها او به رسول‌خدا پیوست .

پس او امین و انیس دنیا و آخرت پیغمبر بود . او برشهوت خود غالب و بر دلبستگی‌های دنیا ، بامید کامیابی وپاداش نیك اخروی ، مسلطشد . خوداو درسخن و خطبه اش بدایت حال و سرآغاز اسلام آوردنش را یاد کرده وفرموده است که :

چون رسول خدا (ص) آن درخت را فرا خواند، درخت از زمین کنده شد و روی به پیمبر آورد، قریش گفتند: جادوگری چابك است وعلی عليه‌السلام فرمود: ای رسول خدا! من اول ایمان آورندهٔ بتوام، بخدا و پیغمبرش ایمان آوردم وترا در معجزه ای که کردی، تصدیق دارم وگواهی میدهم که درخت به‌فرمان خداوند وبرای تصدیق نبوت و برهان دعوت تو، آنچه باید بکند کرد.

پس، آیا هرگز ایمانی درست تر، و پیمانی استوار تر و پایدار تر از این خواهد بود؟

لیکن افسوس که عثمانیان کینه توزند وسرسختی وسختگیری وروی گردانی جاحظ را هیچ چاره ای نیست.

جنایاتی که براین حدیث رفته است

یکی از آنها، جنایتی است که طبری در صفحه ۷۹ جلد ۱۹ تفسیرش مرتکب شده است. وی در کتاب تاریخش، پس از آنکه حدیث را، آنچنانکه شنیدی روایت کرده است، در تفسیر خویش امانت گفتار را ازیاد برده و تمام حدیث را ازجهت متن وسند یادکرده، اما آن قسمت از سخن پیغمبر را که درفضیلت علی وپذیرندهٔ دعوت بوده، باجمال گذرانده وگفته است پیغمبر فرمود: کدام یك ازشما در این کار بامن همکاری می کند تابرادر من وچنین وچنان باشد؟ و دربارهٔ جملهٔ آخر پیغمبر نیز گفته است که فرمود: براستی که این (علی) برادرمن وچنین وچنان است.

در این تقلب در حدیث، ابن کثیر شامی نیز در صفحه ۴۰ جلد ۳ « البدایة والنهایة » وصفحه ۳۵۱ جلد ۳ « تفسیرش » ازطبری تبعیت کرده و باآنکه درنوشتن تاریخ خود، تاریخ طبری را در اختیار داشته وتنها مأخذ اوهم بوده، ودرتاریخ طبری این حدیث به تفصیل آمده است، لیکن چون به‌ذکر پرداخته براوگران آمده است که جملهٔ آخر آن را هم یادکند، زیرا دوست نمی‌داشته است که اثبات نص وصایت وخلافت امیر مؤمنان کند و دلالت واشارت بآن وصایت وخلافت راباز نماید.

آیا مقصود طبری که در کتاب تاریخش حدیث را تا آگاهانه تمام و درست

آورده ، ولی در تفسیرش به تحریف کلمات آن پرداخته است همین بوده است ؟ این‌را من نمی‌دانم ، اما خودطبری‌می‌داند . ومی‌پندارم‌که ای‌خواننده ! تو نیز بخوبی می‌دانی .

دیگر از این‌جنایات ، بی‌شرمی رسوا کننده ای است‌که محمد حسین هیکل بیار آورده و آن‌چنانکه اشارت رفت در صفحه ۱۰۴ چاپ اول کتاب «حیاة محمد» حدیث را به‌این عبارت آورده است که :

به پیغمبر وحی آمد که انذر عشیرتك الاقربین : « خویشاوندان نزدیکت را بترسان ودر برابر مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند فروتن باش ، وبگو من آشکارا ترساننده ام . » پس‌مأموریت خودرا هویداکن وازمشرکان دوری‌گزین .

و پیغمبر خویشاوندان را در خانهٔ خود به‌مهمانی خواند و خواست با آنان به‌سخن پردازد و به‌خدا دعوت‌کند که‌عمش « ابولهب » سخنش‌را قطع‌کرد ومردم‌را به برخاستن برانگیخت .

محمد درفردای آن روز برای باردوم آنهارا دعوت کرد وچون غذا خوردند فرمود : کسی‌را درعرب نمی‌شناسم که بهتر ازآنچه من ازخیردنیا وآخرت برای شما آورده‌ام برای قوم‌خویش آورده باشد . وخداوند مرا امرفرموده است‌که شمارا بسوی او بخوانم . پس‌کدامتان در این‌کار بامن همکاری می‌کند تابرادرووصی‌وخلیفه من در میان شما باشد . آنها روی ازپیغمبر گرداندند وخواستند بروند که علی‌که جوان بالغ نشده ای بود ، برخاست وگفت : ای رسول خدا ! من یاورتو خواهم بود و با هرکس که به نبرد تو برخیزد ، خواهم جنگید . بنی هاشم خندیدند و برخی قهقهه‌زدند ونگاهشان از سوی ابی طالب به جانب فرزندش گرائید ومسخره کنان برگشتند .

وی اولا دنبالهٔ گفتار پیغمبر راکه به‌علی فرمود : «تو برادر و وصی و وارث منی » انداخته ، وثانیا این‌عبارت‌را به‌علی نسبت داده است که فرمود : من یاورتوام

وبا هرکس که باتو بجنگد، نبرد می‌کنم، ای‌کاش «هیکل» مارا به‌مأخذ این نسبت که‌کدام محدث یا مورخ پیشین آورده است، رهنمائی می‌کرد ونیزبه نظرش خوش آیند آمده‌است که‌در تشکیل آن انجمن، نسبت خنده و قهقهه به بنی‌هاشم دهد، حال آنکه ما ماخذ قابل توجهی برای این تفصیل نیافتیم. وچون «هیکل»کسی‌را نمی دیده که برگفتار او خرده گیرد و به‌حساب نسبت‌ها و تصرفاتش برسد، عباراتی راکه مربوط به امیرمومنان عليه‌السلام بوده در صفحه ۱۳۹ چاپ دوم کتابش که در سال ۱۳۴۵ طبع گردیده، انداخته‌است.وشاید رمز آن، توجهی بوده‌که هیکل پس‌ازنشر کتاب خود به‌مقصود ابن‌کثیر و امثال اوپیداکرده و یا سر و صدای بسیاری بوده که در پیرامون این‌گفتار ازجانب دشمنان عترت طاهره بپا خاسته، و امواج نکوهش و سرزنش به‌هیکل‌روی آورده واورا به‌حذف وتحریف سخن‌خود مجبور کرده‌است یا آنکه آئین مرسوم برخی ازچاپخانه‌ها این است که درکتاب، دستکاری کنند و نویسنده نیز ازآنجهت که‌با آنها همفکر ویادردفاع از اثر خود ناتوان است، چشم پوشی می‌کنند.

در هرحال‌خدا زنده دارد خردهای بیدار، وامانت‌موصوف، وولایت و حقی‌را که‌متأسفانه ضایع‌ماند.

تاسف من برساده دلان امّت اسلامی و توجه آنها به این گونه کتابهائی‌است که از یاوه سرائی وبیهوده گوئیهای گمراه‌کننده‌ای‌که باآب وتاب روی می‌آورد و امت‌را ناآگاهانه می‌برد سرشاراست. پس از آن، افسوس‌من بر مصر و دانشمندان تیزهوش وکتب گرانبها و نویسندگان خوب آنهاست که براستی فدای این هواها و هوسها، فدای این فرومایگان، قربانی این سخنان کفر آمیز گمراه کنندهٔ امت، قربانی این‌قلمهای مزدوری شده‌اند که‌باطل‌را وسیله‌قرار داده وبه‌آرزوهای‌خوددر دنیا رسیده اند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

« آیا شما را به زیانکار ترین مردم آگاهی دهم؟

اینها کسانی هستند که سعی شان در زندگانی دنیا تباه است ولی پندارند که نیکوکارند.



۸
عبدی كوفی

آیا پرسیدن نشان خانهٔ ویران یار، درددائم عشقت را درمان می‌کند؟
ویا اشکی که از جدائیش می ریزی، سوز دلت را درآن روزکه فراق دوست نزدیك می‌شود، فرو می‌نشاند؟
هیهات! دوری دوستی که رفته ودیگر بازنمی‌گردد. عشق برانگیخته‌راپایان نمی‌بخشد.
ای ساربان! چشمان اشکبار، کاروان را از آب وگیاه بی‌نیازمی‌کند، قبل‌از پیش آمد این جدائی دور و دراز، نمی پنداشتم که دیده ها از ابرها، بارنده‌تر باشند، ازما جدا شدندو بارفتن‌خود، چه‌اشکهارا روان‌کردند وچه‌خردهاراربودند وچه پیوندها را گسستند.
فریبنده یاری که‌من هرگز دراندیشهٔ فریبش نبودم. چه‌غدر شأن جوان‌عرب نیست. پیمان نگه‌دار، به دشمنان روی خوش می‌نماید. ومحبت اندوهناك را نهان می‌دارد.
محمل نشینان و یارانی‌که سرنیزهای افراشته، آنان را از دیدهای بیننده پنهان می‌داشت، دور شدند.
ودلباختهٔ‌افتاده‌ای را به‌جاگذاشتند که‌دزدانه‌تیرنگاهش‌را به‌سراپردهٔ‌محبوب انداخت ولی به‌هدف ننشست.
اندوه من بر محمل نشینان وبروبالا واندامهائی است، که ازدیدهٔ ما پنهان می‌ماند.
دلبران لاغر اندام و موی میان و گلگون لب و سپید روئی که دندان و آب دهانشان، به‌شراب شبانهٔ جام و حباب‌های روی آن می‌ماند.

درسراپرده ها، ماهرویانی هستند که‌چون دیدار نمایند، آتش فروزان‌عشق را فرونشانند.

در دل جوشش عشقی است که شوق سردی آب دهان و سپیدی دندان یار جوشنده ترش کرده است.

ای خفتهٔ عشق، بیدارشو، وای‌بیمار مهر! برخیزکه دوست‌رفت.

هان‌قسم‌به‌عصر عشقی که‌گردش روزگاربمانمش‌نشانده ودست‌مصائب‌گریبانشرا گرفته، که اگرخانهٔ یاران موجب جدائی آنان ازمن‌شود و من به‌آرزوی‌خودنرسم از اشك‌چشم راه‌نفس‌را برخود خواهم بست.

تعجب ندارد. اگر مرا نیروئی نمانده باشد. شگفت این‌است که‌پس‌از رفتن آنها چگونه زنده مانده ام.

در بیست سالگی پیرشدم وفراق را تیری است که‌چون به سامان کسی زند، پیرش‌کند.

کششی که ازشوق من به‌وطن‌برخاسته وکوششی که ازوجد وطرب مایه‌گرفته، آن چنان نیست که‌مانند اشتیاق دورادوری باشد که‌من به سرزمین نجف و شخصیت خفتهٔ در آنجا دارم.

پیراسته خاکی که‌پاکترین مردجهان‌را، درآغوش دارد. راستی که‌علی‌ابرمرد مردان و تربیتش پر شرفترین تربیتها است.

اواگر از دیده، دوروپنهان باشد هرگز ازدل نهان‌نخواهدبود.

وبالاخره‌شاعر باینجا می‌رسد که:

ای شتر سواری که گامهای مرکب نیرومندت جامهٔ کهنهٔ دشت را به تقریب وخبب [1] درمی‌نوردد، ! درفراز، غزال خوش‌خطوخال را می‌گیرد، ودرنشیب شاهین تیزبال را خسته می‌کند و بادهاء سهمگین را چون شتران خسته ورنجور بیابان،

---

١ - دو گونه ازده سپردن شتر تند و کند.

پشت سر می‌گذارد.

درود مرا به‌قبری که در نجف‌است و بهترین انسان عجم وعرب را دربر دارد برسان، آنجا شعار خدائی تو فروتنی باشد.

ووصی والامقام و داماد بهترین پیغمبررا آوازده وبگو:

ای اباحسن! گوش فراده، آنهاکه ازفرمانت سرپیچیدند وبه بدترین وجهی روی ازسوی‌تو برگرداندند.

راستی آنهارا چه‌شد که ازطریق نجاتی‌که توروشنگر آن بودی، برگشتند و به‌مسیر نابودی فتادند؟

و ترا ازامر خلافت که‌دست غاصب مردی قریشی زمام ناقهٔ آن راگرفته بود، باز داشتند.

آری آن‌مرد، چنان زمام این ناقه را کشید که بینی آن را درید. او همان کسی است که‌تا دیروز ازاین کار استقاله واستعفا داشت وراستی اگر دروغ‌نمیگفت چرا امروز به‌جد خواستارآن‌است؟

و تو (ای علی) با بزرگواری براین درد مندی صبرکردی. چه شکیبائی درهنگام خشم، بهترین‌کار است.

بالاخره مرگ، آن مرد را آواز داد وبانگ خود را به گوش او رساند. و مرگ دعوت کننده ای‌است که‌چون کسی‌را فرا خواند، پاسخ‌مساعدشنود. (دراین هنگام) وی خلافت را به دومی بخشید واورا در ردیف خود سوارکرد، چه سوار و ردیف رسوائی!!

و این دومی، اولین کسی است کـه پیغمبر وی را به‌بیعت توسفارش فرمود اما او خیلی زودپیمان شکنی کرد.

سومی، نیز جامـهٔ خلافت را به‌تن کرد و مسائل جدی، به بازی بدل شد جاهلیت چهرهٔ زشت نخستین خود را، دوباره نشان داد و گرگان به‌جان بیچارگان

فتادند .

در «خم» آنگاه که « احمد » رهبر، برجهاز شتران قرارگرفت آنانرا ازاین جهالتها بازداشت .

و بهمردمی که درپیرامونش گرد آمده یا درخدمتش نشسته و بهسخنانش گوش می‌دادند ونگرانش بودند ، فرمود :

ای‌علی برخیزکه من‌مأمور رساندن فرمان ولایت بهمردمم واین تبلیغ برای من سزاوارتر وبهتراست .

آری‌من علی‌را بهرهبری ورهنمائی پس ازخود منصوب‌میکنم . وعلی‌بهترین منصب‌دار است .

آنها با تو بیعت‌کردند و دست خودرا بسوی تو گشودند . لیکن در دل از تو روی‌گردان بودند .

ترا رهاکردند ، بی آنکه دست بخشش وعطایت کوتاه ویا زبان گفتارت نارسا باشد ونه اینکه به دوروئی ونفاق شناخته شده باشی .

توقطب سنگ آسیای اسلامی ، نه آنها ! وآسیا جز برقطب نمی‌گردد . تو همتای آنان درفضل وهمانندشان در خانه و خانواده نبودی .

اگر به همنبرد نیزه دردست بنگری ، نیزه و دستش بهلرزه می‌افتد .

و چون خود نیزه بجنبانی آن را دررگ‌گردن رزمجوی دلیر و گریز پای می‌نشانی .

در روز نبرد ، شمشیر نمی‌کشی مگر آنکه آن را درسر کلاهخود پوشیدهٔ دشمن نهان می‌کنی .

همچون روز خیبر که‌هیچ‌نیروئی عمر را ازگریز از قوم‌یهود ممانعت نمیکرد وپیغمبر مصطفی چون از بهخاک افتادن پرچم وسرنگونی وهزیمت‌او بهخشم آمد ، فرمود : فردا ، پرچم‌را به جوانمرد برگزیده‌ای می‌سپارم که خدا و پیغمبر دوستش

می دارند و تو در فردای آن روز پرچم را با شادی به دوش کشیدی و با گروه انبوه وابله دشمن روبرو شدی ، شیرمردانی با شمشیرهای درخشان و سنانهای بران غرق درآهن و پولاد گرد آمده بودند زمین نبردرا اسبهای فربه وآسمان آن‌راگردهای برانگیخته ، وابر لشکر را غباری تشکیل می‌داد که برقش درخشش سنانهاوشمشیر های هندی بود وتو به‌آرامی به‌نبرد پرداختی تا این ابرباریدن گرفت چه‌اگرپشت می‌کردی هرگز نمی بارید .

تورا مناقبی است که شمارندگان از شمردن و نویسندگان از نوشتن آن‌عاجز و ناتوانند همچون « رد شمس » آنگاه که نمازت را نخوانده بودی و آفتـاب از دیدگان پنهان می‌شد و به‌خاطرتو چنان برگشت که‌گوئی شهابی ندرخشیده وآفتابی غروب نکرده بود .

در سورهٔ برائت نیز اخباری است که عجائب آن از دیدگان مردم دور و نزدیك پنهان نمانده است و شب هجرت و رفتن پیغمبر به غار نور که تو با کمال آسایش خفتی و دیگران مالامال ترس بودند ، آری تو برادر پیغمبر رهبرویاوراو و نمایشگر حقی ، ودرکتب آسمانی مورد ستایش قرارگرفته‌ای .

تو همسر پارهٔ تن پیغمبر و تنها نگهبان زهراء و پدر فرزندان نجیب اوئی ! فرزندانی که درراه خدا پرجد و جهدند و ازاو یاری می‌جویند و به‌وی معتقدند و برای‌او کارمی‌کنند .

و چنان راهنمایانی هستند که اگرشب تاریك گمراهي ، سایه برسرهاگسترد شبروان‌را بهتر ازهرکوکب وشهابی ، رهبری میکنند .

ازآن‌روز که‌مهر خودرا به‌پای آنان ریختم ، مرا رافضی خواندند واین لقب بهترین نام‌من‌است .

درود خدای ذوالعرش ، پیوسته وهمیشه برروان‌فرزندان غمگسارفاطمه‌باد .

آن دو فرزندی که یکی به زهر کشنده مسموم شد و دیگری با گونه خاك آلود به‌خاك رفت .

و پس از وی ، عابد زاهد ، امام سجاد است و آنگاه باقر العلمی که به غایت طلب نزدیك شد .

و جعفر و فرزندش موسی و پس از آن امام نیکوکاری چون حضرت رضا و امام جواد ، عابد کوشا و عسکریین ومهدی که قائم آنان وصاحب امری است که تشریف نظیف و سپید هدایت برتن دارد وزمین را پس از آنکه از ستم پر شده باشد از عدل و داد پر می کند وگمرهان و بدکاران را برمی اندازد .

پیشوای دلیران بی باك ورزمجوئی است که به پیکارسرکشان برای کندن گیاهان هرزه می روند .

مردمی که اهل هدایتند ، نه آنهائی که دین نیرومندخودرا بهدنیا وپایه های آن می فروشند و اگر کینه های شان را در آتش ریزند . دوزخ از هیزم و آتشگیره بی نیاز شود .

ای صاحب حوض کوثر زلال و پرآبی که دشمنان را از شربت گوارای آن باز می داری !

من درراه عشق تو ،گروهی از دشمنان بی باکت را بابیرون ریختن اندیشه و گفتار تدریجی خویش ، کوبیدم ، تا اندیشه های من باشمشیر بران شعر وسخن ، داغ ننگ برجبین آنها زد .

من مهرتو وپارسائی را بیاری خود برگزیدم وبا آنکه دوستان بسیاری دارم ، اما آن دو بهترین دوست منند .

پس ای علی ! ازدرون من قصیدهٔ آراسته ای را بهجلوه درآر که اگراز مرز ستایش توبگذرد ، پاکیزه نباشد .

دردرون من حیا و هدایتی که آراسته بهفضل وادب است . بسویت می گراید . خودرا درستایش تو به زحمت انداختم با آگاهی به اینکه آسایش من دراین رنج است .

وابن‌شهر آشوب درصفحهٔ ۱۸۱ جلد ۱ « المناقب » چاپ ایران این سرودهٔ عبدی را یادکرده است .

علی را در میان خلق همانندی جز برادرش‌محمد نیست و آنگاه که قریش شبیخون زدند ، علی امیر ، باخفتن دربستر جانش رافدای پیغمبر کرد ، پیغمبر نیز به پاداش آن درغدیرخم اورا به‌وزارت وخلافت پس‌از خود برگزید .



زندگی شاعر

« ابومحمد سفیان بن‌مصعب عبدی » کوفی ازشعراء خاندان پاك پیغمبر است که با مهر وشعر خود به پیشگاه آنان تقرب جسته وبا صدق نیت و خلوص‌ارادت‌از مقبولین درگاه آنان گردیده است .

شعر او متضمن بسیاری از مناقب مشهور امیر مؤمنان وستایش فراوانی از آن جناب و خاندان پاك اوست ، کـه خوب هم سروده است برمصائب اهل بیت از سردرد سخن رانده و برمحنتی‌که بر آنان رفته مرثیه هاگفته است . وما از اوشعری دربارهٔ دیگری غیراز آل الله ندیده ایم .

« امام صادق » (ع) بنا بر آنچه در روایت ثقة الاسلام کلینی در « روضهٔ کافی » است ازعبدی درخواست‌کرد تا شعرش‌را بخواند ، کلینی باسناد خود از « ابی داود مسترق » از خود عبدی آورده است کـه گفت : بر ابی عبدالله (ع) وارد شدم ، فرمود : به ام‌فروه بگوئید بیاید ومصائبی‌را که برجدش رفته‌است بشنود : ام فروه آمد ودر پشت پرده نشست ، پس امام فرمود : برایمان شعر بخوان و من خواندم :

فرو جودی بدمعك المسکوب

. . . .

زنان شیون وفغان‌کردند ، ابوعبدالله‌فرمود : درخانه‌را بنگرید ! اهل مدینه در آستانهٔ در جمع شده بودند . ابوعبدالله‌کسی را فرستادکه بگوید : چیزی نیست کودکی ازما از هوش رفته‌بود زنها شیون می‌کردند .

امام‌صادق ، بنابر آنچه درصفحهٔ ۱۰۵ کامل‌ابن قولویه باسنادش از ابی عماره که خوانندهٔ اشعار بود آمده است ، از وی ، نیز درخواست فرمود تاشعرعبدی

را بخواند . خود او گفته‌است : ابوعبدالله بمن فرمود : ای اباعماره ! شعری راکه‌عبدی درباره حسین علیه‌السلام سروده‌است برای‌ما بخوان ، من‌خواندم واوگریه‌کرد . بازخواندم و اوگریست دوباره خواندم و او اشك ریخت ، بخدا قسم من پیوسته می‌خواندم‌واو همچنان می‌گریست تا صدای‌شیون ازخانه برخاست .

شیخ طایفه ، درکتاب‌رجالش ، عبدی‌را ازاصحاب امام‌صادق (ع) شمرده‌است. و البته مصاحبت وی منحصر به آشنائی او با امام ورفت و آمد تنها نبوده ، و باین معنی نیز نیست که همزمانی با امام این دورا درکنارهم نشانده است ، بلکه پایگاه او درپیشگاه امام منبعث از محبتی خالصانه ، و ارادتی مخلصـانه ، وایمانی پاك از هرگونه آلودگی بود تا آنجاکه‌امام ، شیعیان خودرا به تعلیم شعر عبدی به‌اولادشان فرمان داده و فرموده است :

عبدی بر آئین الهی‌است همانطورکه کشی درصفحهٔ ۲۵۴ رجالش باسناد خود از سماعه آورده است که‌گفت : ابی‌عبدالله فرمود : ای‌گروه شیعیان شعرعبدی‌را به فرزندانتان بیاموزید که وی بردین خدائی است و آنچه از صدق گفتار و درستی شیوهٔ شعر او وسلامت معانی آن ازهر نقصی حکایت دارد ، فرمان امام است که بنا برآنچه کشی در صفحهٔ ۲۵۴ رجالش آورده است ، به او فرمودند : نوحه ای راکه زنان در هنگام ماتم‌میخواندند ، به‌شعر درآورد .

شیوهٔ کار عبدی این بود که از امام صادق علیه‌السلام حدیثی‌را در مناقب عترت طاهره فرا می‌گرفت و در حال آن را به‌نظم می‌کشید و بر امام عرضه می‌کرد ، ابن عیاش در « مقتضب الاثر » از احمد بن زیاد همدانی ، روایت کرده است که گفت : علی‌بن‌ابراهیم بن هاشم برای من حدیث کرد وگفت : پدرم از حسن‌بن‌علی سجاده ، از ابان‌بن عمر ختن آل‌میثم حدیث کردکه گفت : من درخدمت ابوعبدالله(ع)بودم که « سفیان بن مصعب عبدی » شرفیاب شد و گفت : قربانت گردم در بارهٔ این سخن خدای ـ تعالی ذکره ؛

وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ .

چه می‌فرمائی ؟ فرمود : ایشان اوصیاء دوازده‌گانه از آل‌محمدند(ع) که نمی‌شناسد خدارا مگر آنکه آنان‌را شناخته باشد و ایشان نیز اوراشناخته باشند . گفت‌فدایت شوم ، اعراف چیست ؟ فرمود ، تپه هائی ازمشك است که رسول‌خدا (ص) و اوصیاء او (ع) برآن‌قرارمی‌گیرند وهمه‌را به‌چهره‌اشان می‌شناسند سفیان‌گفت : آیا دراین باره شعری بسرایم ؟ وآنگاه قصیدهٔ

أیا رَبعَهُمْ هَلْ فیكَ لي اليَوْمَ مَربَع

وَ هَلْ لِلّیالِ كُنَّ لي فیكَ مَرْجَع ۱ :

« ای خانه‌های محبوب ! آیا در اندرون شما مرا امروز جائی و شبهای مرا به‌سوی شما بازگشتی هست » .

سرود . در این‌چکامه می‌گوید :

ای پیشوایان دین ! شما در حشر ونشر ، حکمران ؛ ودرروز سخت‌وترسناك جزا ، پناهگاهید و براعراف‌که تپه‌هائی ازمشك است وبیرکت‌شما بوی‌خوش از آن برمی‌خیزد ، قراردارید . هشت تن ازشما برعرش خدایند که‌فرشتگان آنرا بردوش می‌کشند وچهارتن درزمین به‌هدایت خلق مشغولند .

و خواننده ؛ چون برخی از احادیثی را که ما دربارهٔ این شاعر یادکردیم با برخی دیگر در آمیزد ، به‌پایهٔ بزرگ عبدی در دین آگاه‌می‌شود و در می‌یابد که فرود مقام ادبست که برایش صفت ثقه آوریم و در لابلای حدیث و تاریخ وی را چنان صاحب حسن حال و صحت مذهب می بیند که از مرز (حسان) و نیکان می گذرد .

پس مجالی برای توقف در ثقه بودن‌عبدی آن چنانکه علامهٔ حلی‌این‌توقف را فرموده است و نیز برای آنکه او را در زمرهٔ حسان بشمریم چنانکه دیگری اظهار کرده است ، نمی‌ماند . و نسبت تند روی و بلند پروازی به‌وی وغلو او در مذهب که ابوعمرکشی ازشمروی دریافته‌است ، نیز ، درست نیست . چه مادراشعاری

۱ سورهٔ اعراف آیهٔ ۴۶

که از او رسیده است چیزی جز آئین درست و دوستی خالصانهٔ خاندان وحی وشیعه گری پاك ازهرگونه آلودگی ، ندیده ایم وآنچه براطمینان و اعتماد انسان به‌عبدی می‌افزاید ، روایتی چون روایت ابی‌داود منشد سلیمان‌بن سفیان مسترق است که با پذیرفتگی ثقه بودن عبدی ، نقل‌کرده است .

و این‌ابوداود ، شیخ‌شخصیتهای‌بزرگی‌مانند : «حسن‌بن محبوب» و«محمدبن حسین‌بن ابی‌خطاب» و «علی‌بن حسن‌بن فضّال» است . کما اینکه‌بپا خاستن‌شخصی چون «حسین‌بن محمدبن‌علی ازدی‌کوفی» ، ازمیان جمعی‌که عبدی را ثقه وصاحب جلالت می شناسند ، و به تنهائی به تألیف کتابی در اخبار واشعار وی پرداختن ، که نجاشی درصفحهٔ ۴۹ فهرستش چنین کتابی‌را از جملهٔ کتب ازدی برشمرده است مارا به پایگاه بلند عبدی در نزد بزرگان مذهب آشنا می‌کند و از اینکه وی‌را در علم ودین بزرگ می شمرده اند . آگاه می سازد .

نبوغ‌عبدی درادب و حدیث

آنکه بر شعرشاعر موردبحث ما «عبدی» و خوبی وجزالت و روانی‌وعذوبت و شیرینی و فخامت و استواری آن‌واقف است ، به‌نبوغ وی در شعر و مهارت او در فنون آن گواهی خواهد داد . و بر پیشگامی وپیش آهنگی او اعتراف می‌نماید ، ومی‌داند که ستایش سیدالشعراء حمیری که اورا شاعر ترین مردم خواند ، از زبان اهلش‌درآمده بمورد بکار رفته است .

« ابوالفرج » در صفحهٔ ۲۲ جلد ۷ اغانی از ابی‌داود مسترق سلیمان بن سفیان روایت کرده است که گفت : سید و عبدی هردو در انجمنی گرد آمدند و سید چنین سرود :

إِنِّي أَدِينُ بِمَا دَانَ الْوَصِيُّ بِهِ   يَوْمَ الْخُرَيْبَةِ مِنْ قَتْلِ الْمُحِلِّينَا
وَبِالَّذِي دَانَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ بِهِ   وَ شَارَكَتْ كَفُّهُ كَفِّي بِصِفِّينَا :

من درکشتن آنانیکه در خریبه[1] فرودآمدند . باعلی وصیّ هم عقیده ام . »

---

۱ ـ جائی در بصره که جنگ جمل در آنجا رخ داد.

« نیز به‌آئین او در روز نهروان همدست وهمداستانم »

عبدی گفت : درست نگفته ای اگر همدست باشی همانند او خواهی بود ، چنین مگو بلکه بگو :

وَ تَابَعَتْ کَفُّهُ کَفِّي :

« دست من بدنبال دست اوست » تا پیرو اوباشی نه انباز او . سید پس از این یادآوری می‌گفت : من از همهٔ‌مردم شاعر ترم مگر ازعبدی.

و آنکه‌درشعرعبدی بیندیشدبه‌پایگاه بلند وی درمیان پیشتازان رجال‌حدیث و بهره مندان از آن ، واقف می‌شود . وعبدی‌را درصف اول جمع‌آورندگان،احادیث پراکنده وبه نظم آورندگان احادیث دشوار و روایان نوادر و ناشران طرائف آن می‌بیند و به بسیاری درایت وروایت وی گواهی می‌دهد . و اندیشهٔ بلند و آزمندی بسیار اورا درگسترش اخبار مأثورهٔ خاندان عصمت درمی‌یابد وهمهٔ این‌مطالب‌را در نمونه‌های شعری وی خواهی دید

ولادت و درگذشت عبدی

بر تاریخ ولادت ووفات این‌شاعر وقوف نیافتم ودلیلی هم‌که‌مارا به‌آن نزدیك کند بدست نیاوردم ، مگر روایاتی که از او به نقـل از امام صادق (ع) شنیدی . و اجتماع او و سیدکه زادهٔ سال ۱۰۴ هـ ودرگذشتهٔ به سال ۱۷۸ هـ است و نیز اجتماع او با ابی‌داود مسترق وملاحظهٔ تاریخ ولادت ووفات ابی داود مسترق‌که راوی‌اوست مارا متوجه می‌سازد که‌حیات این‌شاعر تا سال وفات حمیری ادامه‌داشته است، زیرا وفات ابی داودبه‌طوری‌که درفهرست نجاشی آمده‌است درسال ۲۳۱ هـ و به طوری که دررجال کشی آمده است در ۲۳۰ هـ بوده ووی به‌نقل‌کشی ۷۰ سال زندگی‌کرده‌است پس ولادت وی بنا برگفتهٔ نجاشی ۱۶۱ هـ وبنا به‌گفتهٔ کشی ۱۶۰ هـ بوده وطبعاً باید سن او آنگاه‌که روایتی از عبدی نقل‌میکند مناسب بانقل روایت باشد .واین‌لازمهٔ آن است که شاعر ، دست‌کم تا اواخر روزگار حمیري می‌زیسته باشد .

پس اینکه درصفحه ۳۷۰ جلد ۱ « اعیان الشیعه » آمده است که‌وفات‌مترجَم

درحدود سال ۱۲۰ وچهل‌سال پیش ازولادت راوی‌او ابی داود مسترق بوده ، خالی ازهرگونه تحقیق و تقریب است .

از نمونه‌های شعراواین‌قصیده‌است:

ماحدیثی‌را روایت کردیم که دیگر راویان نیز این خبررا می‌دانند ، مردی به‌نزد عمربن خطاب آمد وگفت : عدهٔ طلاق کنیزان چقدراست و اوبه حیدرگفت : ای‌علی ! بگو عدهٔ طلاق کنیزان چقدر است ، علی مرتضی بادو انگشت خود اشاره فرمود وعمر روی‌به جانب سائل‌کرد وگفت : دوطهر . آنگاه برگشت وبه‌سایل‌گفت آیا این‌مردرا می‌شناسی‌گفت نه : گفت این‌علیّ عالی است .

عکرمه نیز در خبری‌که هیچ شك وتردیدی درصحت آن‌نیست ، آورده‌است که : ابن‌عباس برگروهی که علی را سبّ می‌کردند ، گذشت ، حیرت کرد و گریست وباخشم بآنهاگفت : کدامتان خدای ـ جل وعلا ـ را لعنت‌می‌کند ؟ گفتند : ازچنین کاری پناه بخدای بریم ، گفت : کدامتان پیغمبر را ناسزا می‌گوید و جرأت‌آن را دارد ؟گفتند :ازچنین‌کاری‌بخدا پناه می بریم ، گفت : کدام‌یك ازشما علی‌آن‌بهترین مردم روی زمین‌را دشنام‌می‌دهد گفتند : ما چنین می کنیم ، گفت : بخدا قسم ، من‌از پیغمبر برگزیده شنیدم ، هرکس علی‌را سبّ کند مراسب‌کرده و آنکه‌مرالعن‌کند خدارا ناسزا گفته است ، وسخن‌را تمام‌کرد .

آری محمد و برادر و دختر و فرزندان اوبهترین خلق ازپیاده و سواره اند پروردگار ما آن آفریدگار خلق و پدید آرندهٔ آنان برروی زمین ، برآن‌خاندان درود فرستاد و او تعالی آنان را پاکی بخشید و از میان مردم انتخاب و اختیارشان کرد و برگزید .

اگر آنها نبودند آسمان را نمی‌افراشت و زمین را نمی‌گسترد و مردم را نمی آفرید خداوند عمل بنده‌را نمی پذیرد مگر آنکاه که به اخلاص دل به مهرآنها ببندد ونماز نمازگزار تمام نمی‌شود ودعای دعاگو بالا نمی‌رود مگر به‌ذکرآنها .

اگر آنها بهترین مردم روی زمین نبودند ، جبرئیل در زیرکسا به‌ایشان نمی

گفت: آیامن‌ازشما نیستم ؟ وچون گفتند:چرا ، وی به‌آسمانها بالارفت‌وبرفرشتگان سرافرازی کرد .

اگر بنده ای بااعمال تمام بندگان نیك و پرهیزگار ، خدا را ملاقات کند و دوستدارعلی نباشد . اعمالش بی اثر بوده و به صورت درشعلهٔ آتش فرومی‌افتد .

و جبرئیل چون فرودآمد از قول آن دوفرشته ای که همراه انسان و کاتب اعمالند گفت که‌هرگز ازعلی پاك نهاد ، لغزش وخطائی ندیده و ننوشته اند .

در بیان احادیثی که درقصیده عبدی آمده وداشمندان بنام عامه آنرا روایت کرده اند

عبدی گوید :

إنّا رُوِینا فِي الْحَدِیثِ خَبَراً   یَعْرِفُهُ سائِرُ مَنْ کانَ رَوَی

« حافظ دار قطنی » و « ابن عساکر » هردو روایت کرده اند که دو مرد بنزد عمر بن خطاب آمدند و ازاو دربارهٔ طلاق کنیز پرسیدند . عمر برخاست و با آنان به‌جانب انجمنی که در مسجد تشکیل یافته و مردی بلندپیشانی (علی علیه‌السلام) درآن انجمن بود آمد و ازآن مردپرسید : نظر تو دربارهٔ طلاق کنیز چیست ؟ (علی ع) سربلندکرد و با انگشت سبابه ومیانه اشاره فرمود ، عمر به‌آن دو مردگفت : کنیز را دوطلاق است یکی ازآن دوگفت : سبحان‌الله ! ما بنزد تو که امیرمومنانی‌آمدیم و توخود باما بنزد این مرد آمدی و ازاو پرسیدی وبه اشارت او خرسندشدی؟عمر گفت : آیا می دانید این‌کیست ؟ گفتند نه ، گفت : این‌علی بن ابی‌طالب است و من گواهی میدهم که ازرسول خدا (ص) شنیدم‌که می‌فرمود : براستی‌که اگرآسمانهای هفتگانه وزمینهای هفتگانه را درکفه‌ای بگذارند وایمان (علی ع) را درکفه‌دیگر، ایمان علی‌بن ابیطالب می‌چربد .

م - و در عبارت زمخشری چنین است که آن دو مرد گفتند : ما بنزد توکه خلیفه ای آمدیم و مقاله ای در طلاق پرسیدیم تو به سوی این مرد آمده و از او پرسیدی ، بخدا دیگر باتوسخن نخواهیم‌گفت ، عمر به آنان گفت : وای برشما آیا

میدانید این کیست تا آخر حدیث .

این حدیث را «گنجی» در صفحهٔ ۱۲۹ «کفایه» به نقل از «حافظ دارقطنی» و «حافظ ابن عساکر» آورده و گفته است . این حدیث ، حسن وثابت است وخطیب الحرمین خوارزمی نیز درصفحه ۷۸ «مناقب» ازطریق زمخشری وسیدعلی همدانی در «الموده القربی» این خبر را آورده اند .

محب الدین طبری نیز حدیث میزان را در صفحه ۲۴۴ جلد ۱ «ریاض» از عمر آورده ، و صفوری هم ، در صفحهٔ ۲۴۰ جلد ۲ (نزهة المجالس) آن را روایت کرده است .

عبدی گوید :

وَ قَدْ رَوَى عِكْرَمَةُ فِي خَبَرٍ مَا شَكَّ فِيهِ أَحَدٌ وَ لَا امْتَرَا

ابوعبدالله ملا درکتاب (سیره اش) از «ابن عباس» روایت کرده است که وی درروزگار نابینائی برگروهی گذشت که علی را سب می کردند ، به عصاکش خویش گفت : اینها چه میگویند ؟ گفت : علی را دشنام می دهند . ابن عباس گفت :مرابسوی آنان ببر و او برد . ابن عباس روی بآنها کرد وگفت :کدامتان خدای عزوجل را سب می کنید ؟ گفتند : سبحان الله هر کس خدا را لعن کند ، شرك ورزیده است . گفت : کدام یك ازشما رسول(ص) خدارا دشنام می دهد ؟گفتند : سبحان الله ، هر کس پیغمبر خدارا دشنام دهد ، کافرشده است ،گفت :کدامتان به علی بن ابی طالب ناسزا می گوید؟ گفتند : این یکی را ما ...

ابن عباس گفت : خدارا گواه می گیرم وشهادت می دهم که از پیغمبر خدا (ص) شنیدم که می گفت : هرکس علی راسب کند مراسب کرده وهرکس مرا سب کند خدای عزوجل را سب کرده وهرکس خدارا لعن کند خداوند اورا به صورت درآتش سرنگون کند ، سپس از آن گروه روی گرداند و به عصاکش خود گفت : ببین چه میگویند ؟ گفت چیزی نمی گویند ،گفت : آنگاه که من سخن می گفتم ، چهرهای آنهاراچگونه دیدی ؟گفت :

با دیده‌های سرخ‌رنگ خود ،چون بزی که به‌کارد بزرگ قصاب می‌نگرد ،به‌تو می‌نگریستند . ابن عباس گفت : پدرت فدایت‌باد برسخنت بیفزا . وی گفت :

با پلکهای افتاده ، ازگوشهٔ چشم ، چون‌ذلیلی که عزیزی‌را بنگرد ، بتو نگاه می‌کردند :

گفت‌پدرت بقربانت ، بازهم بگو . عصاکش گفت : من دیگرسخنی ندارم ابن عباس گفت من‌خود دارم .

أَحْیَاهُمُ عَارٌ عَلَى أَمْوَاتِهِمْ　　　وَالْمَيِّتُونَ فَضِيحَةٌ لِلْغَابِرِ

« زندگان آنها ننگ مردگان ، ومردگان آنها موجب رسوائی بازماندگانند»

این‌خبررا محب‌الدین‌طبری درصفحه ۱۶۶ جلد ۱ «ریاض» وگنجی‌درصفحه ۲۷ ، کفایه و شیخ‌الاسلام حموئی درباب ۵۶ « الفرائد » وابن‌صباغ مالکی‌درصفحه ۱۲۶ « الفصول » آورده اند .

شعرعبدی :

مُحَمَّدٌ وَصِنْوُهُ وَابْنَتُهُ　　　وَابْنَيْهِ خَيْرُ مَنْ تَحَفَّى وَاحْتَذَا

ابی هریره از پیغمبر (ص) آورده است که فرمود : چون خدای تعالی آدم ابوالبشررا آفرید و ازروح خود در اودمید ، آدم متوجه جانب راست‌عرش‌شد وپنج شبح‌را که‌درسجود ورکوع‌بودند ، درمیان‌نور ، دید وگفت : آیا پیش ازمن‌دیگری را از خاك ، آفریده‌ای؟ خداوند فرمود: نه ! ای‌آدم ،گفت : این اشباح پنجگانه‌ای که در هیأت وصورت خود می‌بینم ، کیانند ؟ گفت : اینان پنج‌تن از فرزندان تواند که اگر نبودند ، ترا نمی‌آفریدم ، اینان پنج تن‌اند که نامهایشان را از اسماء خود در آورده‌ام ، اگر ایشان نبودند . بهشت و دوزخ ، عرش وکرسی ، آسمان و زمین ، فرشتگان و انس وجن را نمی‌آفریدم .

پس من محمودم و این محمد است ، و من عالی ام و این علی است ، و من فاطرم و این فاطمه است ، و من احسانم و این حسن است ، و من محسنم و این حسین است .

به‌عزت خود سوگند می‌خورم که هیچ‌کس به‌سوی من نمی‌آید، که به اندازهٔ خردلی کینهٔ ایشان در دل داشته‌باشد، مگر آنکه وی‌را به دوزخ می اندازم و باك ندارم. ای‌آدم! اینان برگزیدهٔ منند به آنها نجات می‌بخشم و به‌آنها هلاك میکنم و چون ترا نیازی‌باشد به آنان‌متوسل شو. پس‌پیغمبر (ص) فرمود: ماکشتی‌نجاتیم که هرکس به آن پیوست، نجات‌یافت و هرکس روی‌گرداند، نابودشد، پس هرکس را نیازی به‌خداوند باشد، اورا بما اهل بیت بخواند.

این روایت را شیخ الاسلام حموئی درباب اول «فرائد السمطین» و خطیب خوارزمی نیز در صفحهٔ ۲۵۲ «المناقب» قریب همین مضمون آورده اند و حدیث سفینه راهم حاکم درصفحهٔ ۱۵۱ جلد ۳ «المستدرك» با قید صحت ازابی‌ذر روایت کرده وعبارت آن چنین است:

مَثَلُ أهْلِ بَيْتي فيكُمْ مَثَلُ سَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ.

خطیب درصفحه ۹۱ جلد ۱۲ تاریخش از انس، ونیز ازاز ابن‌عباس وابن‌زبیر، و ابن جریر و طبرانی از ابی‌ذر و ابی‌سعید خدری، و ابونعیم و ابن‌عبدالبر ومحب‌الدین طبری وگروه بسیار دیگری، این‌روایت‌را آورده اند.

و امام شافعی در اشعار زیر که درصفحه۲۴ «رشفة‌الصادی» ازاو نقل شده‌است به همین حدیث اشارت دارد:

وَلَمّا رَأيْتُ النّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْ مَذاهِبُهُمْ في أبْحُرِ الْغَيِّ وَالْجَهْلِ
رَكِبْتُ عَلَى اسْمِ اللهِ في سُفُنِ النَّجا وَهُمْ أهْلُ بَيْتِ الْمُصْطَفى خاتَمِ الرُّسْلِ
وَأمْسَكْتُ حَبْلَ اللهِ وَهُوَ وِلاؤُهُمْ كَما قَدْ اُمِرْنا بِالتَّمَسُّكِ بِالْحَبْلِ

«چون دیدم‌که مذاهب مردم آنان را به دریاهای گمراهی ونادانی می‌کشد،

۱ــ انشاء الله‌تعالی شرح بیت‌آخر، درجای خودخواهدآمد

به نام خدا بر کشتیهای نجاتی که خاندان خاتم پیمبران محمد مصطفی است، سوار شدم و به‌ریسمان محکم خداکه ولاء آنان است و ما مأمور به‌چنگ زدن به آنیم، چسبیدم ».

شعر عبدی:

لاَ یَقْبَلُ اللهُ لِعَبْدٍ عَمَلاً حَتّٰی یُوالِیَهُمْ بِإِخْلاصِ الْوَلا

ابن‌عباس در حدیثی از پیغمبر (ص) نقل کرده‌است‌که فرمود: اگرمردی بین رکن و مقام به‌نماز وصیام بایستد پس از آن خدارا ملاقات کند و دشمن اهل بیت باشد، داخل‌دوزخ‌خواهدشد. حاکم‌این‌حدیث‌را در صفحه۱۴۹ جلد ۳ «المستدرک» آورده و « ذهبی » هم در «تلخیصش» آن‌را صحیح دانسته است.

و « طبرانی » در « الاوسط » ازطریق ابی‌لیلی ازقول امام سبط شهید (ع) از جدش رسول‌خدا (ص) آورده است که فرمود: مودت ما اهل‌بیت را، رهامکنید، چه هرکس خدای عزوجل را ملاقات‌کند و دوستمان دارد به‌شفاعت‌ما به‌بهشت‌میرود و سوگند به‌آنکه جان من دردست اوست که‌عمل‌بنده برایش سودی نخواهدداشت مگر آنکه عارف به حق ما باشد.

« هیثمی » در صفحه۱۷۲ جلد ۹ « مجمع » و « ابن‌حجر» در « الصواعق » و محمد سلیمان محفوظ در صفحه۸ جلد ۱ « اعجب ما رایت » و نبهانی در صفحهٔ ۶۹ « الشرف المؤبّد » و حضرمی در صفحهٔ ۴۳ « رشفة الصادی » این حدیث را آورده اند.

« حافظ سمّان » در امالی خود به اسنادش ازرسول خدا (ص) آورده است‌که فرمود: اگر بنده ای هفت هزار سال که عمر دنیا است خدارا عبادت کند، سپس درحالی به‌سوی خدای عزوجل رودکه دشمن‌علی ومنکرحق وشکنندهٔ پیمان‌ولایت وی باشد، خداوند خیر به‌او نرساند ومحرومش گرداند.

« قرشی » درصفحهٔ ۴۰ « شمس الاخبار » این روایت را آورده و خوارزمی در صفحه ۳۹ « المناقب » ازپیغمبر روایت‌کرده است کـه به علی فرمود: ای علی!

اگر بنده‌ای به‌مدتی که نوح درمیان قوم خویش ماند، خدا را پرستش کند و به اندازهٔ کوه احد طلا داشته باشد و آن‌را درراه خدا ببخشد، و عمرش آنقدر دراز شود که هزارسال پیاده به‌حج رود، سپس درمیان مروه وصفا مظلوم کشته‌شود، وترا،ای‌علی دوست نداشته‌باشد، بوی‌بهشت نشنود وداخل آن نگردد.

وازام‌سلمه است‌که رسول‌خدا (ص) فرمود: ای‌ام‌سلمه! آیا‌وی‌را می‌شناسی؟

گفتم آری، این علی ابن ابی‌طالب است. فرمود: خوی او با خوی من و خون او با خون من یکسان است و اوگنجینهٔ دانش من است، بشنو و گواه باش‌که اگر بنده ای ازبندگان، هزار سال خدا را دربین رکن‌و مقام عبادت کند، آنگاه باکینهٔ علی و عترتم به‌ملاقات‌خدای‌عزوجل رود، خدای‌تعالی درروز رستاخیز اورا به‌روودر در آتش دوزخ اندازد.

«حافظ گنجی» به اسنادخود این‌حدیث را ازطریق «حافظ ابی‌فضل‌سلامی» آورده وسپس گفته است: این‌حدیثی است‌که سندآن درنزد اهل‌نقل مشهوراست و ابن‌عساکر درتاریخش این حدیث مسند ازجابر بن عبدالله را آورده است‌که‌رسول خدا (ص) فرمود: یاعلی؛ اگر امت من آنقدر روزه بگیرد تا گوژ پشت شود و آنقدر نماز بخواند تا چون زه کمان لاغرشود، وترا دشمن دارد، خداوند بآتش دراندازد.

این حدیث را، «گنجی» در صفحه ۱۷۹ «الکفایه» یاد کرده و ابن مغازلی فقیه نیز در المناقب آورده و قرشی در صفحه ۳۳ «شمس الاخبار» از قول او نقل کرده و شیخ الاسلام حموئی نیز در باب اول «الفرائد» روایت کرده است. و مانند این اخبار در ولاء امیر مؤمنان و خاندان ایشان آنقدر بسیار است که ما را مجال ذکر آن نیست.

سخن‌عبدی:

وَلا يَتِمُّ لِامْرِءٍ صَلاتُهُ اِلّابِذِكْراهُمُ......

در این بیت اشاره کرده است به اینکه، ما به درود فرستادن بر آل پیغمبر در نماز مأموریم و در این مقام اخبار فراوان و سخنان بسیاری در لا بلای کتب فقه و تفسیر وحدیث توان یافت: ابن حجر درصفحهٔ ۸۷ «الصواعق» آیه شریفهٔ:

اِنَّ اللّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً.

را یادکرده وچند خبرصحیح را که دربارهٔ آن وارد شده است روایت نموده وآورده است که: چون ازپیغمبر درباره چگونگی درود وسلام برحضرتش پرسیدند، وی ۱ درود بر آل را قرین صلوات بر خود فرمود، سپس گفته است. و این دلیلی ظاهر است براینکه مراد از این آیه، صلوات بر خاندان وبقیهٔ آل پیغمبر نیز هست چه اگر نبود. پس از نزول آیه، ازپیغمبر دربارهٔ درود بر آل سؤال نمی کردند وپاسخ یادشده را نمی‌شنیدند و جواب نیزدلالت داردبر آنکه درود بر آل، مأمورٌ به است، و خاندان پیغمبر در این امر قائم مقام پیغمبرند، زیرا مقصود از صلوات بر رسول (ص) مزید تعظیم اوست و بزرگداشت خاندانش نیز مزید تعظیم او خواهد بود، و بهمین دلیل است که آن چنانکه گفتیم وقتی ایشان در زیر کساء گرد آمدند، پیغمبر گفت:

بارخدایا، اینهاازمنند ومن ازایشانم پس درود ورحمت وآمرزش وخشنودی خودرا برمن و آنان، برقرار دار!

و این دعا مستجاب شد وخداوند بر آنان همراه با درود بر پیغمبر صلوات فرستاد ودر اینجانیز ازمؤمنین خواست تاهمراه باصلوات برپیغمبر برخاندان اونیز درود فرستند.

وروایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود:

لا تُصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلاةَ الْبَتْراءَ:

۱- احمد درصفحه ۲۲۳ جلد ۶ مسنداین روایت را آورده است

« بر من درود نا تمـام نفرستید » گفتند : درود ناتمام چیست ؟ فرمود : اینکه بگوئید :

اللهم صل علی محمد وبس کنید ، بلکه بگوئید : اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ابن‌حجر سپس به‌نقل این‌شعر ازشافعی پرداخته :

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ حُبُّكُمْ فَرْضٌ مِنَ اللهِ فِي‌الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كَفَاكُمُ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنَّكُمُ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لاَ صَلاَةَ لَهُ

« ای خاندان رسول خدا ! خداوند محبت‌شمارا در قرآنی که فرو فرستاده ، واجب فرموده است در ارجمندی شما همین‌بس که‌آنکه برشما درود نفرستدنمازش درست نیست»

وگفته است : احتمال می‌رود که جملهٔ آخرشعر (لاصلوة له) به این‌معنی باشد که صلات اودرست‌نیست ، تاباگفتهٔ قبلی اوکه قول به‌وجوب درود بر آل‌پیغمبر است ، سازگار آید واحتمال دارد که‌به‌این معنی‌باشدکه نمازش‌کامل‌نیست تاباظاهر هردو گفته اوموافق باشد . ونیز درصفحه ۱۳۹ « الصواعق » گفته‌است : «دارقطنی و بیهقی » حدیث

مَنْ صَلّٰی صَلٰوة وَ لَمْ يُصَلِّ فيها عَلَيَّ وَ عَلیٰ أَهْلِ بَيْتِي لَمْ تُقْبَلْ منه

را آورده اند . وگوئی همین حدیث مستند سخن شافعی (رض) بوده که گفته است : « درود بر آل‌پیغمبر مثل‌صلوات برخود پیغمبر ازواجبات نماز است . امااین‌ضعیف است ومستندشافعی همان‌حدیث، متفق علیه است که‌پیغمبر فرمود :

قُولُوا : اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ .

و امرحقیقتاً برای‌وجوب است ، علی‌الاصح .

و « رازی » درصفحهٔ ۳۹۱ جلد ۷ «تفسیرش گفته‌است : درودبرخاندان پیغمبر منصبی بزرگ است ، بهمین‌جهت آن‌را درپایان تشهدنماز آورده وگویند :

اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وارحم محمداً وآل محمد .

و این بزرگداشت دربارهٔ غیر آل ، دیده نمی‌شود وهمهٔ اینها دلالت بروجوب محبت آل‌محمد (ص) دارد و نیز گفته است : خاندان پیغمبر در پنج چیز باپیغمبر برابر ند ، در صلوات تشهد و در سلام و طهارت و حرام بودن صدقه بر آنان ، و درمحبت .

و نیشابوری در تفسیرش در ذیل این قول خدای تعالی :

قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ .

گفته است : درشرف و فخر خاندان رسول‌خداهمین بس‌که تشهد همه‌نمازها به‌یاد ودرود بر آنها پایان می‌یابد .

و« محب‌الدین طبری » درصفحه ۱۹ ذخائر ازجابر (رض) روایت‌کرده است که‌می‌گفت : اگر نمازی‌می‌گزاردم که درآن برمحمد وآل‌محمد ، درود نمی‌فرستادم آن‌نماز را پذیرفته نمی‌دانستم .

م ـ وقاضی‌عیاض درشفا ، مرفوعاً از ابن‌مسعود آورده است که پیغمبرفرمود : هرکس نمازی بگزارد که درآن برمن وخاندانم درود نفرستد ، آن نماز پذیرفته نخواهد بود . و قاضی خفاجی حنفی را در صفحه ۵۰۰ ـ ۵۰۵ شرح شفا ، سخنان پرفایده ای درپیرامون این مسأله است ومختصر تصنیف « امام خیصری » را دراین مسأله که به‌نام « زهرالریاض فی رد ماشنّعه القاضی عیاض » است یادکرده وصورت های‌گوناگون صلوات مأثور برپیغمبر وخاندان او درصفحه ۱۸۱ ـ ۱۸۷ شفاءالسقام تقی الدین سبکی آمده و برخی از آنهارا « حافظ هیثمی » درصفحه ۱۶۳ جلد۱۰ « مجمع الزوائد » آورده و نخستین عبارتی که یاد کرده ازبُریده است که گفت به پیغمبراکرم‌گفتم: ای رسول خدا ! ما چگونگی‌سلام برتورا فراگرفتیم ، اینک‌بگو که‌چگونه برتو صلوات فرستیم فرمود بگوئید :

اللهم اجعل صلواتك و رحمتك و بركاتك على محمد و آل محمد كما جعلتها على آل ابراهيم انك حميد مجيد .

واین گفتار عبدی شاعر «ولا یزکوالدعا . . .» ، اشاره به حدیثی دارد که دیلمی

آن را ازپیغمبر نقل‌کرده که‌فرمود : دعادرحجاب خواهد بود تا آنگاه که‌برمحمد و خاندان او درود فرستاده شود و بگویند : **اللهم صل علی محمد و آل محمد**. ابن حجر این حدیث را از قول دیلمی درصفحه ۸۸ « الصواعق » نقل‌کرده است.

م ـ وطبرانی در « الاوسط » ازعلی امیرمؤمنان (ع) آورده است که فرمود: هر دعائی در حجاب است تا برمحمد و آل محمد درود فرستند. حافظ هیثمی در صفحه ۱۶۰ جلد ۱۰ « مجمع الزوائد » این حدیث را یاد کرده و گفته است رجال آن ثقه‌اند.

م ـ بیهقی وابن‌عساکر و دیگران ازعلی (ع) حدیثی را مرفوعاً یادکرده‌اند که‌معنی آن چنین است : دعاونماز درمیان آسمان وزمین معلّق است وچیزی ازآن بسوی خدا بالا نمی رود تا آنکه بر محمد و دودمان او درود فرستاده شود «شرح الشفای خفاجی » جلد۳ صفحه ۵۰۶ واین‌شعرعبدی :

لولم یکونوا خیر من وطیء الحصا ما قال جبریل لهم تحت العبا

اشاره است به‌آنچه درعبارت برخی ازراویان‌حدیث‌صحیح متواتر متفق‌علیه کساء آمده است‌که پیغمبر (ص) جبرئیل ومیکائیل‌را باخاندان‌خود ، « درزیرکسا» جاداد، شبلنجی درصفحه ۱۱۲ « نورالابصار» این‌را یادکرده و«صبّان» نیز درصفحه ۱۰۷ « الاسعاف»که در «حاشیه نورالابصار» است آورده .

و «حدیث » این سخن عبدی را:

و ان جبریل الامین قال لی عن ملکیه الکاتبین مذ دنا

حافظ خطیب بغدادی در صفحه ۴۹ جلد ۱۴ تاریخش ازعماریاسر آورده‌است که رسول‌خدا (ص) فرمود : همانا دو فرشته نگهبان علی‌بن ابی‌طالب (ع) بردیگر فرشتگان نگهبان ، دراینکه باعلی‌بن ابی‌طالب بوده اند افتخارمی‌کنند ، چه آنان کاری‌را که موجب خشم خدا باشد ، به‌سوی‌خدا بالانبرده اند . ودر عبارت دیگری لفظ « هرگز » دارد . ابن مغازلی فقیه در « مناقب » و خوارزمی نیز در صفحه ۲۵۱

(المناقب) وقرشی در صفحه ۳۶ « شمس الاخبار » این روایت را آورده اند.

واز اشعار عبدی است

دودمان محمد نبی (ص) اهل فضیلت ومنقبت اند .
ایشان روشنی بخش کوردلان ودستگیر درماندگان ،
و راستگویان پیشگام درکار های پسندیده اند .
وولای آنان ازجانب خدای رحمان ، در قرآن فرض وواجب گردیده است.
ایشان صراط مستقیمند که گروهی ، در این راه رستگار ، و عده ای از آن منحرفند .
صدیقه زهرارا برای علی صدّیق که صاحب شرف نسبت است ، آفریدند .
هریك از این دوپاك نهاد ، دیگری را برای همسری خویش برگزید .
و نام این دو درظل عرش خدا ومیان يك سطر قرین یکدیگر آمد .
وخدا عهده دار عقد زناشوئی آنان و جبرئیل خطبه خوان آن شد .
وکابین زهرا ، موهبتی برتر ازهمه مواهب یعنی يك پنجم زمین آمد . ونثار او از بار پاکیزه وشاداب طوبی بود .

در بیان احادیثی که این ابیات متضمن آن است

الصادقون : اشاره به روایتی است که دربارهٔ این قول خدای تعالی :

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ (سورهٔ توبه) ازطریق حافظ ابن نعیم وابن مردویه وابن عساکر وگروه بسیاردیگری ازجابر و ابن عباس نقل کرده اند که باراستگویان باشید ، یعنی با علی بن ابی طالب باشید . این روایت را گنجی شافعی در صفحهٔ ۱۱۱ «الکفایه» وحافظ سیوطی درصفحهٔ ۲۹۰ جلد ۳ «الدّر المنثور» آورده اند و سبط ابن جوزی حنفی درصفحهٔ ۱۰ «تذکره اش» گفته است . علماء سیر! (ظ . تفسیر) گفته اند : معنای آیه این است که با علی و خاندان او باشید . ابن عباس گفته است: علی سرور راستگویان است .

واین سخن عبدی : **السابقون الی الرغائب** ، اشاره به آیهٔ **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ** (سورهٔ واقعه) است . و این آیه دربارهٔ علی(ع) نازل گردیده است . ابن مردویه از ابن‌عباس روایت کرده است که این آیه دربارهٔ «حزقیل» مؤمن آل فرعون و «حبیب نجّار» که ذکرش در یس آمده وعلی بن ابی‌طالب ، نازل شده و هریك از این سه تن پیشگام امّت خود بودند و علی ازهمه آنها افضل است .

در عبارت ابن ابی‌حاتم بجای حزقیل ، یوشع بن نون است .

و دیلمی از عایشه و طبرانی و ابن‌ضحاك وثعلبی و ابن مردویه و ابن‌مغازلی از ابن‌عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر (ص) فرمود : پیشگام - و درعبارت دیگری - پیشگامان سه‌تن‌اند . پیشگام به سوی‌موسی ، یوشع‌بن نون وبه‌سوی عیسی ،صاحب یاسین و به سوی محمد (ص) ، علی بن ابی‌طالب است . و ثعالبی در عبارت خود چنین افزوده است : پس ایشانند صدیقان و علی افضل آنها است .

محب الدین طبری درصفحهٔ ۱۵۷ جلد ۱ «ریاض» و هیثمی در صفحهٔ ۱۰۹ جلد ۹ « مجمع » این روایت را آورده‌اند و گنجی در صفحهٔ ۴۶ «کفایة» عبارت حدیث را چنین آورده‌است که پیشگامان امّت سه‌نفرند که به مقدار یك چشم بهم زدن بخدا شرك نورزیدند : علی‌بن ابی‌طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون . پس آنها صدیقون‌اند و علی افضل ایشان است ، سپس گفته است : این سندی است که «دارقطنی» بدان اعتماد و احتجاج کرده است و حافظ سیوطی درصفحهٔ ۱۵۴جلد ۶ «الدّرالمنثور » و ابن حجر درصفهٔ ۷۴ «الصواعق» و سبط ابن‌جوزی درصفحهٔ ۱۱ «التذکرة» روایت را با عبارت نخست آورده‌اند .

واین سخن عبدی :

فولاهم فرض من الرحمن فی القرآن واجب

اشاره است به‌قول خدای(تعا)

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ

فيها حُسْناً ۱.

که در کتب آثار واحادیث و سخنان بسیار در پیرامون این آیهٔ شریفه می‌توان یافت و ما رامجال گسترش سخن دراین باره نیست و ببرخی از آن بسنده می‌کنیم:

احمد در «المناقب» وابن منذر وابن ابی حاتم وطبرانی و ابن مردویه وواحدی و ثعلبی وابو نعیم و بغوی در تفسیرش وابن مغازلی در «المناقب» به‌اسانیدخودازابن عباس آورده‌اندکه چون این آیه نازل شد، گفتند: ای رسول‌خدا! این خویشانی که‌مودّت آنان برما واجب شده است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه ودوفرزندانشان

محب‌الدین طبری درصفحهٔ ۲۵ «الذخائر» وزمخشری درصفحهٔ ۳۳۹ جلد ۲ کشاف و حمّوئی در فرائد و نیشابوری درتفسیرش و ابن طلحه شافعی درصفحهٔ ۸ «مطالب السؤول» باصحّه‌گذاشتن بر آن، و رازی در تفسیرش و ابوسعوددر جلد ۳ تفسیرش (هامش تفسیر رازی) جلد ۷ صفحهٔ ۶۶۵ و ابوحیان در صفحهٔ ۵۱۶ جلد ۷ تفسیرش و نسفی درتفسیرش (هامش تفسیر خازن) جلد۴صفحهٔ ۹۹ و حافظ هیثمی در صفحهٔ ۱۶۸ جلد ۹ «مجمع» و ابن صباغ مالکی درصفحهٔ ۱۲ «الفصول المهمّه» و حافظ گنجی درصفحهٔ ۳۱ «کفایه» وقسطلانی در «المواهب» حدیث را آورده اند و قسطلانی گفته‌است: خداوند مودت خویشان پیغمبر و محبت همهٔ اهل‌بیت بزرگوار و ذریهٔ او را برتمام خلق خود لازم و فرض فرموده و گفته است:

قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ.

زرقانی نیز درصفحهٔ ۳ و ۲۱ جلد ۷ «شرح المواهب» و ابن حجر درصفحهٔ ۱۰۱ و ۱۳۵ [م] - وسیوطی در «احیاء المیت» هامش «الاتحاف» صفحهٔ ۲۳۹ و شبلنجی درصفحهٔ ۱۱۲ «نور الابصار» و صبّان در «الاسعاف» هامش «نورالابصار» صفحهٔ ۱۰۵ این حدیث را روایت کرده‌اند.

۲ - حافظ ابوعبدالله ملاّ درسیره‌اش آورده استکه رسول خدا (ص) فرمود: همانا خداوند پاداش مرا مودت خاندانم قرار داد و من درفردا (آخرت)

---

۱ - سورهٔ شوری آیهٔ ۲۳.

از شما (در این باره) سؤال خواهم کرد. این روایت را محب الدین طبری در صفحهٔ ۲۵ «ذخائر» و ابن حجر در صفحهٔ ۱۰۲ و ۱۳۶ «الصواعق» و سمهودی در «جواهر العقدین» آورده‌اند.

۳ ـ جابر بن عبدالله گفت: عربی به خدمت پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا محمد اسلام را بر من عرضه کن، فرمود: شهادت بده که خدائی جز خداوند یگانه که یکتا و بی‌شریك است، نیست و نیز محمد بنده و رسول اوست، عرب گفت: آیا پاداشی هم می‌خواهی فرمود: جز مودّت خویشان نه، گفت: خویشان من یا خویشان تو، فرمود: خویشان من، گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چه هر کس ترا و خاندانت را دوست ندارد، بر او لعنت خدا باد و پیغمبر (ص) گفت: آمین.

حافظ گنجی نیز حدیث را در صفحهٔ ۳۱ «کفایه» از طریق حافظ ابی نعیم و او از محمد بن احمد بن مخلد و او، به اسناد خود از حافظ بن ابی شیبه آورده‌اند.

۴ ـ حافظ طبری و ابن عساکر [م]. و حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل لقواعد التفضیل» به چند طریق از ابی امامه باهلی آورده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود: همانا خداوند پیمبران را از چند درخت آفرید و مرا از یك درخت خلق کرد، پس من ریشهٔ آن درختم و علی شاخهٔ آن و فاطمه ورق آن و حسن و حسین میوهٔ آن است، پس هر کس به شاخه‌ای از شاخهٔ آن درآویزد. رستگار شود. و هر کس آن را رها کند، فرو افتد و اگر بنده‌ای هزار سال پس از آن هزار سال و پس از آن هزار سال دیگر در بین صفا و مروه خدا را عبادت کند و صحبت ما را درك نکند خدا وی را بصورت در آتش اندازد سپس تلاوت فرمود:

قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی

گنجی در صفحهٔ ۱۷۸ کفایه این حدیث را یاد کرده است.

احمد و ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره این قول خدای تعالی آورده‌اند که **ومن یقترف حسنة** مودت آل محمد است، و ثعلبی در تفسیرش این حدیث را مسنداً آورده و ابن صباغ مالکی در صفحهٔ ۱۳ «الفصول» و ابن مغازلی در «المناقب» و ابن حجر

درصفحهٔ ۱۰۱ «الصواعق»وسیوطی درصفحهٔ ۷ جلد ۶ «الدر المنثور » و« احیاءالمیّت» هامش اتحاف صفحه ۲۳۹ و حضرمی درصفحهٔ ۲۳«رشفةالصادی» و« نبهانی »درصفحهٔ ۹۵ «الشرف المؤبّد » این روایت را آورده‌اند .

۶ - ابوشیخ، ابن حبان درکتاب « الثواب » خود ازطریق واحدی ازعلی(ع) روایت کرده است که فرمود : دربارهٔ ما آل حم آیه‌ای است که مودّت مارا نگه نمی‌دارد مگر آن‌کس که مؤمن است . سپس خواند :

قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی .

ابن حجر درصفحهٔ ۱۰۱ و ۱۳۶ «الصواعق» و سمهودی در« جواهر العقدین » این روایت را آورده‌اند .

۷ - ابی طفیل گفت : حسن بن علی‌بن ابی‌طالب برای ما خطبه خواند .

پس حمد و ثنای‌الهی را بجا آورد وازامیر مؤمنان علی(رض) بنام خاتم اوصیاء و وصیّ انبیاء و امین صدیقین و شهداء یاد کرد سپس فرمود : مردی از میان شما رفت که پیشگامان بر او پیشی نگرفتند و پس‌ماندگان به وی نرسیدند . پیغمبر خدا (ص) پرچم را به او داد وجبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ وی می‌جنگیدند تا خداوی‌را پیروز گرداند وخداوند درشبی جانش را گرفت که‌در آن‌شب جان‌وصی موسی‌گرفته شده بودودرشبی روحش را بالا برد که روح عیسی را درآن عروج داده بود و آن همان شبی بود که خدا عز وجل فرقان‌را فرو فرستاد .

بخدا سوگند او زر وسیمی بجا نگذاشت ودربیت‌المالش جز پنجاه‌وهفت‌درهم که از عطاء وی زیاد آمده‌بود ومی‌خواست باآن خدمتگزاری برای ام‌کلثوم بخرد بجا نمانده است .

سپس فرمود : هرکس مرا میشناسد که می‌شناسد . و آنکه نمی‌شناسد ، من حسن بن محمّدم سپس این آیه‌را که قول یوسف است قرائت فرمود :

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی إبْراهیمَ وَ إسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ .

و به خواندن برخی ازآیات قرآنی پرداخت وآنگاه فرمود :

منم پسر بشیر ! منم پسر نذیر ! منم پسر پیامبر ! منم پسر آنکس که بفرمان حق مردم را بسوی خدا می‌خواند ! منم پسر چراغ تابان ! منم پسر آنکس که به عنوان رحمت برجهانیان مبعوث شد ! من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی و ناپاکی را از آنان زدود . من از آن دودمانم که خداوند دوستی و ولایت آنانرا در قرآنیکه بر محمد (ص) نازل کرده‌واجب دانست وفرمود :

قُلْ لاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّالْمَوَدَّةَ فِي‌الْقُرْبىٰ .

م ـ و در عبارت حافظ زرندی در (نظم درر السمطین) چنین است که حضرت فرمود :

منم از خاندانی‌که جبرئیل درخانهٔ ما فرود می‌آید و از پیشگاه ما بالامیرود ومنم از خاندانی که خدای تعالی‌مودتشان‌را بر هرمسلمانی فرض فرموده و در بارهٔ آنها آیهٔ :

قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّالْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهٰا حُسْناً را فرو فرستاده است واقتراف حسنه ، مودت ما خاندان است .

این روایت را «بزّار وطبرانی» در «الکبیر» وابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» وابن ابی‌الحدید در ص ۱۱ ج ۴ شرح نهج‌البلاغه وهیثمی در ص ۱۴۶ ج ۹ «مجمع الزوائد» آورده‌اند . ابن صباغ مالکی نیز در ص ۱۶۶ «الفصول» این حدیث را نقل کرده وگفته است : این روایت را گروهی‌از اصحاب سیر ودیگران بازگو کرده‌اند ، حافظ گنجی نیز در ص ۳۲ الکفایه از طریق ابن عقده از ابی طفیل ونسائی‌ازهبیره وابن‌حجر در ص ۱۰۱ و۱۳۶ «الصواعق» وصفوری درص ۲۳۱ ج ۲ «نزهة‌المجالس» وحضرمی‌درص۴۳ «الرشفة» نقل‌نموده‌اند .

۸ ـ طبری در جلد۲۴ ص۱۶ تفسیرش‌باسناد خود ازسدّی ، واو ازابی دیلم ، نقل کرده است که گفت :

چون « امام سجاد » علی ابن الحسین (رض) را اسیر کردند و بشام آوردند و اورا بر در دروازه دمشق بپا داشتند ، مردی از اهل شام برخاست و به امام گفت :

خدا را شکر که مردانتان را کشت وشمارا درمانده کرد و به این فتنه خاتمه داد . علی بن الحسین (رض) فرمود : آیا قرآن خوانده‌ای ؟ گفت : آری فرمود : آیا آل‌حم را خوانده ای پاسخ داد : قرآن خوانده‌ام ولی آل‌حم را ندیده‌ام فرمود : آیا نخوانده‌ای؟

قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى .

پرسید : مگر خویشان پیغمبر شمائید ؟ فرمود : آری .

این حدیث‌را ثعلبی باسناد خود در تفسیرش آورده وابوحیان نیز در ص ۵۱۶ ج ۷ تفسیرش به آن اشاره کرده و سیوطی نیز در ص ۷ ج ۶ « الدرّ المنثور » و ابن حجر در ص ۱۰۱ و ۱۳۶ الصواعق به نقل از طبرانی و زرقانی در ص ۲۰ ج ۷ « شرح مواهب » آورده‌اند .

۹ ـ طبری در ص ۱۶ و ۱۷ ج ۲۴ تفسیرش از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب روایت کرده است که آن دو گفته‌اند : مقصود از خویشاوند رسول خدا (ص) فاطمه است .

و ابو حیان در تفسیر خود این سخن‌را از آن دو و از « سدّی » روایت کرده وسیوطی نیز در « الدرّ المنثور» آورده است . فخر رازی در ص ۳۹۰ ج ۷ تفسیرش گفته است .

من می‌گویم : آل محمّد ، کسانی هستند که امورشان واگذار به پیغمبر است و هر کدام از آنان که پیوندشان باپیغمبر شدیدتر و کاملتر باشد او آل خواهد بود و چون هیچ تردیدی نیست که پیوند میان فاطمه و علی و حسن و حسین باپیغمبر استوارترین پیوندها است و این مطلبی است که همچون معلوم به نقل متواتر مسلّم است ، پس واجب است که آل ، اینها باشند .

ومناوی گفته است: این سخن ازحافظ زرندی است که[1] : هیچ‌یك ازدانشمندان مجتهد و پیشوایان رهیافته ، نیست ، مگر آنکه از ولایت خاندان پیغمبر ، حظ

---

۱ ـ پس از وقوف بر کتاب (نظم دررالسمطین) حافظ زرندی ، گفتار وی‌را همانطور یافتیم که مناوی نقل کرده است .

وافر و فخر زاهر برده ، چه این امر خداست که فرموده است :

قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ.

و ابن حجر در ص ۸۹ «الصواعق» گفته است : دیلمی از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر در تفسیر آیه وقفوهم انهم مسئولون فرموده‌اند : ازولایت علی پرسش خواهد شد وگویا مراد « واحدی » نیز همین حدیث بوده که‌گفته‌است: درتفسیر آیهٔ وقفوهم انهم مسئولون ، روایت کرده‌اند ، که مقصود ولایت علی‌واهل بیت است زیرا خداوند به پیغمبر فرمان داد که مردم را آگاهی دهد که از آنها پاداشی در نبوت مسألت ندارد ، مگر آنکه خاندانش را دوست دارند . ومعنی آیه نیز چنین است‌که از آنها می‌پرسند‌آیا خاندان پیغمبررا به‌شایستگی وآن‌چنانکه رسول (ص) سفارش فرموده بود، دوست داشته‌اند یا مودت‌آنهارا چنان‌ضایع ومهمل گذاشته‌اند ، که باید سرزنش ونکوهش شوند ؟

ودر ص ۱۰۱ «الصواعق» این شعررا از شمس‌الدین ابن عربی یاد کرده‌است :

رأیت ولائی آل طه فریضة — علی رغم أهل البعد یورثنی القربا

فما طلب المبعوث أجراً علی الهدی — بتبلیغه إلاّ المودة في القربى[1]

«ابن صبّاغ مالکی» نیز در ص ۱۳ فصول : این سه بیت را از گوینده‌ای یاد کرده است :

هم العروة الوثقی لمعتصم بها — مناقبهم جاءت بوحی و انزال

مناقب في شوری وسورة هل اتی — وفی‌سورة الاحزاب‌یعرفها التالی

وهم آل بیت المصطفی فودادهم — علی‌الناس‌مفروض‌بحکم‌واسجال[2]

واز دیگری‌آورده است :

هم القوم من‌اصفاهم الود مخلصا — تمسك في اخراه بالسبب الاقوی

---

۱ و ۲ ـ ترجمه ابیات :

دوستی خودرا نسبت به خاندان پیغمبر ، فریضه‌ای دیدم که علی رغم دوران درگاه برای من قرب‌آور است . ←

هم القوم فاقوا العالمين مناقبا | محاسنهم تجلى و آثارهم تروى
موالاتهم فرض و حبّهم هدى | و طاعتهم ودّ و ودهم تقوى

آنها، خاندانی هستند که‌هرکس صمیمانه دوستشان داشته باشد، به‌وسیله‌ای نیرومند برای آخرت خود چنگ زده است.

خاندانی که در مناقب بر جهانیان برترند نیکیهای آنها نمایان و آثارشان زبانزد است.

مهرشان‌واجب ومحبتشان هدایت وطاعتشان مودت ومودتشان پارسائی است.

و شبلنجی در ص ۱۳ نورالابصار، این ابیات ابی حسن بن جبیر را ذکر کرده است:

احب النبی المصطفی وابن عمه | علیاً و سبطیه و فاطمة الزهرا
هم اهل بیت اذهب الرجس عنهم | واطلعهم افق الهدی انجماً زهرا
موالاتهم فرض علی کل مسلم | و حبهم اسنی الذخائر للاخری
وما انا للصحب الکرام بمبغض | فانی اری البغضاء فی حقهم کفرا

من پیغمبر مصطفی وپسرعم اوعلی ودو فرزندش وفاطمه زهرارا دوست دارم.

خاندانی که خداوند ایشان‌را از هرپلیدی به دور داشت و آنان را ستارگان فروزان افق هدایت ساخت.

مهرآنان برهرمسلمانی فرض و دوستی ایشان بالاترین ذخیره آخرت است.

من‌دشمن اصحاب‌بزرگوار پیغمبر نیستم. وکینه‌توزی دربارهٔ آنان‌را ناسپاسی می‌دانم.

← پیغمبر در برابر تبلیغ هدایت، پاداشی جز مودت خویشاوندانش نخواست.

آن خاندان برای متوسلان خود، دستگیره‌ای محکم‌اند ومناقب آنان از طریق وحی وانزال، در سوره شوری و هل‌اتی و نیز در سوره احزاب، آمده و خواننده قرآن آن را بازمی‌شناسد. آنان خاندان‌محمدمصطفی هستند ومودت‌شان به محکمی و استواری بر مردم واجب گردیده است.

سخن عبدی :

و هم الصراط فمستقیم فوقه ناج و ناکب

ثعلبی در کتاب « الکشف و البیان » در ذیل این گفتار خدای تعالی ، اهدنا الصراط المستقیم ، روایت کرده است که مسلم بن حیان گفت ، از ابا بریده شنیدم که می‌گفت اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه محمد و دودمانش .

و درتفسیر « وکیع بن جراح » از سفیان ثوری و اواز سدی و او ازاسباط و مجاهد ، و آنها از عبدالله بن عباس ، آورده اند که عبدالله در تفسیر آیهٔ اهدنا الصراط المستقیم می‌گفت : ای گروه بنده‌گان ، بگوئید ، خداوندا ما را بر دوستی محمد وخاندانش رهنمون باش .

وحمویی در فرائد باسنادخود ازاصبغ بن‌نباته و او ازعلی (ع) آورده است که امام درباره این آیهٔ وانّ الذین لایؤمنون بالاخرة عن‌الصراط لناکبون می‌فرمود: صراط ، ولایت ما خاندان است .

و خوارزمی در مناقب آورده است که صراط دو صراط است . راهی در دنیا است وراهی درآخرت اما راه راست در دنیا، علی بن ابی‌طالب است. وصراط آخرت پل جهنم‌است هرکس راه مستقیم دنیا راباز‌شناخت از راه‌آخرت بسلامت میگذرد . و معنی این حدیث را روایت دیگری که ابن عدی و دیلمی از رسول خدا (ص) آورده‌اند و در ص ۱۱۱ کتاب صواعق آمده است ، روشن می‌کند وآن روایت این استکه پیغمبر (ص) فرمود : استوارترین‌شما برصراط آن کسی‌استکه دوستیش به خاندان و اصحاب من شدیدتر باشد .

و شیخ الاسلام حمّوئی در فرائد السمطین باسناد خود در حدیثی این گفتار امام جعفرصادق را آورده استکه فرمود : نحن خیرة الله و نحن الطریق الواضح و الصراط المستقیم الی‌الله [1] پس راه رفتن بسوی خداوند ، آنهایند و هرکس به آنان

---

۱ ـ ما برگزیدگان حق . و راه روشن و صراط مستقیم در رفتن رو به خداوندیم .

چنگ زند راه خدا را در پیش گرفته است چه ابوسعید، در کتاب شرف النبوه باسناد خود از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: من وخاندانم درختی در بهشت هستیم که شاخه‌های آن در دنیا است. پس هرکس بدامن ما چنگ زند، راه خدای خویش را در پیش گرفته است. (ذخائر العقبی ص ۱۶)

ومقصود عبدی از «صدیقه» در شعرش، فاطمه دختر پیمبر (ص) است که پدرش وی را به این نام، نامید، چه ابوسعید درکتاب «شرف النبوه» از رسول خدا (ص) آورده است که به علی فرمود: سه چیز بتو ارزانی شده است که به هیچ کس، و به من هم، ارزانی نشد. تو داماد کسی چون من شدی که من چنین نشدم وترا، زنی صدیقه چون دخترمن دادند که چنین زنی بمن ارزانی نشد. وحسن وحسین ازپشت تواند. و ازصلب من چون آنان بوجود نیامد. لیکن شما از منايد و من ازشمايم. (الرياض النضرة ج ۲ ص ۲۰۲)

و از امّ المؤمنین عایشه است که می گفت. هیچ کس را راستگوتر ازفاطمه(ع) ندیدم، مگرآن پدری که چنین دختری را بوجود آورد. «حلية الاولياء» ج ۲ص ۴۲ «الاستیعاب» ۲ ص ۷۵۱ «ذخائر العقبی» ص۴۴ «تقريب الاسانید» وشرح آن ۱ص۱۵۰ «مجمع الزوائد» ۹ ص ۲۰۱ مؤلف «مجمع» گفته است، رجال این روایت همه از رجال صحیح‌اند.

ومقصود عبدی از (صدّيق) امیرمؤمنان صلوات الله علیه است چه وی صدیق این امّت و این لقب خاص اوست «محب الدين طبری» درکتاب ریاضش گفته است: همانا رسول خدا، علی را صدیق نامید ونیز درص ۱۵۵ آورده است. که «خجندی» گفت: علی (ع) به لقب «یعسوب الامه» و «صدّيق اكبر» ملقب است و در این باره اخبار فراوانی رسیده است که برخی از آنها را یاد می کنیم:

۱- «ابن سجّاد» و«احمد» درکتاب «المناقب» ازقول ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) فرموده‌اند، صدیقان سه‌تن‌اند، حزقیل که مؤمن آل فرعون است وحبیب که صاحب آل یاسین است، وعلی بن ابی‌طالب. و«ابونعیم» این روایت

در «المعرفة» آورده و «ابن عساکر» نیز آن را از قول «ابی‌لیلی» نقل‌کرده و این دو عبارت را بر حدیث افزوده‌اند که پیغمبر فرمود، وعلی بالاتر از آنها است. محبّ - الدین طبری در ۲ ص ۱۵۴ «ریاض» و «گنجی» در ص ۴۷ «کفایه»، روایت را با عبارت ابی‌لیلی، وسیوطی در «جمع الجوامع» بطوری که در ج۶ ص ۱۵۲ ترتیب آن آمده است و «ابن‌حجر» در ص ۷۴ «صواعق»، آن را به عبارت «ابن عباس» آورده اند، و در ص ۷۵« صواعق »نیز این حدیث به عبارت «ابی‌لیلی» تکرار گردیده است.

۲ـ رسول خدا (ص) فرمود همانا این «علی» نخستین‌کسی است‌که بمن ایمان آورد و اولین‌کسی خواهد بود که در روز رستاخیز با من مصافحه می‌کند، واوست صدّیق‌اکبر و این است فاروق این امت که حق را از باطل جدا می‌کند و این‌است یعسوب مؤمنان «طبرانی»این روایت را از«سلمان» و «ابی‌ذر» و «بیهقی» و «عدنی» از «حذیفه»، و «هیثمی» در ۹ ص ۱۰۲ مجمع و «حافظ‌گنجی» درص ۷۹کفایه این روایت رااز طریق «حافظ‌ابن عساکر» آورده‌اند ودر پایان حدیث چنین آمده‌که پیغمبرفرمود : و او است باب «مدینه علم» من که از جانب آن وارد می‌شوند و او است خلیفه من پس از من «متقّی هندی» این روایت را با عبارت اول در ص ۶۵ ۶ کتاب «اکمال‌کنزالعمال» آورده است.

۳ ـ «ابن عباس وابی‌ذر»گفته‌اند: ازپیغمبر(ص) شنیدیم‌که به علی‌می‌فرمود: انت الصدیق الاکبر وانت الفاروق الذی یفرق بین‌الحق و الباطل: توئی صدیق اکبر وتوئی فاروقی‌که حق را از باطل جدا می‌کند.

«محب‌الدین» درص ۱۵۵«ریاض» روایت را آورده وگفته‌است : و در روایتی چنین است‌که فرمود وانت یعسوب‌الدین. حاکمی وقرشی‌نیزدرص ۳۵ شمس‌الاخبار این خبررا‌آورده وافزوده‌اندکه فرمود و انت یعسوب المؤمنین شیخ الاسلام حموئی در باب ۲۴ (الفرائد) آورده و ابن ابی‌الحدید نیز در شرح نهج‌البلاغه ۳ ص ۲۵۷ روایت را از قول «ابی‌رافع» یادکرده وعبارتش این است : ابورافع‌گفت برای خدا-

حافظی به خدمت ابی‌ذر آمدم چون خواستم از نزد او بیرون آیم بمن و جمع همراهانم گفت : بزودی فتنه‌ای پدید می‌آید ، از خداوند بترسید و برشما بادکه از بزرگمردی چون علی بن ابی‌طالب پیروی‌کنید چه من از رسول خدا (ص) شنیدم‌که به او می‌فرمود : تو نخستین‌کسی هستی‌که بمن ایمان آوردی و در رستاخیز اولین کسی خواهی بود که با من مصافحه می‌کنی و توئی صدیق اکبر و توئی فاروقی که حق و باطل را از هم جدا می‌کند و توئی یعسوب مؤمنان ، و ثروت یعسوب کافران است. و توئی برادر و وزیر من و بهترکسی‌که پس از من می‌ماند و پیمان مرا نگه می‌دارد . قاضی ایجی درص۲۷۶ ج۳ المواقف و صفوری در ص ۲۵ ج ۲ ، نزهةالمجالس این روایت را آورده‌اند .

۴ - پیغمبر (ص) فرمود : درشب معراج ، پروردگارم بمن گفت ، ای محمد چه کسی را بخلافت خود برامت ، گمارده‌ای گفتم پروردگارا تو داناتری ، گفت :ای محمد من ترا به رسالت برگزیدم و برای خویش انتخابت کردم ، تو پیغمبر من و برگزیدهٔ من از میان آفریدگان منی ، و پس (از تو) آن صدّیق اکبر و آن پاك و پاکیزه نهادی است که اورا از سرشت تو آفریدم روی را وزیر تو ساختم و پدر دوسبط پاك و پاك نهاد تو ، - آن دوسرور جوانان اهل بهشت قرار دادم و همسر او بهترین زنان جهان است تو ، درختی ، و علی شاخه و فاطمه برگ و حسن و حسین بار آن درخت‌اند. آن دورا از سرشت علیّین آفریدم و شیعه شما را از (طینت) شما ساختم ، چه‌اگر گردنهای آنان را به شمشیر بزنند ، برمهرشان نسبت بشما می افزایند ، گفتم : پروردگارا صدیق اکبر کیست ؟ فرمود : برادرت علی بن ابی طالب است . فرشی در ص۳۲ شمس الاخبار ، این‌روایت راآورده است .

۵ - علی (ع) فرمود : من بندهٔ خدا و برادر پیغمبر و صدّیق اکبرم وکسی به (این لقب) پس از من قائل نخواهد شد ، مگر آنکه دروغگو و دروغ پرداز باشد . من هفت سال پیش از همهٔ مردم نماز گزارده‌ام .

ابن ابی شیبه ، بسندصحیح این روایت راآورده و نسائی نیز درص۳ خصائص

باسندی که رجال آن ثقه‌اند و ابن ابی عاصم درکتاب «السنّه» وحاکم درص ۱۱۲ ج ۳ «المستدرک» روایت را آورده وآن را صحیح دانسته است. ابونعیم نیز درالمعرفة و ابن ماجه درص ۵۷ ج ۱ سنن خود به سند صحیح آورده. طبری درص ۲۱۳ ج ۲ تاریخش با اسناد صحیح وعقیلی وخلعی نیز. ابن اثیر درص ۲۲ ج ۲ الکامل و ابن ابی الحدید درص ۲۵۷ ج ۳ شرح النهج ومحب الدین طبری درص ۶ ذخائر و ص ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۷ ج ۲ ریاض و حموئی درباب ۴۹ فرائد و سیوطی؛ آنطور که در ص ۳۹۴، ج ۶ ترتیب جمع آمده است در الجمع بذکر این حدیث پرداخته‌اند. و در ص ۵۵ ج ۲ طبقات شعرانی چنین است که علی (رض) گفت: انا الصدّیق الاکبر، لا یقولها بعدی الاّ کاذب.

۶- معاذه گفت: از علی آنگاه که برمنبر بصره خطبه می‌خواند، شنیدم که می‌گفت: منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد واسلام آوردم پیش از آنکه ابوبکر اسلام آورد. ابن قتیبه درص ۷۳ «معارف» و ابن ایوب وعقیلی و محبّ الدین درص ۸۵ ذخائر و ص ۱۵۵ و ۱۵۷ ج ۲ «ریاض» این روایت را آورده‌اند و ابن ابی الحدید درص ۲۵۱ و۲۵۷ ج ۳ شرح نهج البلاغه و سیوطی درجمع الجوامع، بنابر آنچه درص ۴۰۵ ج ۶ ترتیب آن آمده است به ذکر این روایت پرداخته‌اند.

و این شعر عبدی:

اسماهما قرنا علی سطر بظلّ العرش راتب

اشاره است به حدیث نگارش نام فاطمه و پدر وشوهر و فرزندان او درظلّ عرش وبرباب بهشت. چه خطیب بغدادی درص ۲۵۹ ج ۱ تاریخش از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: درشب معراج، دیدم که بردربهشت نوشته‌اند.

لَاإِلٰهَ إِلَّااللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ حَبِيبُ اللهِ، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللهِ، فَاطِمَةُ خِيَرَةُاللهِ، عَلَىٰ مُبْغِضِيهِمْ لَعْنَةُ اللهِ.

این روایت را خطیب خوارزمی درص ۲۰۴ مناقب خود بازگو کرده است.

و دراین شر عبدی:

کان الاله ولیّها وامینه جبریل خاطب

اشاره است، به این که خدای تعالی، فاطمه را به ازدواج علی درآوردو این پیوند را خودسرپرستی فرمودوجبرئیل امین نیزخطبه‌خوان آن بود. چه این‌خبر از جابر بن سمره رسیده است که گفت رسول خدا (ص) فرمود: آیا می‌پندارید که من دخترم فاطمه را به ازدواج علی‌بن ابی‌طالب درآوردم حال‌آنکه بزرگان قریش به خواستگاری وی‌آمدند ومن نپذیرفتم؟ دراین کار به انتظارخبرآسمانی (وحی) بودم تاآنکه درشب بیست وچهارم ماه رمضان جبرئیل‌بسوی من‌آمد وگفت ای محمد، (خدای) علیّ اعلی برتو درودمی فرستد، وروحانیان وکروبیان را درجایگاهی که به‌آن «افیح»گویند، بزیر درخت‌طوبی جمع‌کرده، فاطمه رابه‌ازدواج علی‌درآورد. مرا نیز فرمان داد که خطبه‌خوان این پیوند باشم و خدای تعالی خود ولی (عقد) بود (الحدیث) ص۱۶۴ کفایة الطالب محب‌الدین طبری درص۳۱ ذخائرازعلی(ع) روایت کرده‌است که گفت؛ رسول خدا (ص) فرمود ملکی برمن‌فرود آمد و گفت: یامحمد: همانا خدای تعالی برتو درود می‌فرستد و می‌گوید: من دخترت فاطمه را، در ملاء اعلی به ازدواج علی درآوردم تونیز درزمین وی‌را بعقد او درآور.

«نسائی» و «خطیب» درص۳۱ تاریخش، باسناد ازعبدالله‌بن مسعود (رض) آورده اند که‌گفت: در بامداد عروسی، فاطمه دختر پیغمبر را لرزشی دربدن افتاد رسول‌خدا (ص) بوی فرمود:

ای فاطمه من ترا به ازدواج (مردی) که در دنیا، سرور ودر آخرت از صالحان است، درآوردم وچون خواستم ترا به علی دهم خداوند جبرئیل را مأمور کرد و او در آسمان چهارم بپاخاست وفرشتگان صف‌ها بستند، پس جبرئیل برای

آنان خطبه خواند وخداوند ترا بعقد علی درآورد . سپس به درخت بهشت فرمان داد تا زیب وزیور بیار آرد و آن‌را بر فرشتگان ببارد وهرفرشته‌ای‌که (این‌زیب وزیور ها) را بیشتر یا بهتر از دیگران بر داشت ، تا روز قیامت ، به آن می‌نازد . « ام سلمه»گفت : فاطمه بردیگر زنان سرافرازی میکرد ، به اینکه نخستین خطبه خوان (عقدش) جبریل بوده است .

این روایت را « گنجی» درص ۱۶ کفایه آورده و گفته است : این ، حدیثی حسن وعالی است وما آن‌را بهمین‌طریق روایت کردیم محب‌الدین‌طبری‌هم درص۳۲ ذخائر آن‌نقل‌کرده است .

وصفوری در ص ۲۲۵ ج۲ ، نزهة‌المجالس ، آورده است که‌جبرئیل به رسول خداگفت : همانا خداوند رضوان‌را فرمان داد . تامنبرکرامت‌را برباب بیت‌المعمور بگذارد و فرشته‌ای بنام « راحیل » را فرمود . تابرآن‌منبر بالارود او برمنبرنشست و خدارا به سزاواری ، ثنا و ستایش نمود . پس در آسمانها نشاط وسرور برپاشد و بمن وحی‌فرمود که عقد این‌پیوندرا میخوانم .

من فاطمه کنیز خود ودختر پیغمبرم محمد را به ازدواج علی در آوردم ، پس من عقد کردم وفرشتگـان را برآن گواه گرفتم و شهادت ایشان را در این پارچه حریر نوشتم . اینك من مأمورم‌آن را برشما عرضه کنم و به خاتمی از مشك سپید مهر نمایم و به رضوان خازن جنان بسپارم . در این باره اخبـار بسیار دیگری نیز هست .

و این بیت عبدی :

و المهر خمس الارض مو هبة تعالت فی المواهب

اشارتي است به روایتی که « شیخ الاسلام حمّوئی» در باب هجدهم « فرائد السمطین » از رسول خدا (ص)آورده است که به علی (ع) فرمود : ای علی اهمانا زمین ازآن خداست و آن را بهریك از بندگان خود که بخواهد ، وا می‌گذارد .

(اینك) بمن وحی فرستاده که فاطمه‌را باکابین یك پنجم زمین ، به ازدواج تو در آورم ، پس آن صداق اوست وهرکس برزمین گام نهد ، وشما را دشمن باشد ، راه رفتنش برزمین ، حرام است .

و این سخن عبدی :

وتها بها من‌حمل طوبی طیبت تلك المواهب .

اشاره است به حدیث نثاری‌که « بلال بن‌حمامه » آورده است . که‌روزی‌پیغمبر خدا (ص) متبسم و خندان و باچهره ای چون ماه تمام و تابان ، روی به ما آورد ، عبدالرحمن بن عوف برخاست وگفت :

ای‌رسول خدا (ص) این نور چیست ؟ فرموده بشارتی است که از پروردگارم دربارهٔ برادر وپسرعمم بمن رسیده است و آن اینست‌که خداوند فاطمه رابهمسری علی در آورده و به رضوان خازن جنان فرموده تا درخت طوبی را بجنباند . پس درخت‌طوبی به تعداد دوستداران اهل‌بیت برگه‌هائی ببار آورده است . ونیزدرزیر آن درخت فرشتگانی آفریده و بهریك براتی داده تاچون‌قیامت برپاشودوملائکه خلائق را فرا خوانند ، دوستی از دوستداران اهل‌بیت نماند ، مگر آنکه برگه‌ای که درآن فرمان رهائی از آتش جهنم‌است به وی بدهند .

پس برادر و پسر عم من و هم دخترم . نجات بخش مردان و زنان از آتش دوزخ اند .

« خطیب » در ص ۲۱۰ ج ۴ تاریخش و « ابن اثیر » در صفحه ۲۰۶ ج ۱ ، « اسدالغابه » و « ابن‌صباغ » مالکی و «الفصول‌المهمه» و « ابوبکر خوارزمی» در (المناقب) و « ابن‌حجر » در ص ۱۰۳ « الصواعق » و « صفوری » درص ۲۲۵ ج ۲» « نزهة المجالس » و « حضرمی » در صفحه ۴۸ « رشفة الصادی » این روایت را آورده اند .

و « ابوعبدالله ملا » درکتاب سیرتش . از انس روایت کرده است که رسول

خدا (ص) در مسجد به علی (ع) فرمود ، این جبرئیل است که مرا خبر میدهد به‌اینکه خداوند فاطمه‌را به‌همسری تو در آورده و چهل هزار فرشته را بر آن گواه گرفته و به‌درخت طوبی وحی فرستاده که درّ و یاقوت بر آنها ببارد واو در ویاقوت بر آنها نثارکرده و حوران این درو یاقوتها را در طبق‌هائی ازدر ویاقوت گردآورده اند و تاروز رستاخیز بیکدیگر هدیه می کنند .

این روایت را محب‌الدین درص ۳۲ « الذخائر » و ص۱۸۴ ج ۲ «الریاض» و « صفوری » درص ۲۳۳ ج ۲ « نزهة المجالس » آورده اند .

و ازاشعار عبدی است :

ای سروران من و ای فرزندان‌علی ـ ای آل‌طه و ای خاندان رسول‌خدا (ص) کیست‌که با شما برابری‌کند ؟ چه شما نمایندگان خدا در زمین‌اید .

شمااید ، آن‌ستارگان هدایتی‌که خداوند رهسپاران این راه را ، بشما رهبری می کند .

اگر رهبری شما نبود ، ما بضلالت می افتادیم ، و گمراهی با هدایت مشتبه می شد .

توشه ای جز مهر شماندارم ، و آن بهترین زاد وذخیره و پشتوانه من درپهنه حشر است .

دوستی شما و بیزاری از بدگویانتان ، اعتقاد من است .

ونیز از اوست :

به فرمان پروردگار . فاطمه پاك‌نهاد ، را در آسمان به‌همسری‌علی نیك سرشت درآوردند .

خدا مهر زهرا را یك پنجم زمین ازآباد و غیرآباد ، قرارداد . علی بهترین مردان وزهرا بهترین زنان ومهرش بهترین کابین‌ها است .

و از اشعار اوست :

آنگاه که فاطمهٔ بتول ، گریان و نالان وفغان کنان ، به خدمت پیغمبر آمد وگفت : زنان بنزد من آمده ، به نکوهش وسرزنش من زبان گشوده می گویند ، پیغمبر ترا به‌همسری علی آن مرد نادار ونیازمند . در آورده است ،

پیغمبر فرمود : ای فاطمه شکیباباش، وخدارا شکر کن که‌به‌برکت‌علی به‌فضلی بزرگ نائل آمده ای .

خداوند جبرئیل را فرمود تا به‌آواز بلند فرشتگان‌را فرا خواند، ملائکه گردآمدند وروی به‌بیت‌المعمور پروردگار آوردند جبرئیل به‌خطبه‌خوانی‌پرداخت وخداراحمد نمود وبیزرگی‌ستود .

(و خداوند فرمود) : یك پنجم زمین من از آن زهرا و بقیهٔ آن از آن دیگران است .

در این هنگام درخت طوبی بر سر حوران بهشت ، مشك و عبیر نثار کرد .

توضیح :

بیت : اذ أتته البتول فاطم تبکی وتوالی شهیقها و الزفیرا ،

اشاره است به روایتی که م . حافظ عبدالرزاق از معمر واو ازابن‌ابی‌نجیح واو از «مجاهد» واو از «ابن‌عباس» آورده «وخطیب بغدادی» باسناد خود آن را در ص ۱۹۵ ج ۴ تاریخش نقل کرده که « ابن عباس » گفت چون پیغمبر فاطمه را به همسری علی درآورد فاطمه گفت : ای رسول خدا (ص) . آیا مرا به مردی دادی که‌نیازمند وبی‌چیز است ؟ پیغمبر فرمود : مگرخشنود نیستی؟ براستی‌که خداوند ازاهل زمین دومردرا برگزیدکه یکی ازآن دوپدرت ودیگر شوهر تواست «حاکم» این روایت‌را در «المستدرك» ص ۱۲۹ ج ۳ آورده وآن‌را صحیح دانسته است .

«هیثمی» نیز در ص ۱۱۲ الجمع وسیوطی‌آنطورکه در ص ۳۹۱ ج ۲ ترتیب جمع‌آمده درکتاب «الجمع» وصدری در ص ۲۲۶ ج ۲ «نزهةالمجالس» آورده‌است. و در ص ۲۲۶ ج ۲ «نزهةالمجالس» از عقائق چنین آمده است : که فاطمه (رض) در شب عروسی خویش گریست ، وپیغمبر سبب گریه وی‌را پرسید . وزهرا چنین گفت:

تو میدانی که من دوستدار دنیا نیستم ، لیکن چون در این شب به ناچیزی خویش نگریستم ، ترسیدم علی بگوید : باخود چه آورده‌ای ؟ پیغمبر فرمود : آسوده‌باش که علی همیشه خرسند و خشنود است . پس از آن زنی یهودی و ثروتمند ازدواج کرد وزنان‌را دعوت نمود وآنها فاخرترین جامه‌های خویش را پوشیدند و گفتند : می‌خواهیم ناظر ناداری ونیازمندی دختر محمد (ص) باشیم ، او را نیز دعوت کردند، جبرئیل جامه‌ای بهشتی ، فرود آورد وچون زهرا آن جامه‌را پوشید وسرانداز سر کرد و در میان جمع نشست آنگاه که پرده بالا رفت ، و آن جامه درخشید زنان گفتند ای‌فاطمه این‌جامه‌را ازکجاآوردی ؟ گفت ازجانب پدرم گفتند : پدرت ازکجا آورده است فرمود : از جبرئیل . پرسیدند او از کجا آورد گفت از بهشت . و آن زنان اسلام آوردند و گفتند : اشهد ان لا اله الاّ الله و ان محمداً رسول الله . و از شوهرانشان هرکس مسلمان شد زنش در خانه‌اش ماند و آنکه اسلام نیاورد ، زنش ازاو جدا شد وبه‌همسری دیگری درآمد .

شرح احادیث مأثور دیگری که در بقیهٔ ابیات آمده است ، پیش از این گذشت ودراین بیت از قصیدهٔ عبدی درستایش علی (ع) .

وکان یقول یادنیا غرّی سوای فلست من‌اهل‌الغرور

ونیز در این بیت از چکامهٔ دیگرش :

لم تشتمل قلبه الدنیا بزخرفها بل قال غرّی سوای کل محتقر

اشارتی است به‌آن‌چه درحدیث «ضرارةبن‌ضمره» آنگاه که علی امیرمؤمنان را برای معاویه ، می‌ستود آمده است ، ضراره به معاویه گفت : علی‌را درشبی‌سخت تاریك وبی‌ستاره درعبادتگاهش دیدم‌که محاسنش‌را به دست داشت وچون‌مارگزیده به‌خود می‌پیچید ومانند ماتمزده می‌گریست و می‌گفت : ای دنیا ! ای دنیا ! دیگری را بفریب به من دیدار می‌نمائی و شوق نشان می‌دهی ؟ هیهات ! هیهات ! من ترا سه طلاقه کردم‌ورجعی درآن نیست وه که چه عمرت کوتاه وعیشت ناچیز وارزشت‌اندك است .

« ابو نعیم » در ص ۸۴ « حلیه » وابن عبدالبرّ در « استیعاب » وابن عساکر در ص ۳۵ تاریخش وبسیاری از حافظان ومورخان دیگر این روایت را آورده‌اند.

نیز از اشعار عبدی است :

آن قوم ! بگاهی که علی پاك نهاد ، به پاره دوزی کفش پیغمبر نشسته بود ، به خانهٔ رسول آمدند ، وگفتند اگر حادثه‌ای رخ دهد جانشین‌تو ومرجع ماچه کسی خواهد بود و پیغمبر فرمود : جانشین من همان پینه دوز پاك سرشت و دانای پارسا است .

شاعر در این ابیات به‌حدیث امسلمه اشاره کرده است که به ام‌المؤمنین عایشه درسر آغاز جنگ جمل گفت : آیا بیاد می‌آری که من وتو درسفری بارسول خدا بودیم وعلی در آن سفر پاره دوزی کفش پیغمبر و شستشوی جامه‌های حضرتش را بعهده‌گرفته بود ! پس کفش‌پیغمبر پاره شد وعلی در زیر سایهٔ سمره‌ای به‌پاره‌دوزی نشست ، که پدرت با عمر پیش آمدند و اجازهٔ شرفیابی خواستند مابرخواستیم ودر پرده شدیم وآندو درآمدند وباپیغمبر به‌گفتگو پرداختند وگفتند : ای‌رسول‌خدا ! نمی‌دانیم تاکی در میان ما خواهی بود؟ ای کاش مارا به جانشین خودآگاه می‌کردی تا پس ازتو دادخواه ما باشد .

پیغمبر فرمود : من او را شناخته‌ام و اگر معرفیش کنم از گردش پراکنده خواهید شد ، آن چنانکه بنی‌اسرائیل ، هارون پسر عمران را تنها گذاشتند .

آندو خاموش‌ماندند وازخدمت پیغمبر مرخص‌شدند وچون من وتو بخدمت رسولخدا باز آمدیم توکه از ما گستاختر بودی پرسیدی ، ای رسولخدا جانشین تو کیست ؟ ورسول فرمود : پاره‌دوز کفش . مابیرون آمدیم وکسی جزعلی ندیدیم وتو گفتی ای رسولخدا ! جز علی دیگری‌را نمی‌بینم . فرمود : همو جانشین من است . عایشه گفت : درست است . داستان‌را بیاد دارم . ام سلمه گفت : پس‌ازاین یادآوری چرا برعلی خروج می‌کنی . عایشه‌گفت : من برای اصلاح در میان مردم ، می‌روم ! وامیدوارم که اجر ببرم ! انشاءالله ! ام سلمه گفت : خود دانی .

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۸ .

شاعر ما عبدی را سروده دیگری است که در آن امیر مؤمنان (ع) را چنین می‌ستاید:

ای آنکه فرشتگان آنچنان شیفته و دلباخته‌ات بودند که از شوق دیدارت بخدا شکایت بردند

و خدای جهان ، تصویری از تو پرداخت تا پیوسته زیارتش کنند و با او باشند.

و نیز در ستایش آن امام (ع) چنین سروده است :

خدا برای فرشتگان والا ، تصویری شریف و گرامی چون خود علی پرداخت تا گروهی از فرشتگان طواف‌گر آن تمثال و گروهی دیگر معتکف درگاهش باشند.

این است آنچه پیغمبر در شب معراج از فراز رفرف دید .

در این ابیات اشاره به حدیثی است که یزید بن هارون ، آن راوی حافظ و متقن و بزرگ و ثقه از راوی ثقه دیگری بنام حمید طویل و او از انس بن مالك آورده است که رسولخدا (ص) فرمود :

شبی که مرا به آسمان بردند ، فرشته‌ای را دیدم که بر منبری از نور نشسته و فرشتگان دیگر گردش را گرفته‌اند گفتم : ای جبرئیل این فرشته کیست ؟ گفت نزدیك شو و بر او سلام کن ، چون نزدیك رفتم و سلام کردم ، برادر و پسر عمّم علی بن ابی طالب را دیدم . گفتم ای جبرئیل آیا علی در آمدن به آسمان چهارم بر من پیشی گرفته است ؟ گفت نه لیکن فرشتگان ، از شوق دیدار علی ، بخدا شکایت بردند و خدای تعالی این فرشته را از نور بر چهره علی (ع) ساخت و آنها در هر شب و روز جمعه هفتاد هزار بار وی را زیارت و خدا را تسبیح و تقدیس می‌کنند و ثواب آن را به دوستدار علی هدیه می‌نمایند .

این روایت را حافظ گنجی در ص ۵۱ کفایة آورده و گفته است این حدیث حسن و عالی است و ما نیز بهمین جهت آن را نوشتیم .

و از سروده‌های عبدی است :

خدای متعال ، علی رغم منافقان ، فاطمه‌را به‌همسری علی درآورد و یك پنجم زمین‌را مهر اوکرد ، زهی چنین کابینی .

ونیز امیر مؤمنان‌را چنین می‌ستاید :

چه شبهای سختی‌را که بیدار ماند و چه روزهای گرمی را که به روزه داری گذراند .

ونیز در مدح علی (ع) گفته است :

ای‌علی ! توچشم خدا وجنب الهی‌که هرکس در حقّت تقصیرکرد ، به‌خواری در دوزخ افتاد توکشتی نجات وصراط مستقیم جاودانهٔ ، هدایتی .

لب تشنگان حوض کوثر ، بر تو وارد میشوند ، گروهی را سیراب‌وعده‌ای را محروم می‌کنی .

توئی گذرگاهی که هرکس را بخواهی به بهشت وآن‌را که بخواهی به‌دوزخ می‌فرستی .

بیان برخی از احادیثی که در بعضی از این ابیات است ، گذشت .

واما دراین سرودهٔ او :

وعليك الورد تسقى من الحوض من شئت تثنى محروما

اشارتی است به اینکه سقایت حوض کوثر در روز قیامت باعلی امیر مؤمنان است دوستان خویش‌را سیراب می‌فرماید ودو رویان وناسپاسان را از آن می‌راند .

ودراین باره درکتب صحاح ومسانید ، احادیثی آمده‌است که ما برخی‌ازآنرا یاد می‌کنیم :

۱ - طبرانی باسناد رجال مورد اعتماد ، از ابی سعید خدری آورده است که پیغمبر فرمود :

ای علی در روز رستاخیز ترا عصائی از عصاهای بهشتی خواهد بود که با آن منافقانرا از حوض میرانی .

الذخائر ص۹۱ ، الریاض ص ۲۱۱ . ۲ مجمع الزوائد ۹ ص ۱۴۵ ، الصواعق

ص ۱۰۴ .

۲ - احمد در (المناقب) به اسناد خود از عبدالله بن اجاره آورده است که از امیر مومنان علی بن ابی‌طالب ، از فراز منبر شنیدم‌که می‌گفت : من بااین دودست کوتاهم کفار و منافقان را از حوض رسولخدا می‌رانم همانطور که ساربانان شتر بیگانه‌را از آبشخور خود می‌رانند .

طبرانی‌این روایت‌را در «الاوسط» آورده ودر ج ۹ «مجمع‌الزوائد» ص ۱۳۹ و «الریاض النضره» ۲ ص ۲۱۱ وکنزالعمّال ۶ ص ۴۰۳ نیز یاد گردیده‌است .

۳ - «ابن عساکر» درتاریخش باسناد خود از «ابن عباس» واو از پیغبر خدا (ص) آورده است که به علی فرمود : تو در روز رستاخیز در پیش روی منی . پس لوای حمدرا بمن می‌سپارند و من آن را به تو خواهم داد و تو مردم را از حوض من می‌رانی .

«سیوطی» این حدیث را در «الجمع» بنا به آنچه در ص ۴۰ ج ۶ ترتیب‌آن آمده است یاد کرده ودر ص ۳۹۳ همان کتاب از ابن عباس و او در حدیث مفصلّی که از عمر نقل کرده گفته است که پیغمبر فرمود : تو با لواء حمد در پیشاپیش من می‌درخشی واز حوض من دفاع می‌کنی .

۴ - احمد در «المناقب» به اسناد خود از ابی سعید خدری آورده است که رسولخدا فرمود : خداوند در مورد علی پنج چیز بمن داده است که آن را از دنیا وآنچه درآن است ، بیشتر دوست دارم .

امّا اوّل : او در پیشگاه خداوند تا فراغت از حساب خلائق تکیه گاه من خواهد بود .

امّا دوّم : لواء حمد بدست اوست وآدم وفرزندانش در زیر این پرچمند .

و امّا سوم : وی بر کنار حوض من ایستاده و هر که را از امّت من می‌شناسد سیراب می‌کند . تا آخر حدیث

این روایت درص ۲۰۳ / ۲ «الریاض النضره» و ص۴۰۳ / ۶ «کنزالعمّال» یاد شده‌است .

۵ ـ شاذان فضیلی باسناد خود از امیر مؤمنان روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : ای علی ! از پروردگار خود در مورد تو پنج خصلت خواستم که بمن ارزانی داشت .

امّا یکم : از پروردگارم خواستم که آنگاه که خاکم را می‌شکافد و گرداز سر ورویم می‌زداید ، توبامن باشی وخواسته‌ام‌را برآورده کرد .

امّا دوم : از او خواستم‌که درکنار کفهٔ میزان‌مرا بپا دارد و تو با من باشی . این خواسته‌ام‌راهم برآورد .

امّا سوم : از او خواستم که ترا پرچمدار من و آن لواء بزرگ الهی قرار دهد که رستگان و روندگان به بهشت در زیر آنند . این‌را نیز بمن داد .

امّاچهارم : از پروردگارم‌خواستم توساقی‌امتم از حوضم‌باشی‌وخدای پذیرفت .

امّا پنجم : از پروردگارم‌خواستم ترا پیشرو امت من (در رفتن) روبه بهشت قرار دهد و این را بمن ارزانی فرمود . پس خدا را سپاس که به داده هایش بر من منّت نهاد .

این روایت را در ص ۲۰۲ « المناقب » خطیب خوارزمی و در باب دوازدهم «فرائد السمطین» ودر صفحهٔ ۴۰۲ ـ ۶ «کنزالعمّال» می‌توان یافت .

۶ ـ طبرانی در «الاوسط» از «ابی هریره» در حدیثی روایت کرده است که پیغمبرخدا(ص) فرمود : ای علی گوئی می‌بینمت که بر(کنار) حوض من‌ایستاده‌ای ومردم‌را از آن می‌رانی وآنجا صراحی هائی است که چون ستارگان آسمان (می‌درخشد) ومن وتووحسن وحسین وفاطمه وعقیل وجعفر دربهشت‌برادرانه برسریری روبروی‌هم نشسته‌ایم . تو با منی و شیعه ات بهشتی است . (مجمع الزوائد ۹ صفحهٔ ۱۷۳) .

۷ ـ از جابر بن عبدالله است که رسول الله (ص) فرمود : ای علی سوگند به آنکه جانم در دست اوست که تو در روز رستاخیز مدافع حوض منی وباعصای خود

مردان‌را از آن می‌رانی ، آن‌چنانکه شتر بیگانه‌را می‌رانند وگوئی مقام ترا در کنار حوض می‌بینم (مناقب خطیب ص ۶۵) .

۸ - «حاکم» درصفحه ۱۳۸ - ج ۳ «المستدرک» باسناد مصحح‌خود از «علی بن ابی‌طلحه» آورده است که گفت : ما حج می‌گزاردیم ودرمدینه از کنار حسن‌بن علی گذشتیم ومعاویه بن جُدیج - جدیج را به تصغیر بخوانید- هم با ما بود . به حضرت حسن گفتند : این است معاویةبن جدیج که علی (ع) را لعن می‌کند ! !

فرمود : بیاوریدش . چون آوردندش ، فرمود : توعلی‌را ناسزا می‌گوئی ؟

گفت نه ! فرمود : بخدا اگر بااو ملاقات‌کنی ، - ونمی‌پندارم‌که در رستاخیز به دیدارش برسی - می‌بینیش که برکنار حوض رسولخدا ایستاده و رایات منافقان را باعصای عوسجیش که بدست دارد ، می‌راند این حدیث راآن صادق مصدوق (محمد ص) برای من بازگو کرده است . ودروغ پرداز زیانکار است .

طبرانی این روایت را آورده ودرعبارت اوست که حضرت حسن فرمود : می‌یابی اوراکه آماده ومصمم، ناسپاسان ودورویان‌را از حوض‌رسولخدا(ص) می‌راند (این) گفتار صادق مصدوق محمد است .

واین شعر عبدی :

وإلَيكَ الجَوازُ تُدخِلُ مَن‌شئت جِناناً وَمَن تَشاءُ جَحيماً

اشارت است به معنی که در اخبار بسیاری وارد شده است و ما به یادآوری برخی از این اخبار بسنده می‌کنیم :

۱ - «حافظ ابن سمان» در «الموافقه» از قول‌قیس بن حازم‌روایت‌کرده است که گفت : ابوبکر صدیق ! علی‌بن ابی‌طالب‌را دید وبرروی او لبخند زد علی فرمود چراخندیدی ؟ گفت:ازرسولخدا (ص)شنیدم‌که می‌گفت هیچ‌کس ازصراط نمی‌گذرد مگر آنکه علی برایش پروانهٔ عبور نوشته باشد .

این روایت در «الریاض النضره» ۲ ص ۱۷۷ و ۲۴۴ و در «الصواعق» ص ۷۵ و «اسعاف الراغبین» صفحهٔ ۱۶۱ ، یاد شده است .

۲ ـ مجاهد از ابن عباس نقل‌کرده است که پیغمبر خدا (ص) فرمود : چون روز رستاخیز آید ، خدای عزوجل ، جبرئیل و محمد را بر صراط میایستاند وهیچ‌کس از آن نمی‌گذرد ، مگر آن‌که براتی ازعلی‌بن ابی‌طالب دارد .

«خطیب خوارزمی» در ص ۲۵۳ «المناقب» این حدیث‌را آورده وابن مغازلی فقیه نیز در « المناقب » یاد کرده وعبارت او چنین است : علی در روز قیامت بر کنار حوض ایستاده ، و(به‌بهشت) در نمی‌آید مگر کسی‌که ازعلی‌بن‌ابی طالب جواز آورد «قرشی» درص ۳۶ «شمس‌الاخبار» این حدیث را یاد کرده است .

۳ ـ «حاکمی» از قول علی (ع) آورده است که رسولخدا(ص) فرمود : چون خداوند خلق پیشین وپسین‌را در رستاخیز گرد آورد وصراط برپل جهنم زده شود ، از آن نمی‌گذرد مگر آن‌کس که گذرنامهٔ ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب داشته باشد .

این روایت درباب ۵۴ «فرائدالسمطین» وص ۱۷۲ ج۲ «الریاض النضره» یاد شده است .

۴ ـ «حسن بصری» از قول‌عبدالله آورده‌است‌که رسولخدا (ص) فرمود: چون قیامت شود ، علی بن ابی‌طالب برفردوس‌که کوهی است از جنّت برآمده و بالای آن‌عرش پروردگار جهانیان‌است ونهرهای بهشت ازآن سرازیر ودربهشت پراکنده است ، برکرسیئی از نور می‌نشیند و«تسنیم» ازپیش رویش روان است ، هیچ کس‌را گذری بر صراط نخواهد بود ، مگر آن را که برات ولایت او (علی) و خاندانش ، باشد (علی) برجنّت مشرف‌است دوستان خودرابه‌بهشت ودشمنان‌خویش‌را به‌دوزخ درمی‌آورد .

خوارزمی در ص ۴۲ «المناقب» و حموئی در باب ۵۴« الفرائد السمطین » این روایت‌را آورده‌اند .

۵ ـ «قاضی عیاض» در «الشفا» از پیغمبر روایت‌کرده است‌که فرمود: معرفت خاندان محمد برات آزادی، از دوزخ و محبت آل محمد پروانهٔ عبور از صراط و ولایت آل‌محمد، امان ازعذاب است .

این روایت‌را در ص ۱۳۹ «الصواعق» و ص ۱۵ «الاتحاف» و ص ۱۵۹ «رشفة الصادی» می‌توان یافت.

۷ ـ «خطیب» در ص ۱۶۱ ج ۳ «تاریخش» از «ابن‌عباس» آورده است که به پیغمبر (ص)گفتم : ای‌رسولخدا آیا برای رهائی ازدوزخ جوازی هست؟ فرمود آری ، گفتم : چیست ؟

فرمود : محبّت علی بن ابی طالب . و انشاء الله تعالی ، حدیث «علی قسیم الجنة والنار» درجای خود خواهد آمد .

واز اشعار عبدی درستایش امیر مؤمنان است :

بتو آموخت آنچه‌را که مردم می‌دانستند والهامت فرمود آنچه‌را که آنان نمی‌دانستند پس چنان برشرف و عزت و مجدت در میان مردم افزود که از وصف واصفان والاتر است .

بتو ارزانی شد، آنچه‌راکه به دیگر ندادند . گوارا بادت ای امیر مؤمنان ! فرشتگان چنان آرزومند دیدارت بودند که از شوق نالیدند و خدای مهربان پیکره‌ای راکه بی‌کم وکاست به‌تومی‌مانست ، برای آنان ساخت .

«عبدی» در بیت نخست اشاره به حدیثی کرده است که ذکرش در صفحه ۴۴ گذشت وبیان‌دیگر ابیات نیز در ص ۲۸۸ آمد .

وازسروده‌های اوست :

ای‌پیشوایان‌ما ، شما بهترین عارفانی هستید که در«اعراف» دوستان ودشمنان خودرا به‌صورت باز می‌شناسید .

ودر فردای رستاخیز که همگان در پیشگاه خداوند ، می‌ایستیم ، مارا بنام شما فرا می‌خوانند ما ببرکت بهترین خلق یعنی جدتان و ببرکت پدرتان ، راه رستگاری‌را یافته و ازگمراهی رهیدیم . اگرشما نبودید ، خداوند آفریدگانش را

نمی‌آفرید واین دنیای فریبنده نام نمی‌گرفت ومانیز نبودیم و از جهت شما بود که خداوند آسمان وزمین‌را برای مردم آفرید وانس و جنّ را آزمود.

شما از همانندی باتمام مردم برترید، شأن شما بالاتر و ارجتان والاتراست.

چون ضرری به ما روی آردخداوند را به پایگاهی که‌درپیشگاه او دارید، می‌خوانیم وخدا آن زیان را ازما می‌راند.

و اگر دشواری و اندوهی مارا فراگیرد، شما را دژ استوار خود می‌سازیم تا از آن سختی و دیگر سختیها برهیم و چون روزگار برما ستم کند و به عزّت شما پناهنده شویم، آن ستم از ما دور می‌شود. و آنگاه که از گناهان خود برما بیمی رود، شفاعت امان بخش شما، برات بیزاری ماخواهد بود.

دربیت نخست اشارتی به این سخن خدای تعالی در سوره اعراف است که:

و علی الاعراف رجال یعرفون کلابسیماهم ونیز اشاره دارد به احادیثی‌که درتفسیر این آیه‌آمده‌است وازآن جمله: «حاکم بن حدّاد حسکانی» (که شرح زندگیش درج ۱ ص ۱۱۲ گذشت) به اسناد خود از «اصبغ بن نباته» یاد کرده است که گفت درخدمت علی نشسته بودم که «ابن کوّا» شرفیاب شد و ازمعنی این سخن خدای تعالی پرسید: علی الاعراف رجال یعرفون کلابسیماهم. حضرت فرمود: وای برتو ای «ابن کوّا» ما به روز رستاخیز در جایگاهی میان بهشت و جهنّم می‌ایستیم ویاران خود را به چهره می شناسیم و به بهشت درمی‌آریم ودشمنان خویش را نیز می‌شناسیم و به دوزخ می‌فرستیم، و «ابواسحاق ثعلبی» درکتاب «کشف البیان» درتفسیر آیهٔ شریفه از «ابن عباس» روایت‌کرده است که‌گفت:

اعراف جایگاه بلندی برصراط است که «عباس» و «حمزه» و «علی بن ابی‌طالب» و «جعفر طیّار» درآن می‌ایستند و دوستان خودرا به سیمای سپید شان و دشمنان خود را به روی سیاهشان باز می‌شناسند. این‌روایت‌را ابن‌طلحه شافعی

در « مطالب السؤل » ص ۱۸ و ابن حجر در ص ۱۰۱ و « الصواعق » وشوکانی در ص ۱۹۸ ج ۲ «فتح القدیر» آورده‌اند.

و بیت دوم اشاره است به این سخن خدای تعالی که یوم ندعو کل اناس بامامهم و امامان شیعه خاندان پاک پیغمبر ند که شیعیان را به نام آنان فرا می‌خوانند و با آنها محشور می‌کنند. چه به گفتهٔ پیغمبر پاک نهاد، « انسان با دوست خود خواهد بود[1] » و نیز « هر کس به قومی مهر بورزد، با آنان محشور می‌شود[2] » و نیز، «آنکه گروهی را دوست می‌دارد، خداوند وی را در زمرهٔ آنان محشور می‌فرماید[3].»

معانی برخی از بقیهٔ ابیات واضح و بیان بعضی دیگر، پیش از این گذشت.

دو عبدی هم عصر

این عبدی که شرح زندگیش گذشت، با شاعر شیعی دیگری هم عصر است که هردو درکنیه ولقب و محیط پرورش و مذهب همانندند. با این تفاوت که این شاعر، ابو محمد یحیی بن هلال عبدی کوفی است. وما بجهت کثرت اشتباهی که در شناخت ایندو، رخ می‌دهد و از عبدی دوم نیز کمتر یاد کرده‌اند، به ذکر وی می‌پردازیم:

« مرزبانی » درصفحهٔ ۴۹۹ کتاب معجمش گفته: « وی کوفی بوده و ساکن همدان‌شده است. او شاعری خوب وشیعی مذهب است و درستایش « رشید » مدایح نیکوئی دارد. وی گوینده این ابیات است.

---

۱ ـ این روایت را بخاری و ابو داود و ترمذی ونسائی واحمد از انس وابن مسعود آورده‌اند.

۲ ـ حاکم در المستدرك و ابن الربیع در کتاب تمییز الطیب من الخبیث ص ۱۵۳ این روایت را آورده‌اند.

۳ ـ طبرانی وضیاء این روایت را از ابی قرصافه آورده‌اند و سیوطی در ص ۲۸۸ ج ۲ جامع الصغیر آنرا صحیح دانسته است.

مرگ‌ازز ندگی اندك وبخشیدن از بخشش ناپاك بهتر است پس به بی‌نیازی یا تهیدستی زندگی کن ورنه آنچه میخواهی از خدا بخواه و شکیبا باش .

و نیز ازاوست .

به جان خودم سوگند ، اگر امیّه ظلم وستم نمود ، آنکه اساس گمراهی‌نهاد ستمگرتر بود .

ابن عبدی درکنار نهر ابی‌فطرس به انشاد اشعار زیر برای « عبدالله[1] بن‌علی بن‌عباس » پرداخته است :

خاندان هاشم دعوت کنندگان به بهشت و دودمان اموی فراخوانندگان به دوزخ‌اند ای‌امیّه توکه قرارنداری ، به جنیّان درسرزمین وبار بپیوند[2] اگر بروی به خواری رفته‌ای و اگر بمانی به‌پستی وفرومایگی مانده‌ای .

داستانی هم دارد که این داستان و شعرخوانی عبدی‌برای « عبدالله‌عباسی » را «ابن‌قتیبه » در ص ۲۰۷ جلد۱ « عیون‌الاخبار» و« یعقوبی» درص۹۱ ج ۳ تاریخش و ابن رشیق درص ۴۸ ج ۱ « العمده » یاد کرده‌اند و می‌پندارم کسانی که براین‌کتب تعلیقاتی نوشته‌اند ، اززندگی شاعر آگاهی نداشته و به شرح حالش نپرداخته و از تعریف او خاموش مانده‌اند .

ابن قتیبه گفته است : چون منصور شام را گرفت و مروان را کشت . به « ابی عون » و همراهان خراسانیش گفت : من دربارهٔ بازماندگان خاندان مروان

---

۱ ـ وی یکی از اعمام « ابی‌عباس سفاح » است که در دوراندیشی وهوشیاری ودلیری از مردان روزگار بوده است و درسال ۱۴۷ آنگاه که منصور وی را به پنهانی درحبس انداخته بود سقف زندان برسرش فروریخت و مرد وگفته‌اند : منصور درنهان اورا کشت و زندان را به عمد برسرش ویران کرد « وطواط » گفته‌است : وی روز جمعه‌ای درجامع دمشق جلوس کرد و ۵۰۰ هزار نفر از امویان راکشتند　　(مؤلف)

۲ ـ ارض و بار به قولی سرزمین قوم عاد است که پس از نابودی آنان جنیان درآن جاگرفتند . (تاج العروس)　(مترجم)

اندیشه‌ای دارم که شما همگی باید در فلان روز آماده باشید. سپس در همان روز، به دنبال آل مروان فرستاد وچون جمع شدند، اعلام کرد که می‌خواهد عطائی برایشان مقرّر کند. هشتاد نفراز آنها حاضر و به درخانهٔ منصور آمدند، مردی‌از قبیلهٔ کلب‌که دائی آنها بودنیز آمده بود. منصور بار داد و آنها در آمدنددربان‌از کلبی پرسید تو از کدام قبیله‌ای ؟! گفت‌کلبی‌ودائی ایشانم. دربان گفت برگردواین گروه را رها کن . نپذیرفت و گفت: من دائی اینها وازاین دو دمانم چون مجلس آراسته شد، فرستادهٔ منصور از اندرون به بیرون آمد و فریاد زد کجاست حمزة‌بن مطلب تا داخل شود ؟ حاضران‌به هلاك خویش یقین‌کردند. سپس دومی بیرون‌آمد وگفت: حسن بن‌علی کجاست‌تادر آید ؟ سومی‌بانگ‌زد زیدبن‌علی بن‌الحسین‌کجاست؟ و چهارمی گفت: یحیی بن‌زید‌کجاست ؟. سپس دستور آمد که بارشان دهید. چون داخل شدند«غمر بن‌زید» دوست منصورنیزدرمیان‌آنان‌بود[1] «منصور»به‌وی اشاره‌کرد که برصدر آید. آنگاه اورا بربساط خود نشاند وبه دیگران نیز فرمان نشستن‌داد خراسانیان نیز عمود به دست ایستاده بودند. منصور گفت: عبدی کجاست . وی برخاست و شروع به خواندن قصیده‌ای کرد که در آن گفته است:

انا الدعاة الی الجنان فهاشم وبنو امیة من دعاة النار

و چون ابیاتی از این چکامه را خواند. «غمر» گفت. ای زنا زاده! عبدی خاموش شد و عبدالله ساعتی تامّل کرد و گفت: انشاد قصیده را دنبال کن و چون عبدی چکامه را به پایان برد، کیسه‌ای‌که درآن ۳۰۰ دینار بود به جانبش انداخت و به این سرودهٔ گویندهٔ آن تمثل جست :

نزدیك شدن‌آنان (بنی‌امیه) به‌منبرهاواورنگ‌ها مراودیگران‌رانگران‌کرد ایشان‌را، همچنانکه خداوند درخانهٔ‌خواری ونابودی‌فرود‌آورده است،درهمانجا،جای

---

۱ ـ ظاهراً در این عبارت افتادگی است. زیرا این داستان با عبدالله بن علی که امیر شام پیش از منصور بوده، رخ داده است و درذیل این عبارات و معجم مرزبانی‌وتاریخ یعقوبی وابن اثیر و عمدهٔ ابن رشیق هم همینطور آمده است «مؤلف»

دهید ودست دودمان به زمین خورده و به خواری فتاده عبد شمس (امویان) را مگیرید، بلکه درختان کهن وجوان آنها را ببرید (خرد ودرشتشان رابکشید) وهنگامهٔ کشتن حسین (ع) وزید وکشته کنار «مهراس»[۱] را بیاد آرید.

سپس به خراسانیان گفت دهید. ایشان، عمودها را چنان برسر دشمنان کوبیدند که مغزشان از هم پاشید. مرد کلبی برخاست و گفت من کلبی‌ام و از اینها نیم منصور این شعر خواند:

و مدخل راسه لم یدنه احد بین الفریقین حتی لزه القرن

و گفت دهید. مغز اورا نیز چون دیگران کوبیدند. آنگاه روی به «غمر» کرد و گفت پس از اینها دیگر برای تو نیز خیری درزندگی نخواهد بود. و او پاسخ داد: چنین است؟ وی را هم کشتند. آنگاه جل‌هائی خواست وبر آن اجساد انداخت و روی آن سفره گستردند و صبحانه خواست و به خوردن نشست و هنوز نالهٔ برخی از آنها خاموش نشده بود که خوراکرا تمام کرد و گفت: از آن روز که از کشتن حسین(ع) آگاهی یافتم، خوراك گوارائی ـ جز امروز ـ نخورده بودم. سپس برخاست و دستور داد اجساد را باپا برزمین کشند. خراسانیان اموال کشتگان را غارت کردند و پیکرهارا دربوستان عبدالله به دار آویختند و یکروز که وی غذا می‌خورد، فرمان‌داد یکی از درهای ایوان باغ را باز کنند. بوی مردار بینی‌ها را پرکرد. دیگران گفتند: ای کاش می‌فرمودید در را ببندند. گفت: بخدا قسم این رائحه را ازبوی مشك بیشتر دوست دارم وچنین خواند:

امیّه پنداشت که هاشم پس از کشتن زید وحسین از اوراضی میشود.

نه چنین است. به پروردگار و خدای محمد (ص) سوگند که راضی نخواهد شد

---

۱ ـ مهراس. نام نهری دراحد است و مقصود از کشته مهراس حضرت حمزه سید الشهداء (ع) است «مترجم»

۱ ـ با آنکه کسی اورا نزدیك نیاورده بود سر خودرا چنان به میان دو گروه در آورد که دم شمشیر آن را ربود.

مگر آنگاه که کوه و دشت بنی‌امیه برباد رود و چون زنی که خوار شوهر است، به شمشیر هاشمیان خوار گردد و وامها نیز پس گرفته شود.

«یعقوبی» گفته است: «عبدالله بن علی» به فلسطین برمی‌گشت، چون به نهر ابی فطرس که میان فلسطین واردن است، رسید، بنی‌امیه درخدمتش گرد آمدند به آنها فرمان داد که فردا برای گرفتن جایزه وعطا بنزدش آیند. چون فردا فرا رسید، عبدالله جلوس کرد و بار داد. هشتاد مرد از امویان براو وارد شدند و برسر هریك از آنها دومرد باگرز آهن ایستاده بود، عبدالله مدتی سر بزیر انداخت و پس از آن عبدی برخاست و چکامه‌ای راکه در آن گفته است:

اما الدعاة الی الجنان فهاشم ... وبنو امیه من دعاة النار

خواند. «نعمان بن زید بن عبدالملك» درکنار عبدالله بن علی نشسته بود به شاعر گفت: ای بدکار زاده، دروغ گفته‌ای! عبدالله بن علی گفت نه! ای ابا محمد راست گفته‌ای به سخنت ادامه بده. سپس روی به بنی‌امیه کرد و شهادت حسین وخاندانش را به یادشان آورد. آنگاه دستها را برهم زد و مأموران چنان گرزها را برسر آنها کوبیدند که همگی راکشتند مردی ازمیان آن گروه از دورفریاد زد وچنین خواند: «عبد شمس» پدر تو و پدر ماست و ماازجایگاه دوری ترا نمی‌خوانیم و با تو نسبت داریم خویشاوندی ما پا برجا و باگرههای سخت، استوارومحکم است.

«عبدالله» گفت: هیهات! کشتن حسین (ع) این پیوند را گسست. سپس دستور داد اجساد آنها را برخاك کشیدند و سفره‌ی بر آن گستردند. بر آن بساط نشست و خوراك خواست و به خوردن پرداخت و گفت: امروز روزی چون روز حسین (ع) است و هرگز با آن برابر نخواهد بود. مردی کلبی نیز با امویان به مجلس آمده بود. به عبدالله گفت امید من این بودکه خیری به اینها می‌رسد و من نیز از آن بهره‌مند می‌شوم عبدالله گفت: گردنش را بزنید که:

وَ مُدْخِلٍ رَأْسَهُ لَمْ يَدْعُهُ أَحَدٌ ... بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ حَتَّى لَزَّهُ الْقَرَنُ

غدیریه سرایان سدهٔ سوم

۹ - ابو تمام طائی ۲۳۱

ای آهو ! هرجا که تلهای انبوه خاکی و بیابانهای بی نشان نمایان شدبایست ولکوهش وسرزنش گمراهت نکند.

از بیم پنهان شو و صدای کوه بدامت نیندازد، چه این بیهوده سخن آبرویت را می برد.

ترا نادانی می بینم که در میان امر و نهی سرگردانی، هلاك از تو دور باد، ترا با نهی و امر چکار است ؟

آیا حوادث غم انگیز و دشوار براهلش، مرا از کاری که بهانجام آن شتاب دارم، باز میدارد ؟

روزگار چنان سر آزار من دارد که گوئی با این آزار، نذر های خودرا ادا می کند.

اورا درختانی است، که بزرگواری را در درون آن نهان کرده و بارو برگ سبزی ندارند.

ومن با پوشیدن جامهٔ صبر چنان با زمانه روبرو شدم که نرسیدم صبر به تنگ آید

چهسخت است ! که شهر و دیار برمردی که چون من قبیله و وسیله دارد، تنگ آید.

در روز افتادگی، گوینده ای نیست که به چون منی کـه جوانی و نیاز انباز اویند، بگوید: برخیز (ایستادهای دستمن افتادهرا نمیگیرد).

اگرچه روزگار برگشته است و برای هیچ تشنهای آبی وبرایهیچ پرسندهای جوابی ندارد

آنان مردمی هستند که بدگوئی و پیکار در میانشان راه یافته و پردهٔ ستایش ونکو داشتشان رادریده است .

از میان آنها چون‌دوستی‌را برگزینی ، کبردردل دارد و قائد ورائدش‌گمرهی وخودبینی است .

چون برق آسایش ببیند ، به تو نزدیك می‌شود و آنگاه که احساس سختی‌کند ، از عیوق دورتر رود .

کجاست جوانمردی‌که مردم با اودشمنی‌نکرده‌باشند ؟ یاکدام رادمرداست‌که عزمی درست دارد وگرانبار نیست ؟

می‌بینی که توانگران به فزونداری خود بر نیازمندان و بیچارگان می‌نازند

براستی که‌آنکس که مرا به‌پیری نشاند ، چنانکه دیدیش ، هفده‌سال‌نداشت

وآن‌دیگری چون‌رازی‌را به‌وی‌سپردم سینه‌اش‌از‌نگرانی‌راز‌بجوش‌آمد وپرده‌از‌آن برگرفت .

مردم روی زمین سرکشی و خودرائی کردند و سخن بسیاری از آنان جز گروهی اندك کفر بود .

رنج تاریکی روزگار فرماندهی آن دوتن ! را کشیدند ، در حالی که‌آنها دلیلی بودندکه آفتاب و ماه از ایشان به‌رهنمونی شایسته‌تر بود .

بزودی این آب جوئی از پستان مرگ شما را به پرتگاهی‌می‌کشاندکه‌آب‌و شرابی در آن نیست .

شماکه ازفرورفتن درجوئی خرد به ستوه آمده اید ، آنگاه که دریا بر شما بشوردچه می‌کنید ؟

شما خود خونهای ریخته شده درزیر دیك به تاراج رفتهٔ خلافت شدید،زیرا به‌آنچه که این دیك‌را به جوش می‌آورد ، واقف‌نبودید .

چرا پرندهٔ جهل‌را پیش از آنکه پروازش ارمغانی ناما‌ٔنوس برایتان بیاورد ازپرواز بازنداشتید ؟

دندان‌را برهم فشردید و ننگ کاررا پوشاندید ، کجا پنهان می‌ماند رازی‌که برملاشد .

با فرزندان پیغمبر و دودمان او کارهائی کردید که کمترین آن خیانت و غدر بود

پیش‌از آن برسرجانشین او چنان مصیبت سختی آوردید که اندازه نداشت با او از درجنگ های نو وکهنه ای در آمدید کـه پیش از این ، اینگونه نبرد ها سابقه نداشت

علی بگاه سرافرازی برادر و داماد پیغمبر است . برادر و دامادی که مانند ندارد .

پشت پیغمبر (محمّد ص) به او گرم بود همانطور که پشت گرمی موسی به هارون بود .

او همیشه تاریکی سختیهارا باروشنی فتح وپیروزی که ازرویش نمایان بود می زدود .

وی شمشیر بر ّان‌خدا ورسولش درهرجنگی بود ، شمشیری‌که فرسودگی و وکندی نداشت

کدام دست بدی‌بود که نبرید ؟ وکدا. روی گمرهی بود که‌برآن‌داغ ننگ ننهاد ؟

اومرد ، درحالیکه دینداران را به سرسختیش آرامش و بی‌دینان را ترس و بیم بود . بادلاوری ، مرزهای مخوف‌را از شکستن نگه‌میداشت و ازسرزمین‌دشمن مرز می‌ساخت .

در احد و بدر آنگاه که این نبردگاهها از پیاده و سواره موج می‌زد ، و نیز درروز جنگ حنین ونضیروخیبر و خندق آنگاه‌که «عمرو» به‌میدانش تاخت چنان به شمشیر ها و نیزه های خونین برای مرگ سرخ بپا خاست که‌آن را از میان برداشت .

نبردگاههائی که‌فقط خداغمگسار وگشایشگر کار آمیخته‌به‌سختی ودشواری آن بود

و در روزغدیر ، به چاشتگاه « در بیابانی » که درآن پرده و پوششی نبود ، حق براهلش آشکارشد .

پیغمبر خدا بپا خاست و مردم‌را به‌حق فراخواند تانیکی بحریم‌آنان‌نزدیك و زشتی ازپیراموناشان دور شود .

بازوان علی را گرفت و اعلام کرد که او سرور و سر پرست شما است . آیا می دانید ؟

پیغمبر روز وشب خودرا باین بیان با مردمی که بام و شامشان به گمرهی و نادانی می‌گذشت ، گذراند .

تا حق برآنها نمودارشد وآنها نیز آشکارا این حق را ربودند .

پس ازاین جریان‌آیا بهرهٔ علی‌را بروز شهادت از دم شمشیری باید داد که‌در کف‌مردتیره‌روزی بودکه‌گناهانش وی‌را به‌چراگاه گمرهی وشومی‌می فرستاد .

«در پیرامون شعر»

من برای هیچ اندیشمندی راه‌گریزی ازشناخت روزغدیر نمی‌بینم بخصوص اگر کتب حدیث و سیره و آثار مدون تاریخی و ادبی را پیش روی داشته باشد،چه هریك از این آثار نمایشگر و نشان دهندهٔ غدیرند و حقیقت آن روز را در دست خواننده می نهند و هیچ دل و دماغ و پهلوئی را ازآن فارغ و منصرف و تهی نمیگذارند و خواننده چنان باخبر غدیر روبرومی‌شود که‌گوئی این داستان پس‌از

۱ ـ کلمهٔ یعلم (که در شعر عربی آمده است) از باب افعال استو از گفتار دکتر ملحم‌شارح دیوان ابی تمام چنین بر می‌آید که آن را از باب علم (فعل مجرد) خوانده است نه از فعل مزیدی که ما خواندیم و مختار ما درست و با ذوق عربی سازگارتر است «مولف»

گذشت اینهمه روزگاران از نزدیك به وی دیده می‌دوزد وحقیقت خویش‌را به مردم می نماید .

پس از این مقدمه با من بیا و از « دکتر ملحم ابراهیم اسود » ، شارح‌دیوان شاعر ما ابی تمام شگفتیها کن ! چه‌وی درشرح این سرودهٔشاعر :

ویوم الغدیر استوضح الحق اهله ،

می‌گوید : « روز غدیر روز رویداد نبرد معروفی‌است » وآنگاه در شرح این بیت .

یمد بضبعیه و یعلم انه . .

گفتاری دارد که چنین می‌نمایدکه :آن نبرد از پیکارهای پیغمبر بوده است، درصفحهٔ ۱۳۸ کتابش گفته است :

« یمد بضبعیه» یعنی یاری ویاوری می‌کنداورا وضمیر«هاء» بەامام‌علی برمی‌گردد ومعنی جمله این است که رسول خدا (ص) علی را نصرت می‌کرد ومی‌دانست که اوولی است تنها بازوگیر ویاورپیغمبر درغدیر علی‌بود ، پیغمبر نیزعلی‌رایاری و نصرت می‌کرد . چه می‌دانست‌که وی ولّی‌امتش وخلیفهٔ پس‌از اوخواهد بود . این است‌حقیقت آیا به‌آن آگاهی دارید »

راستی آیا مصدر این فتوای مجرّد را ازاین مرد نخواهند پرسید ؟ آیا نام چنین نبردی در کتابهای سیرهٔ نبوی هست ؟ و آیا از ائمهٔ تاریخ کسی به همچو غزوه‌ای تصریحی کرده است ؟ از اینها گذشته آیا داستانسرائی آنرا به رشتهٔ قصه کشیده و شاعری بافت می‌شود که تصویری خیالی از آن پرداخته باشد . آیا کسی از این نویسنده نمی‌پرسدکه این‌غزوه ازکجا برغزوات محدود پیغمبر که کم‌وکیف آن معلوم وشؤون وانواع آن مدّون است ونامی از نبرد غدیر درآن نیست ،افزوده شده و همچو جنگی که درآن علی و پیغمبر (ص) به یاری و یاوری یکدیگر

پرداخته و به پندار نویسنده از هم دفاع کرده‌اند، بر عدد ثابت آن اضافه گردیده است. یقین است که نویسنده را از پاسخ این پرسشها ناتوان می‌بینی، لیکن به جهاتی اورا خوش آمده است که حقیقت غدیر رابه دامان امانت! بپوشاند و بپندارد که براین تعلیق جزگروهی آگاهی نمی‌یابند و با جستجو گران‌به‌بزرگواری‌از آن درمی‌گذرند. امّا نگهبانی یك حقیقت دینی از نگهداری اعتبار چنین‌نویسنده‌ای که بی‌پروا می‌نویسد ودروغ را حقیقت ثابت می‌داند، بالاتر‌است.

آری، درجاهلیّت روزی هست که درآن «درُید بن صمّه» «وی پس ازفتح مکه درحال کفر کشته شد» برقوم «غطفان» به نام خونخواهی شورید و قبائل آنها را یکی یکی گردید و از «بنی‌عبس» «ساعدة بن‌مرّ» راکشت و «ذؤاب بن‌اسماء جشمی» را اسیر کرد «بنوجشم» حاضر شدند فدیه دهند «درید» نپذیرفت ووی را بوسیله برادرش «عبدالله» کشت و گروهی از بنی‌مرّه و بنی ثعلبه و قبیله های «غطفان» را به مصیبت نشاند. درص ۶ جلد ۹ اغانی گفته است «و این‌نبرددر روز غدیر» بود وشعری هم دراین باره از «درید» یادکرده است.

درص ۷۱ جلد ۳ «عقد الفرید» یکی از نبرد های جاهلیت را جنگ روز «غدیر قلیاد» شمرده‌وگفته است «ابوعبیده» گفت: قبیله ها با هم سازش کردندولی بنی ثعلبه بن سعد، صلح را نپذیرفتند و گفتند ماراضی نخواهیم شد مگر آنگاه که بادیهٔ کشتگان ما را بپردازند یا خون کشندگانشان را بریزیم سپس از قطن درآمدند و به «غدیر قلیاد» وارد شدند بنی عبس در رسیدن به این جایگاه ودست یافتن بر آب، بر آنها پیشی گرفتند و آبرا چنان از روی آنان بستند که نزدیك بود خود و چهارپایانشان از تشنگی بمیرند. «عوف» و «معقل» دو فرزند «سبیع» که از قبیلهٔ بنی ثعلبه بودند، آنها را سازش دادند و مقصود «زهیر»

---

۱ - یوم قطن از جنگ های جاهلیت است به جلد ۳عقد الفرید صفحهٔ ۶بنگرید «مؤلف»

درآن بیت که می‌گوید :

شما دوتن ، قبیلهٔ عبس وذبیان را پس از آنکه به کشتار یکدیگر پرداخته بودند و میان آنها تخم‌نفاق افکنده شده بود ، چاره سازی‌کردید ، همین نبرداست.

وکلمهٔ « قلیاد » که درگفتار بالا آمده است ، آن چنان که از ص ۱۵۴ ج ۱ « معجم البلدان » و ص ۲ « بلوغ الادب » برمی‌آید ، مصحف « قلهی » و در کتاب اخیر ،آن را ازایام مشهورعرب شمرده است . این است‌تمام آنچه‌که دربارهٔاین روز روایت کرده‌اند و پیغمبر وهیچکدام از هاشمیان رادر آن ورود وخروجی ووصیِّ وی امیر مؤمنان (ع) راباآن سروکاری ، نیست واین داستان هیچ ارتباطی باآن‌دو ندارد ، بنابراین آیامعقول‌است‌که ابوتمامی‌که ستایشگرعلی‌جانشین بزرگ پیغمبر است ، چنین داستانی رادر شعر خود اراده‌کرده‌وآن را ازمآثر علی (ع)شمرده‌باشد ازاین گذشته خود شعر می‌رساندکه مراد ابی‌تمام چنین جنگ خون ریزی نیست زیرا شاعر پس از آنکه مواقف امیرالمؤمنین را درغزوات پیغمبر برشمرده وازنبرد احد و بدر وحنین ونضیر وخیبر و خندق یادکرده و سخن را با این بیت به پایان برده است‌که ، مشاهدکان‌الله کاشف‌کربها = وفارجه والامر ملتبس إمر به ذکرمنقبتی دیگر پرداخته‌که برخاسته‌از زبان‌است نه از شمشیر و سنان و چنین سروده است :

« ویوم الغدیر » استوضح الحق اهله .... الخ

و به خوبی مشهود است که دراین بیت اشاره به داستانی است که درآن بپا خاستن و فرا خواندن و آگاهی دادن و سخن گفتن و از اثبات حق برای اهل حق پرده برگرفتن است .

زندگی شاعر

ابو تمام ؛ حبیب پسر اوس بن حارث بن قیس بن اشجع بن یحیی بن مزینا بن سهم بن ملحان بن مروان بن رفافة بن مرّ بن سعد بن‌کامل بن عمرو بن عدی بن عمرو بن حارث بن طی جلهم بن‌ادربن زید بن یشحب بن عریب بن‌کهن بن‌سبان بن یشجب بن یعرب بن‌قحطان است ، تاریخ الخطیب ص ۴۲۸ ج ۸ .

به‌گفتهٔ جاحظ وی یکی ازرؤسای طایفهٔ امامیّه و ازبزرگان بی‌مانند ادب شیعه در روزگارگذشته و ازپیشوایان لغت وفیض بخشان فضیلت وکمال است شعر و روشهای گوناگون آن از او آغاز وبه او انجام می پذیرد و کار شاعری به او واگذار است و همگـان به پیشگامیش در مسابقه شعر و شیفتگیش به ولای دودمان بزرگوار پیغمبر ﷺ هماهنگ اند. وی در هوش و حافظه چنان آیتی بود که درباره اش گفته اند:

غیراز هزار ارجوزه، چهارهزار دیوان‌شعررا ازحفظ داشت‌واین‌غیرازقطعات وقصائد بود (۱)

ودر «معاهد التنصیص» است که غیر ازقطعات وقصائد، چهار هزار ارجوزه را از برداشت و در «تکمله» است که وی ۵۰۰ شاعر ماهر روزگار خود را به گمنامی سپرد.

این‌شاعر، اصلاشامی‌وزادهٔ قریه «جاسم» است‌که از روستاهای «جیدور» واز اعمال دمشق بود به پدرش «تدوس عطار»می گفتندکه بعداً آن‌را «اوس» کرده‌اند و در دائرة المعارف اسلامی است کـه خود شاعر اسم پدر را تغییر داده است و او نصرانی بود.

شاعر درمصر پرورش یافت ودر اغاز جوانی درمسجد جامع سقائی می‌کرد. سپس به انجمن ادبا راه یافت و از آنها بهره برد وعلم آموخت، وی مردی‌هوشیار ودانا بود و به‌شعر مهر می ورزید واز آن دست برنداشت تاگـاهی کـه به شاعری پرداخت و به‌خوبی ازعهدهٔ آن برآمد و بنام شد و شعرش دست بدست گردید و خبر به معتصم رسید اورا به نزدخود در «سر من‌رای» خواند و ابو تمام چکامه ای چند درباره اش سرود و معتصم صله‌اش داد و بر شعراء روزگارش مقدم داشت، ابو تمام به بغداد آمد ودر عراق وایران به‌گشت و گذار پرداخت «محمد بن‌قدامه»

۱ـ فهرست نجاشی ص ۱۰۲
۲ـ مرات‌الجنان ص۱۰۲

وی‌را درقزوین دیده‌که در آنجا با ادیبان‌وعالمان همنشینی وهمگروهی‌داشته‌است.
او به بزم‌آرائی وخوشخوئی وبزرگ‌منشی موصوف بود .

« حسین‌بن اسحاق » گفت به « بحتری » گفتم : مردم می پندارند که تو از « ابوتمام » شاعرتری . گفت بخدا که این سخن برای من سودی و برای اوزیانی ندارد .

بخدا که من نانی جز به‌برکت‌او نخورده ام . البته دوست میداشتم‌که‌حقیقت همین باشد که گفته اند ولی بخدا سوگند که من پیرو و پناهنده و ریزه خوار خوان اویم ، نسیم من در هوای او باز ایستد و زمین من در برابر آسمانش ، پست نماید .

(تاریخ خطیب۸ص۲۴۸)

این « بحتری » در سرآغاز شاعری و شکوفائی شعرش به نزد « ابی‌تمام » که در « حمص» بود ، آمد وشعرخودرا هنگامی که دیگرشعراء به قصد عرضهٔشعر به‌نزدش آمده بودند براو خواند ابوتمام چون شعرش را شنید روی به او آورد و دیگران‌را واگذاشت و چون همه رفتند ،گفت

ازمیان شاعرانی که برایم شعر خواندند ، تو ازهمه شاعر تری اینك حالت چگونه است؟ «بحتری » از ناداری شکایت کرد و « ابوتمام » نامه‌ای برای مردم « معرهٔ نعمان» نوشت وبه‌استادی بحتری گواهی داد و پایمردی کرد و به شاعرنیز گفت : آنان‌را بستای . وی به‌نزد مردم معره‌آمد وآنها به‌سبب نامهٔ ابی‌تمام‌مقدمش را گرامی داشتند و چهار هزار درهم برایش مقرر کردند . واین نخستین ثروتی بود که به وی می رسید .

از آن پس « ابوتمام » « بحتری » و شعرش را می‌ستود و وی نیز از ملازمان « ابوتمام » شد ، به بحتری‌گفتند . توشاعر تری یا ابوتمام گفت : اشعار خوب او از سروده های نیکوی من وگفته‌های بدمن از ابیات ضعیف اوبهتراست و گفته‌اند که از « ابوالعلاء معری» » پرسیدند . ازاین سه تن کدام شاعر ترند :

« ابو تمام » یا « بحتری » یا « متنبی » گفت : « متنبّی » و « ابو تمام » دانشمنداند و تنها « بحتری » شاعر است و گفته‌اند :

« بحتری » یکی از اشعار خودرا برای ابی تمام خواند وی گفت : تو پس ازمن امیر شعرائی .

« شاعر » گفت : این سخن را از تمام چیزهائی که به آن دست یافته‌ام ، بیشتر دوست دارم .

« ابن معتز » گفته است : تمام اشعار ابو تمام نیکو است و نیز آورده است که شاعر توجهی تمام به شعر « صریع الغوانی مسلم بن ولید » و « ابو نواس » داشته است .

و در گفتاری که « ابن عساکر » در ص ۲۴ ج ۴ تاریخش از « عمارة بن عقیل » بازگو کرده ، چنین آمده که چون « عماره » این سروده شاعر را شنید .

وطول مقام المرء بالحی مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدد

فانی رایت الشمس زیدت محبةً الی الناس ان لیست علیهم بسرمد[1]

گفت :

اگر شعر بخوبی لفظ و نیکوئی معنی و پاکیزگی مضمون و استواری کلام است ، شعر ابی تمام است و وی از همه شاعرتر . واگر به غیر اینها است پس من نمی‌دانم .

در زبان ابی تمام نوعی گرفتگی و لکنت بود که « ابن معدل » یا « ابو العمیثل » دراین باره شعری این چنین سروده اند

یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم

انت من اشعر خلق الله مالم تتکلم[2]

---

۱ - ماندن بسیار انسان در قبیله ، از ارزش وی می‌کاهد ، پس به غربت گرای تا تازه بمانی چه خود دیده‌ام که مهر آفتاب از آنجهت درنزد مردم فزونی یافته است ، که همیشه در آنها نمیتابد .

۲ - ای پیغمبر شعر وای عیسی بن مریم ، تو تا سخن نگفته‌ای شاعرترین مردمی .

« ابی تمام » خلفا و امراء را ستایش کرده و به‌خوبی ازعهدهٔ این کاربر آمده است و از قول « صهیب‌ابن ابی‌صحبا » شاعر و «عطاف‌بن هارون » و «کرامة‌بن‌ابان عدوی » و « ابی‌عبدالرحمن اموی » و « سلامةبن جابر نهدی » و « محمد بن خالد شیبانی » به نقل شعر پرداخته و راویان او عبارتند از « خالدبن شرید شاعر » و « ولیدبن عباده بحتری » و « محمدبن ابراهیم بن عتاب » و «عبدوی بغدادی » .

(تاریخ ابن‌عساکر ۴ ص ۱۸۴) آورده اندکه چون ابوتمام «محمدبن عبدالملک زیّات را به قصیده‌ای که درآن میگوید :

دیمة سمحة القیاد سکوب مستغیث بها الثری المکروب
لوسعت بقعة لا عظام اخری لسعی نحوها المکان الجدیب

ستود «ابن زیّات » وی را گفت : ای ابا تمام ، تو شعرت را چنان باجواهر لفظ و معنی می آرائی که از گوهر های تابان گردن بند گردن دوشیزگـان زیباتر است .

آنچه به پاداش نیك این اشعار می‌اندوزی ، با خود شعر هم‌سنگ نخواهد بود «کندی» فیلسوف درمحضر «ابن‌زیّات» بود به وی‌گفت، این‌جوان ، جوانمرگ می‌شود . گفتند : از کجا این چنین داوری می‌کنی ؟ گفت در او چنان فرزانگی وهوشیاری وزیرکی توأم باخوش ذوقی ونیك طبعی دیدم که دانستم همچون شمشیر هندی که نیامش‌را می‌خورد جان روحانی او جسمش‌را خواهد خورد .

(تاریخ ابن خلکان جلد ۱ صفحه ۱۳۲)

«صولی» آورده است‌که ابی‌تمام ، «احمدبن‌معتصم» یا «پسرمأمون» را به‌قصیدهٔ سینیّه‌ای ستود وچون به این سرودهٔ خود رسید که :

اقدام عمرو في سماحة حاتم في حلم احنف في ذکاء ایاس[1]

«کندی» فیلسوف که حاضر بود گفت: امیر بالاتر از ستودهٔ تست . وی‌لختی

۱ ــ احمد به کارآئی عمرو بن معد یکرب وبخشندگی حاتم و بردباری احنف و فرزانگی ایاس بن معاویه است .

درنگ کرد وسپس سر برآورد وگفت :

لاتنکروا ضربي له من دونه مثلاشروداً في الندى والباس[1]

فالله قد ضرب الاقل لنوره مثلا من المشكاة والنبراس

همگان از تیزهوشی وی شگفتیها کردند .

دیوان شعر ابی تمام

می‌گویند : ابو تمام شعر خود را مدوّن نکرده است . لیکن آنچنانکه در ص ۳۲۴ «بغیةالوعاة» آمده است ، از خواندن عثمان بن مثنی قرضي م ۲۷۳ دیوان شاعر را برای خود او ، چنین بر می‌آید ، که شعر وی در روزگار زندگی خودش فراهم آمده، وپس از آن گروهی ازاعلام وادیبان به‌ترتیب وتلخیص وشرح وحفظ آن همت گماره‌اند که از آن جمله‌اند :

۱ ـ ابوالحسن محمد بن ابراهیم کیسان درگذشته بسال ۳۲۰ که وی را شرحی براشعار ابی‌تمام است .

۲ ـ ابو بکر محمدبن یحیی صولی م ۶/۳۲۵ که دیوان شاعررا به‌ترتیب‌حروف معجم درقریب به۳۰۰ برگ فراهم‌آورده است .

۳ ـ علی بن حمزه اصفهانی . که اشعار شاعر را به ترتیب انواع مرتب کرده است .

۴ ـ ابو منصور محمد بن احمد از هری شافعی م ۳۸۰ که شرحی بر اشعار شاعر دارد .

۶ ـ خالع حسین بن محمد رافعی که در حدود سال ۳۸۰ زنده بوده و شرحی بردیوان شاعر دارد .

۷ ـ وزیر حسین بن علی مغربی درگذشته به سال ۴۱۸ ، که کتاب اختیار وگزینش شعر ابی‌تمام دارد .

---

۱ ـ برمن خرده مگیرید ، اگر وی‌را دربخشش ودلاوری به‌کسی‌که‌کمتر از اوست مثل زدم واین مثل‌را نیز غریب مپندارید . چه خداوند نور خودرا به‌کمتر چیزی‌که روزن وچراغ است ، مثل زده است .

۸ ـ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی در گذشته بسال ۴۴۰ شرحی بر دیوان ابی‌تمام دارد که حومی آن‌را به خط خود ابوریحان دیده است.

۹ ـ ابوالعلاء احمدبن عبدالله معرّی متوفی بسال ۴۴۹، که‌تلخیصی ازدیوان شاعر باشرح آن بنام «ذکری حبیب» دارد.

۱۰ ـ ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی متوفی ۵۰۲ که شارح دیوان اوست.

۱۱ ـ ابوالبرکات‌ابن مستوفی مبارك اربلی م ۶۳۷که شرحی بردیوان ابوتمام در ۱۰ جلد دارد.

۱۲ ـ ابوالفتح ضیاء الدین نصر بن محمد متوفی ۶۳۷ که حافظ شعر وی بود.

۱۳ ـ ابوالحجاج یوسف‌بن محمد انصاری م ۶۷۲ که دیوان شعر و حماسه را از حفظ می‌کرد.

۱۴ ـ محیی‌الدین خیاط[۱] که شرحی بردیوان ابی تمام دارد.

۱۵ ـ دکتر ملحم ابراهیم اسود. وی شرحی بر دیوان ابی تمام دارد که در مصر چاپ شده است.

نسخهٔ چاپی دیوان ابی‌تمام ظاهراً بر ترتیب «صولی» است‌که مرتب برحروف است. با این تفاوت که اشعار افتادهٔ آن بسیار است. زیرا «نجاشی» درصفحه ۱۲ فهرستش گفته است: ابوتمام‌را دربارهٔ خاندان پیغمبر اشعار فراوانی است. و احمد بن حسین (ره) یادآوری کرده که از دیوان شاعر نسخهٔ کهنه‌ای دیده است که‌شاید نوشته در روزگار خود شاعر یا نزدیك به زمانهٔ او بوده و در آن از امامان شیعه تا امام جواد (ع) که ابو تمام درزمان وی درگذشته است یاد نموده، لیکن درديوان

---

۱ - به فهرست ابن ندیم ص ۲۳۵ وفهرست نجاشی ص۱۰۲. طبقات ابن ابی‌صبیعه ۲ ص ۲۰. تاریخ ابن خلکان ۱ ص ۳۰ - ۱۳۳. بغیة الوعاة ص ۳۲۴ - ۴۰۴ - ۴۲۳ وکشف‌الظنون ومعجم‌المطبوعات رجوع کنید.

چاپی ابی‌تمام از این اشعار بسیار چیزی جزهمان چکامهٔ رائیّه‌ای‌که در این‌کتاب آوردیم ، یافت نمی‌شود . بنابراین یا آن دستی که باید امین در چاپ باشد ، این چکامه‌ها را بگاه طبع انداخته است ، مثل سایر کتب که با آنها نیز چنین کاری کرده‌اند ویا آنکه درهنگام چاپ به‌چنین دستنویسی ، دسترسی نیافته ویاآنکه نسخهٔ چاپی دیوان همان نسخهٔ مذکور اختصاری «ابوالعلاء معری» است .

دیوان حماسه وشروح آن

یکی از آثار ابی تمام که‌آن‌را بصورت تألیف درآورده است، دیوان‌حماسه‌ای است‌که بزرگان به‌آن روی آورده ومردم روزگاران ازآن بهره‌ها برده‌اند. ابی‌تمام در این کتاب عیون شعر ووجوه کلام عرب را فراهم آورده است وی این اثر را در خانهٔ «ابی‌الوفاء ابن سلمه» درهمدان آنگاه که نزول برف وباران وی‌را ناگزیر به پناهندگی به این شهر کرده بود گرد آورد و این کتاب را در ده باب که هربابی از آن ویژه فنّی است مرتب کرد وگروه بسیاری ازسرشناسان ادب به شرح‌آن همت گماردند که از آن جمله‌اند :

۱ ــ ابو عبدالله محمد بن قاسم ماجیلویه برقی .

۲ ــ ابوالحسن علی بن محمد سمیساطی[1] درگذشته در اواسط قرن چهارم .

۳ ــ ابوالحسین احمد بن‌فارس بن زکریای لغوی رازی‌که بسال ۳۹۶ درگذشته است .

۴ ــ ابو عبدالله حسین‌بن علی‌بن عبدالله نمری متوفی بسال ۳۸۵ وبنابرآنچه در ص ۲۴ جلد ۳ «معجم الادباء» آمده است « ابی محمد اسود حسن غندجانی» ردّی براین «نمری» در شرح حماسه ، دارد .

---

۱ ــ منسوب به سمیساط به دوسین مهمله و به ضم اول و فتح دوم است . پس آنچه در بسیاری از کتابها به صورت شمشاطی به شین معجمه آمده تصحیف است (مولف) .

۵ ـ ابوالفتح عثمان بن جنّی درگذشته به سال ۳۹۲ اوراکتابی بنام (المنهج) در اشتقاق شعراء حماسه وشرحی بر مستغلق حماسه است .

۶ ـ ابوالحسن علی بن زید بیهقی .

۷ ـ ابو هلال حسن بن عبدالله بن سعید عسکری که تا سال ۳۹۵ زنده بوده است .

۸ ـ ابوالمظفر محمّد بن آدم بن کمال هروی نحوی درگذشته سال ۴۱۴

۹ ـ شیخ ابوعلی احمدبن محمد مرزوقي اصفهاني متوفی ۴۲۱.

۱۰ ـ ابوالعلاء احمدبن عبدالله تنوخی متوفی ۴۴۹ .

۱۱ ـ ابوالحسن علی بن احمدبن سیده اندلسی متوفی ۴۵۸ .

۱۲ ـ ابوالحسین عبدالله بن احمدبن حسین شاماتی متوفی ۴۷۵ .

۱۳ ـ ابوالقاسم زیدبن علی بن عبدالله فارسی متوفی ۴۶۷ .

۱۴ ـ ابوحکیم عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله خبری متوفی ۴۷۶ .

۱۵ ـ ابوالحجاج یوسف بن سلمان شنتمری متوفی ۴۷۶ . وی دیوان حماسه را برحروف مرتب و آن را شرحی بزرگ کرده است .

۱۶ ـ ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی م ۵۰۲ که وی را سه شرح بر دیوان حماسه است .

۱۷ ـ ابوالحسن علی بن عبدالرحمن اشبیلی درگذشته سال ۵۱۴

۱۸ ـ ابوالمحاسن مسعودبن علی بیهقی متوفی ۵۴۴ .

۱۹ ـ ابوالبرکات عبدالرحمن ابن محمّد انباری متوفی ۵۷۷ .

۲۰ ـ ابو اسحق ابراهیم بن محمدحضرمی اشبیلی متوفی ۵۸۴

۲۱ ـ ابومحمّد قاسم بن محمّد دیمرتی اصفهانی .

۲۲ ـ شیخ علی بن حسن شمیم حلی درگذشته بسال ۶۰۱ .

۲۳ ـ ابوالبقاء عبدالله بن حسین بن عبدالله عکبری بغدادی متوفی ۶۱۶

۲۴ ـ ابوعلی حسن بن احمد استرابادی لغوی نحوی ،

۲۵ ـ المولوی فیض حسین . شرح مختصری بر حماسه دارد که آن‌را (الفیضی) نامیده است .

۲۶ ـ شیخ لقمان

۲۷ ـ الشیخ سیدبن علی مرصفی ازهری معاصر .

به فهرست نجاشی و ابن ندیم و معجم الادباء و بغیه الوعاة و الذریعه رجوع کنید .

دیوانهای حماسه

گروه بسیاری درحماسه سازی از ابی تمام تبعیت کرده اند که از آنهایند :

۱ ـ ابوعباده ولیدبن عبیده ، بحتری متوفی ۲۸۴ .

۲ ـ ابوالحسین احمدبن فارس لغوی رازی درگذشته به‌سال ۳۶۹

۳ ـ دو فرزند هاشم که هر دو بنام خالدند ، یکی ابوبکر و دیگری ابو عثمان سعید متوفی ۳۷۱

۴ ـ ابوهلال حسن‌بن عبدالله عسکری نحوی .

۵ ـ ابوالحجاج یوسف‌بن سلیمان شنتمری درگذشته بسال ۴۷۶

۶ ـ ابوحصین محمدبن علی اصفهانی دیمرتی .

۷ ـ ابودماش که ابن‌ندیم وی‌را از دانشمندان نحو و لغت شمرده است .

۸ ـ ابوالعباس محمدبن خلف‌مرزبانی .

۹ ـ ابوالسعادات هبت الدین علی معروف به ابن‌شجری متوفی ۵۴۲

۱۰ ـ شیخ‌علی‌بن‌حسن شمیم حلّی درگذشته‌بسال ۶۰۱

۱۱ ـ ابوالحجاج یوسف‌بن محمد اندلسی متوفی ۶۵۴

۱۲ ـ صدرالدین علی‌بن ابی‌فرج بصری کشته درسال ۶۵۹

۱۳ ـ ابوالحجاج یوسف‌بن محمد انصاری درگذشته بسال ۶۷۲

---

۱ ـ فهرست ابن‌ندیم . معجم الادباء . بغیة الوعاة

و از آثار ادبی ابی‌تمام است .

الاختیارات من شعر الشعراء . الاختیار من شعر القبایل .

اختیار المقطّعات . المختار من شعر المحدثین . نقائض جریر و الاخطل و الفحول که گزینه‌هائی از قصائد جاهلیت و اسلام است که به « ابن هرمه » پایان می پذیرد ، ابن ندیم در ص ۲۳۵ فهرست خود و دیگران این آثار را از او یاد کرده اند .

کسانی که درگزارش زندگی ابی‌تمام کتاب نوشته اند .

اخبار و نوادر و خوش بزمی‌ها و نکته سنجی ها و آداب و اشعار بجا مانده از زمان زندگی « ابی تمام » را گروهی گرد آوری کرده اند که از آن جمله اند :

۱ - ابوالفضل احمد بن طاهر متوفی ۲۸۰ . وی را کتابی است بنام (سرقات ـ النحویین من ابی‌تمام)

۲ - ابوبکر محمدبن یحیی اصولی در گذشته بسال ۳۳۶ که کتاب (اخبار ابی‌تمام) ازاوست و این کتاب بافهرستش در ۳۴۰ صفحه چاپ شده‌است .

۳ - ابوالقاسم حسن‌بن بشر آمدی بصری متوفی ۳۷۱ که کتاب (الموازنة بین ابی‌تمام والبحتری) در ۱۰ جزء دارد و یاقوت حموی در ص۵۹ ج ۲ معجم الادباء در پیرامون این موازنه گفتگوئی دارد . ونیز این « آمدی » رادّی است بر « ابن‌عمار » در خطائی که بر « ابی‌تمام » گرفته است .

۴ - فرزندان هاشم یعنی دو خالد یکی بنام ابوبکر محمد و دیگری بنام ابوعثمان سعید متوفی بسال ۳۷۱ که آن دوکتاب (اخبار ابی تمام و محاسن شعره) دارند .

۵ - ابوعلی احمدبن محمد مرزوقی اصفهانی متوفی بسال ۴۲۱ که کتابی بنام (الانتصار من ظلمة ابی تمام) دارد و از انتقاداتی که بر ابی‌تمام کرده اند ، دفاع نموده .

۶ - ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی متوفی ۴۴۴ که کتاب (اخبار ابی‌تمام) در تقریباً ۱۰۰ برگ نوشته است .

۷ - ابوحسین علی بن محمد عدوی سمیساطی که کتاب (اخبار ابی تمام والمختار من شعره) وکتاب (تفضیل ابی‌نواس علی ابی‌تمام) از اوست .

۸ - ابوضیاء بشر بن یحیی نصیبی که‌کتاب (سرقات البحتری من ابی‌تمام) از اوست .

۹ - احمد بن عبیدالله قطربلی معروف به « فرید » که کتابی درخطا های ابی تمام در اسلام وغیر آن ، تصنیف کرده است .

۱۰ - شیخ یوسف بدیعی ، قاضی موصل متوفی ۱۰۷۳ که کتاب (هبةالایام فیما یتعلق بابی تمام) در ۳۰۹ صفحهٔ نوشته و به‌سال ۱۳۵۲ در مصر چاپ شده است .

۱۱ - شیخ محمد ، علی‌بن ابی‌طالب زاهدی جیلانی در گذشته بسال۱۱۸۱ در نبارس هند .

۱۲ - سرورما محسن امین عاملی مؤلف اعیان الشیعه

۱۳ - عمر فرّوخ که ازنویسندگان عصر حاضر است وتالیفی دربارۂاین‌شاعر داردکه در بیروت در ۱۰۰ صفحه چاپ شده است .

و شرح حال و زندگی ابی‌تمام را در ص ۱۳۳ طبقات ابن‌معتز ، فهرست ابن ندیم ص ۲۳۵ ، تاریخ طبری ص ۹ ج ۱۱ ، فهرست نجاشی ص ۱۰۲ تاریخ خطیب ۸ ص ۲۴۸ . مروج الذهب ۲ ص ۲۸۳ و ۳۵۷ . معجم البلدان ۳ص ۳۷ تاریخ ابن عساکر۴ ص ۱۸- ۲۷. نزهة ، الّبناء ص۲۱۳ . تاریخ ابن خلّکان ۱ص۱۳۱ رجال ابن داود. خلاصهٔ علاّمه . مرات الجنان۲ ص۱۰۲ معاهد التنصیص ۱ص ۱۴۱ شذرات الذهب ۲ ص ۷۲ . مجالس المؤمنین ص۴۵۸ . کشف الظنون ۱ ص ۵۰۱ . ریاس الجینّه زنوزی در روضه رابعه . امل الامل ص ۸ . منتهی المقال ص۹۶ منهج

المقال ص ۹۲ . تکلمة امل الامل که از سیّد ما ، صدر کاظمی است دائرة المعارف بستانی ۲ ص ۵۶ . دائرة المعارف اسلامی ۱ ص ۴۲۰ دائرة المعارف فرید وجدی ۲ ص ۶۸۵ ـ ۶۹۳ وغیر آن ، می‌توان یافت .

ولادت و وفات ابی تمام

بر هیچ یك از اقوالی‌که در بارهٔ ولادت و درگذشت ابی تمام ، درکتابها آمده است ، ازجهت کثرت اختلافی‌که دارد ، یقین پیدا نکردیم شایسته می‌نمود که گفتهٔ منقول ازفرزندش(تمام) رابرمی‌گزیدیم زیرا اهل البیت ادری بما فیه .لیکن اختلافی که در سخن منقول از او نیز در کتابها هست ، اعتماد انسان را از آن هم سلب می‌کند .

بنابراین مجموع اقوالی‌که در این باره یادکرده‌اند این است‌که وی دریکی از سالهای ۱۷۲ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، به دنیا آمده و در سنه ۲۲۸ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ در موصل درگذشته و همانجا به خاك سپرده شده است « ابو نهشل بن حمید طوسی » در بیرون «باب المیدان» وبر کنارخندق برگور اوگنبدی ساخت و «علی بن جهم» در سوك اوچنین سرود :

نوآوری اندیشه‌های شیرین به ماتم نشست ونکبت ایتام برآن سایه انداخت شعر به‌گونهٔ پیکری نزار وگریان در آمد و شکایت مصیبت خویش را به زبان قلم راند دل شعر پس‌از وی به دردآمد و زمانه ، درست قوافی را به نادرست آن سپرد و ابرمرد و رهنورد نیرومند و جوی روان بوستان شعر یعنی ابی‌تمام را کشت . و «حسن بن وهب » در مرثیهٔ او چنین‌گفت :

شعر به سوك خاتم شاعران و برکهٔ خسروانهٔ بوستان آن یعنی حبیب طائی سوگوار شد این دو باهم مردند و در یك گور خفتند . همانطور که پیش از این در زمان زندگی نیز باهم بودند . این‌دوبیت را به «دیك الجنّ» نیز نسبت داده‌اند ونیز «حسن بن وهب » در قصیدهٔ دیگری ، اورا چنین رثا گفت :

در موصل گور او را ابرهائی که بر او گریانند سیراب کنند.
و به وقت سایه‌گستری پاره‌های پیاپی آنها بر آن گور سایه افکنند.
برقها نیز به یاد او لطمه بصورت زنند و تندرها گریبان درند.
چه خاك این گور «حبیبی» را دربر گرفته‌است که «حبیب» و دوست من بود.
و «محمد بن عبدالملك زیات» وزیر معتصم در مرثیهٔ او چنین سرود:
خبری بس بزرگ بمن رسید و دلم را سخت بدرد آورد.
گفتند «حبیب» مرد ومن پاسخ دادم شما را بخدا «طائی» را مگوئید.
و گفته‌اند که این شعر از «ابی‌زبرقان عبدالله بن زبرقان کاتب» مولای بنی - امیه است.
از «شرف الدین ابوالمحاسن محمد بن عنین» معنی این شعرش را پرسیدند:
سقی الله روح الغوطتین ولا ارتوت   من الموصل الجد باء الاقبورها
که چرا سیرابی را برهمهٔ «موصل» حرام کردی و به گورهای آن اختصاص دادی؟ گفت به‌احترام ابی‌تمام. ابوتمام فرزند شاعری بنام (تمام) ازخود به جاگذاشت که پس ازمرگ پدر به نزد «عبدالله بن طاهر» آمد و او از (تمام) خواست که شعر بخواند وی چنین خواند:
پروردگار زندمات بدارد چه اوست که ترا به روی خوب آر است.
بغداد از نورت پرفروغ شد وچوب خشك به بخششت سرسبز گردید
عبدالله اختی درنگ کرد و سپس چنین سرود:
پروردگار زندمات دارد، براستی که آرزویت به اشتباهت انداخت.
به نزدکسی آمده‌ای که کیسه‌اش تهی است و اگرچیزی داشت، به تومی‌داد.
تمام گفت، داد و ستد شعر به شعر نوعی ربا است، سرانه‌ای از مال بر آن بگذار. عبدالله خندید وگفت اگر نیروی شاعری پدر نداری ظرافت و نکته سنجی وی داری و به صله‌ای برای او فرمان داد.

(غرر الخصائص وطواط صفحهٔ ۲۵۹)

الجواد قديبكو

جای تعجب است و چرا از شخصیتی چون ابی تمام در شگفت نباشیم که با آنکه درمذهب ریشه دار و به نوامیس آن آشناست و از احوال شخصیتهای مذهبی و آثارگرانقدر و کوششهای قابل ستایش آنان آگاهی دارد، و خوب می‌داند که مخالفان آنان با چه تلاش وکوششی در اندیشه آنند که آنها را بدنام کنند وتاریخ آراسته و پردرخشش وتا بناکشان رابه صورتی زشت و ناپسند وآمیخته به بد نامی وننگ و همراه باجنجال و جفنك درآورند، سخنان بیهوده این گونهٔ دشمنان در در پیرامون ابرمرد هدایت ونهضت گر جنگجو وقهرمان دلاور یعنی مختار بن ابی عبید ثقفی در دیده‌اش آراسته آمده و تهمت‌های این دشمنان کینه توز را در بارهٔ مختار وآئین ونهضتش، حقیقت ثابت پنداشته ودرچکامهٔ رائیه خودکه درصفحه۱۱۴ دیوانش ثبت است گفته:

کاروان ستم رسیدهٔ هاشمیان از کربلا کوچ کرد و مختار باخونخواهیش درد دل این خاندان راشفا بخشید. هرچند اوآئین پسندیده و مختاری نداشت وسرانجام راز درونش آشکار شد وآنها از اوبیزاری جستند.

درحالیکه‌هرکس برتاریخ‌وحدیث‌وعلم‌رجال‌بادیدی‌نافذنظراندازد، درمی‌یابد که مختار، در پیشاپیش مردان دین وهدایت و اخلاص است و نهضت بزرگ او جز برای برپا داشتن عدل، از راه برکندن بنیان کافران و درآوردن ریشهٔ ستم امویان نبوده وساحت او ازآئین‌کیسانی بدور بوده وآنهمه تهمت وطاماتی‌که بروی‌بسته‌اند، راهی به درستی وراستی ندارد و بهمین جهت پیشوایان و رهبران بزرگوار ما یعنی حضرات‌سجاد وباقروصادق‌علیهم‌السلام بروی رحمت آورده‌اند ومخصوصاً امام‌باقر(ع) اورابسیارستوده‌است. واین‌شخصیت واعمالش‌همیشه‌درپیشگاه‌خاندان پاك‌پیغمبر(ص) موردسپاس بوده است.

علماء اعلام نیز وی را بزرگ شمرده و به پیراستگی ستوده‌اند که از آن جمله‌اند:

سیّد ما «جمال‌الدین بن طاوس» ، در کتاب رجالش «آیت‌الله علامه» در خلاصه «ابن داود» در رجالش «ابن نمای» فقیه ، در رساله جداگانه‌ای بنام «ذوب‌النضار» که در بارهٔ او نوشته است . محقق اردبیلی در «حدیقةالشیعه» صاحب معالم در تحریر طاوسی ، قاضی نور الله مرعشی در مجالس المؤمنین و شیخ ابو علی در منتهی المقال به دفاع از او پرداخته اند . ودیگر دانشمندان نیز .

و کار بزرگداشت گذشتگان از او بآنجا رسیده است که شیخ شهید اول در کتاب مزار خود زیارت مخصوصی برای او یاد کرده و در آن گواه راستینی است برشایستگی ودرستی او درکار ولایت واخلاص وی درطاعت خداوند ومحبّت نسبت به امام زین‌العابدین وخشنودی رسول خدا وامیرمؤمنان از او ونیز حکایت دارد از اینکه وی درراه رضای پیشوایان دین ونصرت خاندان‌پاک‌پیغمبر وخونخواهی آنان، فدا کار وجانباز بوده است .

این زیارت در کتاب «مرادالمرید» که ترجمه مزارالشهید و ازعلی بن حسین حائری می‌باشد ، هست و شیخ نظام‌الدین ساوجی مؤلف «نظام الاقوال» آن را تصحیح کرده است .

از آن کتاب چنین برمی‌آید که قبر مختار درروزگاران گذشته از مزارهای مشهور در نزد شیعه بوده وبنا برآنچه در ص ۱۳۸ ج ۱ رحلهٔ «ابن بطوطه» آمده ، گنبد معروفی هم داشته است و در فراهم آوردن اخبار مختار وسیرت‌او وپیروزیها ومعتقدات واعمالش گروهی از اعلام همت گمارده‌اند که از آن جمله‌اند :

۱ ـ ابومخنف لوط بن یحیی ازدی در گذشته به سال ۱۵۷ که کتابی بنام (اخذالثار فی‌المختار) دارد .

۲ ـ ابوالفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی عطار متوفی ۲۱۲ وی را کتابی بنام (اخبارالمختار) است .

۳ ـ ابوالحسن علی بن عبدالله ابی سیف مدائنی متوافی ۲۱۵ ـ ۲۵ ، او را نیز (اخبار المختار) است .

۴ - ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی متوفی ۲۸۳ که او را نیز (اخبار المختار) است .

۵ - ابو احمد عبدالعزیز بن یحیی جلودی متوفی ۳۰۲ که کتاب (اخبار المختار) دارد .

۶ - ابو جعفر محمد بن علی بابویه قمی صدوق متوفی بسال ۳۸۱ که «کتاب المختار) دارد .

۷ - ابوجعفر محمدبن حسن طوسی درگذشته بسال ۴۶۹ که اوراکتاب (مختصر اخبار المختار) است .

۸ - ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری طالبی ، خلیفهٔ شیخ ما مفید که کتاب «اخبارالمختار» دارد .

۹ - شیخ احمد بن متوّج که کتاب (الثارات) یا (قصص الثار) منظوم دارد .

۱۰ - فقیه ، نجم‌الدین جعفر که به ابن نما مشهور است و در سال ۶۴۵ درگذشته است وی را کتاب (ذوب النضار في شرح الثار) است که تمام آن درجلددهم بحار چاپ شده است .

۱۱ - شیخ علی بن حسن عاملی مروزی که کتاب (قرة العین في شرح ثارات الحسین) دارد که در ۲۰ رجب ۱۱۲۷ از نگارش آن فراغت یافته‌است .

۱۲ - شیخ ابو عبدالله عبدبن محمدکه کتابش بنام (قرّةالعین في شرح ثارالحسین است و یا کتاب (نورالعین ومثیر الاحزان) چاپ شده است .

۱۳ - سیّد ابراهیم بن محمد تقی حفید علاّمه کبیر سیّد دلدار علی نقوی‌نصیر آبادی که کتاب (نورالابصار في اخذالثار) دارد .

۱۴ - مولی عطاء الله بن حسام هروی که (روضة المجاهدین) دارد و در سال ۱۳۰۳ چاپ شده است .

۱۵ - مولی محمد حسین بن مولی عبدالله ارجستانی‌که (حملهٔ مختاریه) دارد .

۱۶ - نویسندهٔ هندی نوّاب علی ساکن «لکهنو» که کتاب (نظارهٔ انتقام)

دارد ودر دو جزء چاپ شده است .

۱۷ ـ حاج غلام علی بن اسماعیل هندی که «مختارنامه» دارد .

۱۸ ـ سیّد ما ، سید محسن امین‌عاملی که کتاب (اصدق الاخبار في قصة الاخذ بالثار) دارد .

۱۹ ـ سید حسین حکیم هندی که ترجمهٔ (ذوب‌النضار) ابن نما ، دارد .

۲۰ ـ سیّد محمد حسین بن سیّد حسین‌بخش هندی زادهٔ ۱۲۹۰ که کتاب (تحفة الاخیار في اثبات نجاة المختار) دارد .

۲۱ ـ شیخ میرزا محمد علی اوردبادی که کتاب [سبیك النضار او : شرح حال شیخ الثار] در ۲۵۰ صفحه دارد و در آن حق سخن را اداء کرده و کمان تحقیق را کشیده وتیری در ترکش نگذاشته است من مقدار زیادی از این اثررا خوانده‌وآنرا کتابی دیدم که در این باب منحصر است و مانندش تألیف نشده . خداوند وی را از سوی حق و حقیقت پاداش نیکو دهاد او در بارهٔ «مختار» قصیده‌ای به روی قصیدهٔ ابی تمام دارد ودرآن ستایش دوست وشریك فضیلت مختار یعنی « ابراهیم بن مالك اشتر» را برثنای مختار افزوده است وآن چکامه این است :

ای قهرمان هدایت و خون ، گوارا بادت آنچه با شمشیر انتقام‌گیرت به کف آوردی . ترا در پیشگاه خاندان محمد (ص) نعمت های ستوده ایست که از مرز بزرگداشت برتر است .

پیش‌آمدهای‌روزگار،ترا کاردیده‌ای‌شناختند‌که درسینه دلی پاك‌وبی‌باك‌دارد .

وتوچنان آتش جنگ سختی برافروختی که‌دودمان بنی امیه هیزم‌آن شدند.

به زنا زادگان سمیه وامیه سرسختی هدایت راچشاندی وبه‌کامشان شرنگ مرگ وننگ ریختی .

وآنها درکنار (خازر) به شمشیر آخته درهنگام جنگت، شکست‌را ، به‌چشم دیدند ، وگروه بسیار آنانرا در روز نبرد ، با لشکر جرّار خود به ستیزپراکندی.

جنگاورانی که هوا خواه خاندان مصطفی و شیران بیشه شجاعت و مردانی

حادثه دیده بودند .

دلاورانی که جز برای روبرو شدن با همنبردان مسلّح ، بپا نمی‌خاستند.

و جز امام و کین خواهی او چیزی نمی‌شناختندوفریاد وا انتقاما می‌کشیدند

پس نابکاران زناکار وشرابخوار امیّه ازهم پاشیدند ،

و تو از خونی انتقام گرفتی که از زمان ریختن آن ، هیچ علویه‌ای‌سرمه به چشم نکرد وخانه‌هائی‌را آباد کردی که از آن روز ویران شده بود ،که دشمنان ، خداوندان آن خانه‌ها را درکربلاکشتند .

دردی بس بزرگه بود و عمق آنرا کسی جز تو درنمی‌یافت . درود برتو ، از این ژرف بینی .

از دودمان « نخع » نیز شیری شکاری با شجاعتی « ثقفی » به نبرد تاخت وی مردی فرزانه بنام «ابراهیم» بود ، که در برخورد باحوادث ، شکارهای سرکش را به کم می‌گرفت .

او آراسته به شرف هدایتی است که این هدایت همراه با سروری و سیادتی است که از آن نسیم خوش اصالت می‌وزد .

جوشن پوش خردمندی است که کوههای بلند و استوار در برابر او خوار و بیمقدارند . به گاه تاخت و تاز به شیرمی‌ماند و در زمان بخشش به باران ریزان شبیه است .

جای او دلهای آل محمد است همان سرورانی‌که نیکنهاد وپاك سرشتند . بگاه دیدار دشمن در نشیب مهلکه‌ای فرو نمی‌رود مگر آنکه مهاجمان بر فراز آمده را به خاك هلاك می‌نشاند .

وچون به‌آهنگی‌استواربرفرازمی‌آید ، شعله‌های فروزان‌وسرکش‌را خاموش وبدل به دود می‌کند . رداء ستایش را شرافتمندانه بر دوش دارد وبرمرکبی که رام سرافرازان است ، سوار است .

هر فضیلتی به وی منحصر است همانطور که هر ستایشی در مختار خلاصه

می‌شود .

عود ، بوی خوش و حدیث خویش‌را از بزرگی او و شکوفه‌ها درخشندگی وشکوفائی را از فروغ او مایه گرفته‌اند .

اورا به شمارهٔ ستارگان ، یادگارهای ارزنده وآثار نیك است .

خاندان پاك پیغمبر و ستایش آنها ، وی را از تمام اشعاری که دیگران در بارهٔ وی پرداخته‌اند بی‌نیاز می‌کند .

افسوس من‌براین‌است‌که از حزب او نبودم ودرهنگامهٔ‌جنگ شعاری‌همچون آنان نداشتم که یا به مرگی که پاداش شهادت و نیکنامی دارد ، دل ببندم و یا به آرزوی انتقام‌گیری از خاندان امیّه ، برسم .

در قلب لشکر دشمن فرو روم و سران سپاهشان را به شمشیر برّان بزنم ومادرانرا به سوك مرگ جوانانی که درکفر وتابکاری بارآمده‌اند ، بنشانم وپیران آنان را که ننگ وعارکافرپیشگان ارث بجا ماندهٔ ایشان است نیز از پادر آورم .

لیکن با این دردی که در دل من است که چرا درآن نبرد من نیز از مدافعان حریم خویش نبوده‌ام،ازپاداش هیچ یك ازاین مواقف بی‌بهره نیستم زیرا آنچه آنان کرده‌اند پسند من بوده است .

پس من به‌خونهائی‌که جنگاوران درآن پیکارها ازمردم بدکار وکافر پیشه ریختند ، خشنودم و به فردائی دل خوشم‌که لشکری انبوه و بسیار درهم می‌آمیزد، همان روزی‌که پرچمدار لشکرپسرپیغمبراست وسپاهش ازدل‌گردوغبار بدرمی‌آید وزبانهٔ آتش نبردشان چهره‌هارا بریان می‌کند وتیرها ودم شمشیرها پوست از سر سرکشان می‌کند .

روز پیروزی بزرگی که سوز دل خسته دلان واندوه زدگان‌را فرو می‌نشاند ودوستداران دودمان پیغمبررا چون سیّد مختار به هدف می‌رساند ، آن روز است.

ای مختار ! ای ابرمرد مصمّم‌وای امین دودمان پاك محمّد (ص) ، ای مایهٔ امید درسختیها وای غمگسار اندوه‌زدا وای‌گریزگاه دشواریها .

شگفت نیست اگر گروهی ، بلندی مقامت‌را درنیافتند چه‌آنها از بینائی محرومند. تو به‌فرزانگی درخشیدی وباکی نیست اگر دیده‌هائی ازدیدن این‌درخشش بی‌بهره ماند .

ترا درسرای سرافرازان منزل است و برای دشمنت منزلت مغروران است جایگاهت درجوار محمد ودرپناه تبارهمسایه دوست اوست .اگر دشمنان ازکمان‌تهمت تیرت زنند باید بدانند که‌کوه ازبرش کاهی نمی‌لغزد .

اینان‌اگر مناقب برجای مانده ات‌راکه از آغاز تا انجام قابل ستایش است ، انکارکرده‌اند باید بدانندکه‌حقیقت از آن توست وزشتی ازساحت‌پاك بزرگیت بدور است ماازسر مهر برسیادت توکه اسیر جنجال زورگوئیهای یاوه‌سرایان شد گریه می‌کنیم واین قصیدهٔ آراسته ازگوهر وزرناب‌را به‌تو تقدیم می‌داریم چکامه‌ای که ستارگان‌رایارای برابری باآن نیست . زیراازماه تابان تابنده‌تراست.اشعار«حطیئه» و «بشّار » نیزهرگز بامحاسن نظم‌آن پهلو نخواهد زد این عروسی است که برای تواش‌آراسته‌اند و دیدارش به‌پلیدی و تردامنی آلوده نیست .

تا گاهی که باد ملایم باغ‌ها باآهنگ بلبلان ونوای خوش هزاران که هربام و شام چون قرآن خوانان نغمه سر می دهند ، همراه است نسیم‌های قدسی بر تو وزان ورحمت وراحت برگورت نثار باد .

تربت هدایت «ابراهیم» رانیز ابرهای پرآب وروان وریزان سیراب کناد .

۱۰ دعبل خزاعی شهید به سال ۲۴۶

تجاوبن بالارنان و الزفرات نوائح عجم‌اللفظ والنطقات
یخبّرن بالانفاس عن سرانفس اساری هوی ماض و آخر آت
فاسعدن اواسعفن حتي تقوضّت صفوف‌الدجا بالفجر منهزمات
علی‌العرصات الخالیات من‌المها سلام شج صبّ علی‌العرصات
فعهدی بها خضر المعاهد مألفا من العطرات البیض والخفرات

ليالي بعدين الوصال على القلا   ويعدى تدانينا على الغربات
واذهن يلحظن العيون سوافرا   ويسترن بالايدى على الوجنات
واذ كل يوم لي بلحظي نشوة   يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسّر   وقوفي يوم الجمع من عرفات
الم تر للايام ما جرّ جورها   على الناس من نقص وطول شتات
ومن دول المستهزئين ومن غدا   بهم طالبا للنور في الظلمات
فكيف و من انّى بطالب زلفة   الى الله بعد الصوم والصلوات
سواحب ابناء النبي ورهطه   و بغض بني الزرقاء والعبلات
وهندو ما ادّت سمّية وابنها   اولوا الكفر في الاسلام والعجزات
هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه   و محكمه بالزور و الشبهات
ولم تك الا محنة قدكشفتم   بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلاقربى وملك بلا هدى   وحكم بلا شورى بغير هدات
رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة   وردت اجاجاً طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب بينهم   على الناس الا بيعة الفلتات
وما قيل اصحاب السقيفه جهرة   بدعوى تراث في الضلال نتات
ولو قلدوا الموصى اليه امورها   لزمّت بمامون من العثرات
اخي خاتم الرسل المصفى من القذى   ومفترس الابطال في الغمرات
فان جحدوا كان الغدير شهيده   و بدر واحد شامخ الهضبات
واى من القرآن تتلى بفضله   و ايثاره بالقوت في اللزبات
وعز خلال ادركته بسبقها   مناقب كانت فيه مؤتنفات

نوحه‌گران گنگ وگویا با ناله‌ها و آههای سوزان خود به‌گفتگو پرداختند و با نفسهای خود از راز درون دلباختگان روزگاران پرده برگرفتند وبه یاری و یاوری هم شتافتند تا صفوف ظلمت شب، به سپیده دم در هم شکست.

درود دلباختهٔ دردمند بر آن عرصه‌ها و سرزمینهائی باد که از سیه چشمان تهی‌ماند. به یاددارم که آن سرزمینها، سبز و خرم و الفتگاه سمنبران خوشبوی و شرم آگین بود.

شبهائی به خاطر می‌آرم که وصال را بر کینه و فراق چیره می‌ساخت و نزدیکیها بر دوریها فائق می‌آمد.

ماهرویان پرده از رخسار برگرفته، به ما دیده می‌دوختند و گونه‌ها را به دست می‌نهفتند.وروزهای من به سر مستی دیدارشان و شبهایم‌به‌خوشدلی ازیادشان می‌گذشت.

وقوف من به روز «عرفه» در «مُحسّر عرفات» چه حسرتها برانگیخت و زمانه را بنگر که با پیمان شکنی و تفرقه اندازیهای بسیارش با حکومت‌های مسخره و کسانی که به دنبال آنها، جویای روشنی از دل تاریکیها بودند، چه جنایتها به مردم کرد.

پس از روزه و نماز، چگونه و از کجا می‌توان خواستار قرب خدا شد؟

جزاز راه مهرورزی به‌فرزندان ودودمان پیغمبر وکینه‌توزی به‌تبار«مروان» و «بنی اُمیّه» و «هند» و کارهای «سمیّه» و فرزندش «زیاد» که همهٔ اینها کافران و تبهکاران عالم اسلامند. اینان، پیمان و فرمان قرآن و آیات محکم آن را به دروغ و شبهه انگیزی گسستند.

و این آزمایشی بود که پرده از چهره آنان و دعویهای ضلال و زشت و ناپسندشان برگرفت.

میرائی بی قرابت! و مُلکی بدون هدایت! وحکومتی بی مشورت! و بدون وجود رهبر!!

اینها دردهائی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می‌نماید و طعم آب شیرین به کام تلخ می‌شود.

آنچه ، این روشها را در میان مردم آسان نمود ، بیعت ناگهانی و بی‌پیش‌اندیشی با ابوبکر و گفتار آشکار « سقفیان » در ادعای بی پرده و ضلال آمیز میراث خواری بود .

اگر امور به علی وصیّ پیغمبر می‌سپردند ، کارها به برکت‌وجودش که مأمون از لغزش بود ، نظام می‌گرفت .

وی برادر پیغمبر پاك نهاد و مرد میدان کارزار بود .

آنان‌که منکرند، گواه راستین علی، «غدیر» و «بدر» وکوههای بلند «احد» و آیات خواندنی قرآن در فضلش ، و خوراك بخشیهایش به گاه سختی ، و صفات تابناك و منقبتهائی است که وی دارا بود ودرآنها بر دیگران پیشی داشت .

سخنان دانشمندان بنام عامه دربارهٔ این قصیده

۱ـ « ابوالفرج » درصفحهٔ ۲۹ جلد ۱۸ اغانی گفته است : قصیدهٔ مدارس آیات خلت[1] من‌تلاوة ومنزل وحی مقفرالعرصات « دعبل » از بهترین نوع شعر وشکوهمندترین نمونهٔ مدایحی‌است‌که دربارهٔ خاندان پیغمبر(ع) سروده‌اند ودعبل آنرا برای « علی‌بن موسی‌الرضا (ع) » بخراسان سروده وگفته است که چون به خدمت آن امام (ع) رسیدم فرمود : یکی‌ازسرودهایت‌را برایم بخوان ومن‌خواندم:

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفرالعرصات

تا به‌این بیت رسیدم که :

اذا وتروا مدّوا الی واتریهم اکّفاً عن الا و تار منقبضات

امام آنچنان گریست که ازهوش رفت. خدمتگزاری که درخدمتش‌بود بمن اشاره کردکه آرام گیر ومن‌خاموش ماندم ساعتی درنگ‌کرد وسپس فرمود : دوباره بخوان ومن خواندم تا بهمان بیت رسیدم و همان حال نخستین دست دادوپرستار حضرت اشارت به سکوت کرد ومن ساکت شدم . ساعتی دیگرگذشت و امام فرمود

۱ـ این بیت سی‌امین بیت قصیده است که چکامه‌را بنام آن نامیده‌اند .

بازهم بخوان و من قصیده را تا بآخر خواندم . سه بار بمن فرمود احسنت . سپس دستورداد ده‌هزاردرهم ازآن سیمهائی که بنام حضرتش سکه خورده بود و پس‌ازآن به هیچ‌کس داده نشد به‌من دهند وبافرمانی که به خانواده خود داد ، خادم حضرت جامه‌های بسیاری برایم آورد ومن به عراق آمدم وهریك ازآن درهمهارا به‌ده‌درهم به‌شیعیان فروختم وصدهزار درهم به‌دستم رسید واین‌نخستین ثروتی بود که فراهم آوردم[۱] « ابن مهرویه » گفته است : « حذیفة‌بن محمد » برای من حدیث کرد وگفت « دعبل » به من می‌گفت از امام‌رضا (ع) جامهٔ به‌تن کرده‌ای خواستم که کفن خودکنم امام جبّه‌ای‌را که بر تن داشتند بیرن آورده بمن دادند . خبر این جبّه به مردم قم رسید . ازدعبل درخواست‌کردند که جامه‌را دربرابر سیصدهزاردرهم به آنها بفروشد واونپذیرفت وآنها راه‌را بردعبل‌بستند وبراو شوریدند وجامه‌را بزور ازاو گرفتند وگفتند یاپول‌را قبول کن یاخود دانی . گفت بخدا قسم این‌جامه‌را به رغبت بشمانمی‌دهم و بزورهم برای شما سود نخواهدداشت و شکایتتان‌رابه‌پیشگاه امام‌رضا (ع) خواهم برد . آنها باین‌طریق بااو سازش کردند که ۳۰۰ هزاردرهم با یکی‌ازآستینهای آستر جبّه‌را به‌او بدهند . وی راضی شد پس‌یکی ازآستینهای جبّه‌را به‌او دادند . اوآنرا به‌دوش می‌بست وآن چنانکه می‌گویند قصیدهٔ

مدارس آیات خلت من تلاوة‌رابرجامه‌ای نوشت ودرآن احرام‌کرد ودستورداد آن‌را درکفنهایش بگذارند[۲].

ودر ص ۳۹ ازقول دعبل آورده است که‌گفت : چون ازخلیفه وقت گریختم وشبی‌را یکه وتنها به نیشابورگذراندم درآن شب‌تصمیم گرفتم قصیده ای درستایش عبدالله‌بن طاهر بپردازم درهنگامی که در را بسته و در اندیشهٔ قصیده بودم صدائی

۱ـ در ص ۲۰۵ جلد ۱ معاهدالتنصیص و ص ۲۸۰ « عیون اخبارالرضا » این‌روایت آمده است .

۲ـ در ص ۱۹۶ جلد دهم (معجم‌الادباء) و در ص ۲۰۵ ج ۱ « معـاهدالتنصیص » و «عصرالمأمون» ۳ . این داستان آمده است .

شنیدم که‌گفت السلام علیکم ورحمة الله درآیم خدایت رحمت کناد ؟ از آن بانگ بدنم لرزید وحالی عظیم دست داد . گفت : مترس خدایت عافیت دهاد . من مردی از برادران جنّی تو واز ساکنان یمنم : مهمانی عراقی برماوارد شد وچکامهٔ مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات ترا برای ماخواند ومن خوش داشتم که ازخودت بشنوم . دعبل‌گفت قصیده‌را برایش خواندم بقدرت‌گریست‌که به رو درافتاد سپس‌گفت. خدایت رحمت‌کناد آیا حدیثی نگویم‌که بر نیتت افزوده‌شود وترا دردلبستگی بمذهبت‌یاری‌کند ؟ گفتم چرا . گفت : روزگاری‌را به شنیدن آوازه جعفر بن محمد(ع) گذراندم تادرمدینه به‌دیدارش‌شتافتم‌وازاوشنیدم‌که می‌فرمود: حدیث‌کرد مرا پدرم ازقول پدرش واوازقول جدش‌که رسول خدا (ص) فرمود: علی وشیعته‌هم‌الفائزون[1] . آنگاه ازمن خدا حافظی‌کرد که برود گفتم خدایت رحمت کناد اگرممکن است نامت‌رابه‌من‌بگو.اوقبول‌کرد وگفت من «ظبیان بن‌عامرم[2]»

۲ـ «ابواسحاق قیروانی‌حصری» درگذشته بسال ۴۱۳ درص۸۶ «زهرالاداب» گفته است : «دعبل» ستایشگر متعصب و تندرو خاندان پیغمبر ﷺ بود و اورا مرثیهٔ مشهوری است که ازبهترین اشعار اوست و آغاز آن این‌است :

مدارس آیات خلت‌من تلاوة   ومنزل وحی مقفر العرصات

لآل رسول‌الله بالخیف‌من‌منی   و بالبیت والتعریف والجمرات

دیار علی والحسین وجعفر   و حمزة و السجاد ذی‌الثفنات

قفا نسأل‌الدارالتی خف اهلها   متی عهدها بالصوم و الصلوات

واین‌الاولی‌شطت‌بهم‌غربةالنوی   افانین فی الافاق مفترقات

احب‌قصی‌الدار من‌اجل‌حبهم   واهجر فیهم اسرتی و ثقاتی

۳ ـ حافظ ابن عساکر درص ۲۳۴ جلد۵ تاریخش گفته است :

۱ـ علی وشیعیانش کامیابند .

۲ـ صاحب «معاهد التنصیص» درص ۲۰۵ ج ۱ کتابش این داستان‌را یاد کرده است .

چون گام مأمون در خلافت استوار شد و سکه بنامش زدند به جمع آثار فضائل دودمان پیغمبر (ص) پرداخت و از جمله اشعاری‌که از آن فضائل به‌دستش رسید این سرودهٔ دعبل بود.

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول‌الله بالخیف من منی وباالبیت والتعریف و الحجرات

و پیوسته اندیشهٔ این قصیده درسینه اش موج میزد تا آنگاه‌که دعبل[۲] براو وارد شد. به‌وی گفت: قصیدهٔ تائیه‌ات را برایم بخوان و مترس‌که ازآنچه در آن چکامه گفته ای درامانی چه من ازآن قصیده آگاهم و خوانده ام اما دوست دارم که اززبان خودت بشنوم: دعبل خواند تابایتجارسیدکه:

الم ترانی مذ ثلاثین حجة اروح واغدو دائم‌الحسرات
اری فیهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم عن‌فیئهم صفرات
فآل رسول الله نحف جسومهم و آل زیاد غلظ القصرات
بنات زیاد فی الخدور مصونة وبنت رسول الله فی الفلوات
اذا وترو امدوا الی واتریهم اکفاً عن الاوتار منقبضات
فلولا الذی ارجوه فی‌یوم اوغد تقطع نفسی إثرهم حسرات

مأمون به قدری‌گریست که ریشش ترشد و اشك بر سینه اش فرو ریخت. ازآن‌پس دعبل اولین‌کسی بود که بروی داخل می‌شد و آخرین‌کس بود که از نزدش بیرون‌می‌رفت.

۴ـ «یاقوت حموی» در ص۱۹۶ج ۴ «معجم الادباء» گفته است: چکامهٔ تائیه ای که دعبل دربارهٔ دودمان پیغمبرسروده‌است، ازبهترین نوع شعروبلندترین نمونهٔ مدایح است که آن‌را برای علی بن موسی الرضا در خراسان سرود (آنگاه حدیث جامه و داستان مذکور آن را) یادکرده وگفته است: می گویند وی این

۲ـ ازاین قسمت در ص ۵۸ ج۱۸ «اغانی» وص۸۶ ج۱ «زهرالاداب» و ص۲۰۵ج۱ «معاهد التنصیص» وص ۱۶۵ «الاتحاف» هست.

چکامه را در جامه‌ای نوشت و در آن احرام کرد و وصیت نمود که در کفنش باشد و دست نویس‌های این قصیده گوناگون است که در برخی از آنها فزونیهائی است که گمان می‌کنم ساختگی باشد[1] وگروهی از شیعیان بر آن افزوده باشند وما آن ابیاتی رامی‌آوریم که صحیح است :

مدارس آیات خلت من تلاوة	ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی	و بالرکن والتعریف والجمرات
دیار علی و الحسین و جعفر	و حمزة و السجاد ذی الثفنات
دیار عفاها کل جون مبادر	ولم تعف للایّام والسنوات
قفاسأل الدار التی خفّ اهلها	متی عهدها بالصوم والصلوات
واین الاولی شطّت بهم غربةالنوی	افانین فی الافاق مفترقات
هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا	وهم خیر قادات وخیر حمات
ومالناس الاّ حاسد و مکذب	و مضطغن ذواحنة و ترات
اذ اذکرو اقتلی ببدر و خیبر	و یوم حنین اسلبوا العبرات
قبور بکوفان و اخری بطیبة	و اخری بفخّ نالها صلواتی
و قبر ببغداد لنفس زکیّة	تضمّنها الرحمن فی الغرفات
فامّا المصمّات التی لست بالغاً	مبالغها منها بکنه صفات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما	یفرّج منها الهمّ والکربات
نفوس لدی النهرین من ارض کربلا	معرسهم فیها بشط فرات
تقسّمهم ریب الزّمان کما تری	لهم عقرة مغشیة الحجرات
سوی ان منهم بالمدینة عصبة	مدی الدهر انضاء من الازمات
قلیلة زوّار سوی بعض زوّر	من الضبع والعقبان والرخمات

۱ ــ در آخر بخش «در پیرامون شعر» خواهد آمد که این گمان گناه است وراهی به‌حق و حقیقت ندارد

لهم كل حين نومة بمضاجع ... لهم في نواحي الارض مختلفات
و قد كان منهم بالحجاز واهلها ... مغاوير يختارون في السروات
تنكبُ لاواء السنين جوارهم ... فلا تصطليهم جمرة الجمرات
اذا وردوا خيلا تشمّس بالقنا ... مساعر جمر الموت والغمرات
و ان فخروا يوماً اتو بمحمد ... و جبريل و الفرقان ذى السورات
ملامك في اهل النبي فانهم ... على كل حال خيرة الخيرات
فيارب زدني من يقيني بصيرة ... وزد حبّهم يارب في حسناتي
بنفسي انتم من كهول و فتية ... لفكّ عناة او لحمل ديات
احب قصي الرحم من اجل حبكم ... واهجر فيكم اسرتي و بناتي
واكتم حبيكم مخافة كاشح ... عنيد لاهل الحق غير موات
لقد حفّت الايام حولي بشرّها ... و انّي لارجو الا من بعد وفاتي
الم تر اني مذ ثلاثين حجة ... اروح و اغدو دائم الحسرات
ارى فيئهم في غيرهم متقسّما ... و ايديهم من فيئهم صفرات
فآل رسول الله نحف جسومهم ... و آل زياد حفلّ العقرات
بنات زياد في القبور مصونة ... و آل رسول الله في الفلوات
اذا وتروا مدوا الى اهل واتريهم ... اكفاعن الاوتار منقبضات
فلولا الذى ارجوه في اليوم او غد ... لقطّع قلبي اثرهم حسراتي
خروج امام لا محالة خارج ... يقوم على اسم الله والبركات
يميّز فينا كل حق و باطل ... و يجزى على النعماء والنقمات
سأقصر نفسي جاهداً عن جدالهم ... كفاني ما القى من العبرات
فيانفس طيبي ثم يا نفس ابشرى ... فغير بعيد كل ماهو آت
فان قرب الرحمن من تلك مدتي ... و اخّر من عمرى لطول حياتي
شفيت ولم اترك لنفسي رزية ... وروّيت منهم منصلي و قناتي

فمن عارف لم ینتفع و معاند یمیل مع الاهواء والشبهات
فما رای منهم ان اموت بغصة تردّدبین الصدر واللهوات
کانك بالاضلاع قد ضاق رحبها لما ضمنت من شدة الزفرات

آموزشگاههای آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سراهای نبوّت و وحی به ویرانی گرائید.

خاندان رسول خدا را در «خیف منی» و به «رکن» و «عرفات» و در «صفا» و «مروه» منزلها بود.

خانه‌های که تعلّق به «علی» و «جعفر» و «حمزه» و «سجاد ذوثفنات»[1] داشت.

سراهائی که ویران از بارانهای بسیار رحمت است نه از گذشت روزگاران.

بایستید تا از خانه‌های بی خداوند بپرسیم، چندگاه است که روزگار نمازها و روزه‌هاشان به سر آمده است؟

و آنها که غربت و دوری از وطن پراکنده‌شان کرد، کجا رفتند؟

همانهائی که بگاه نسبت، میراث خوار پیغمبر و سروران و یاوران خلق بودند. و دیگران دروغ پردازان و کینه‌توزان وجودانی خونخوار، بیش نبودند.

همان خاندانی که چون به‌یاد کشتگان «بدر» و «خیبر» و «حنین» می‌افتادند، می‌گریستند.

قبر برخی از آنها به «کوفه» و گور گروهی دیگر در «مدینه» و مزار آن دیگری در «فخ»[2] است. درود من نثار همه‌شان باد.

قبری هم در بغداد است که از آن جان پاك وپیراستهٔ موسی بن جعفر (علیه‌السلام) است و در غرفات بهشت غرق در دریای رحمت خدای رحمان می‌باشد.

امّا نفوسی که دعوت آنان تا دامنهٔ حشر که خداوند امام قائم را برمی‌انگیزد

---

۱ ـ از القاب امام‌سجاد «ع»، وبه معنی کسی است که ازبسیاری سجده پینه برپیشانیش نشسته است.

۲ ـ موضعی‌در مکه که مدفن علی بن حسن در آنجا است.

و به برکت وجود وی غم و اندوه‌ها را می‌زداید ، مسموع نیفتاد و من نیز به کنه صفات آنان نمی‌رسم ، جانهای پاك شهیدانی است که آرامگاهشان در دشت کربلا و به نزدیك شط فرات در میان دو نهر است .

حوادث روزگار اینها را پراکنده کرد ولی چنانکه می بینی بارگاههائی پر برکت دارند الاّ آنکه مزار برخی از آنان در مدینه و در طول روزگاران غریب وبی‌آرایش مانده‌است . اینان کم زائرند و زیارت کنندگانی جز کفتاران و عقابان و هماها ندارند .

آری دودمان رسول را هر روز آرامگاهها و گورهائی جدا از هم و پراکنده است ، حال آنکه بسیاری از آنان در حجاز و در بین مردم آن دلاورانی برگزیده از میان اشراف بودند که سختیهای زمانه راهی به ساحتشان نداشت و شعله‌های فروزان جنگ دامنشان را نمی‌گرفت .

چون به قلب سپاهی می‌زدند آتش نبرد و مرگ را به سرنیزه می‌افروختند و در روز سرافرازی به محمد (ص) و جبرئیل و قرآن و سوره‌های آن می‌بالیدند .

ای سرزنشگر ! دست از ملامت من درمحبت دودمان پیغمبر بردار چه‌ایشان پیوسته دوست و نقطهٔ اتکاء منند و من آنهارا به راهنمائی کار خود انتخاب‌کرده‌ام زیرا آنها به هر حال بهترین نیکمردانند .

پروردگارا بر بینائی و باور من بیفزا و محبت ایشان را درگروه حسنات من افزون کن .

جانم فدای پیر و جوانتان باد که شما آزادکنندگان بندگان و دهندگان دیهٔ آنهائید .

من به مهر شما ، دوران را دوست می‌دارم ودست از دودمان و دختران خود برمی‌دارم ومحبت خود را از بیم دشمن بدسگال وناسازگار پوشیده می‌دارم واینك که سختیهای زمانه سراسر زندگیم را احاطه‌کرده است ، به امان و آسایش آخرت دل می‌بندم .

نمی‌بینی که سی سال است که شب و روز زندگی خویش را پیوسته به حسرت گذرانده و خود دیده‌ام که دارائی دودمان رسول درمیان دیگران پخش شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده ، خاندان پیغمبر لاغر اندام و تبار زیاد گردن کلفت شده ، دختران زیاد پرده نشین و آل رسول اسیر بیابان گردیده‌اند .

چون از این خاندان یکی کشته می‌شد ، دستی که اینان به‌انتقام می‌گشودند از ظلم و ستم بسته بود .

ومن اگر به‌آنچه امروز و فردا واقع می‌شود امید نمی‌داشتم ، دل از حسرت آل رسول در سینه‌ام می‌طپید .

آری امید من به خروج امامی است که ناگزیر ظهور و بنام خدا و همراه با انواع برکتها قیام می‌کند وحق و باطل را ازهم جدا نموده به‌نعمت ونقمت پاداش و کیفر می‌دهد .

پس من دست جان را از جدال با دشمن کوتاه می‌کنم . چه اشك ریزانم مرا بس .

ای نفس ! شاد و خرّم باش که آنچه آمدنی است ، چندان دور نیست . و اگر خداوند روزگار مرا به آن دولت نزدیك و عمرم را دراز کند ، دل خود را خنك و بار غم جان را سبك و تیغ و تیرم را به خون دشمن سیراب خواهم کرد .

راستی که هدایت این دشمنان به‌کندن آفتاب ازجا و به شنوانیدن سخن به سنگ سخت می‌ماند .

برخی از اینان حق را می‌شناسند و از آن سود نمی‌برند و برخی دیگر هوسباز و شبهه انگیزند .

مرا از ایشان بس که دارم از غصّه‌ای گلوگیر که بالا و پائینش نتوانم برد ، می‌میرم و سینه‌ام از بار گران اندوه به تنگ آمده و مالامال درد است .

۵ـ شیخ‌الاسلام ابواسحاق حموئي (که شرح حالش در ص ۱۲۳ ج ۱ آمد) ، ازاحمدبن زیاد واواز قول دعبل خزاعی آورده است که گفت : چکامهٔ

مدارس آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات

را براي سرورم علي بن موسى الرضا (رض) خواندم بمن فرمود آيا، دو بيت به قصيده‌ات نيفزايم؟ گفتم چرا! اى فرزند رسول خدا. فرمود:

وقبر بطوس يا لها من مصيبة الحّت بها الاحشاء بالزفرات

الي الحشر حتى يبعث الله قائما يفرج عنا الهمّ والكربات[1]

دعبل گفت سپس من باقي قصيده را خواندم تا به اين سرودهٔ خود رسيدم که:

خروج امام لا محالة خارج يقوم على اسم الله والبركات

امام رضا (ع) به سختي گريست وپس از آن فرمود: اى دعبل، روح القدس به زبانت سخن رانده است، آيا اين امام را مى‌شناسى؟ گفتم نه! ولي شنيده‌ام امامي از خاندان شما خروج مي‌کند وزمين را ازعدل وداد پر مى‌کند. فرمود:

امام بعد از من، پسرم محمد است وپس از او فرزندش علي وبعد ازوى پسرش حسن وپس از حسن فرزندش حجت قائم واواست (امامى) که درغيبتش منتظر ودرظهورش مطاع است. پس پر مى‌کند زمين را ازعدل وداد آنچنانکه ازجور وستم پر شده است واما کي قيام مى‌کند، اين خبر دادن ازوقت است:

هر آينه حديث کرد مرا پدرم ازپدرانش، از رسول خدا (ص) که فرمود، مثل وى همانند، رستاخيز است که نمى‌آيد شمارا مگر به ناگهانى. اين روايت از قول «شبراوى» نيز خواهد آمد.

۶- ابوسالم بن طلحه شافعى متوفى بسال ۶۵۲ درص ۸۵ «مطالب السئول» گفته است: دعبل گفت چون قصيده مدارس آيات را سرودم، خواستم آن را براى ابالحسن على بن موسى الرضا که درخراسان بود ووليعهد مأمون شده بود بخوانم. مأمون مرا احضار کرد وازحالم پرسيد. سپس گفت اى دعبل: قصيدهٔ مدارس آيات خلت من تلاوة را برايم بخوان، گفتم اى امير المؤمنين همچو قصيده‌ای را نمى‌شناسم

۱- امام (ع) اين دوبيت را پس ازبيت وقبر ببغداد لنفس زکية تضمنها الرحمن فى الغرفات افزوده‌اند.

گفت ای‌غلام ابی‌الحسن علی بن موسی‌الرضارا به‌اینجا بخوان . ساعتی نگذشت که حضرتش‌حاضر آمد مأمون گفت :

یا اباالحسن ازدعبل خواسته‌ام که اشعار ، مدارس آیات را بخواند واواظهار بی‌اطلاعی می‌کند .

ابوالحسن (ع) به من فرمود :

ای دعبل ، بخوان برای امیرمؤمنان! ومن شروع بخواندن کردم ووی بسیار تحسین کرد و دستور داد ۵۰ هزار درهم به من بپردازند حضرت اباالحسن نیز به مبلغی تقریباً همین‌قدر فرمان داد گفتم ای‌سرور من اگر مصلحت می‌دانی یکی ازتن‌پوش‌های خود را بمن مرحمت کن تا کفنم باشد . فرمود بسیار خوب آنگاه پیراهنی پوشیده ودستاری پاکیزه بمن داد وفرمود: این‌را نگاه دار که به برکت‌آن محفوظ خواهی ماند .

ابوالفضل فضل‌بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون نیز صله‌ای به من بخشید ومرا بر اسب زرده‌ای خراسانی سوارکرد ودریکروزبارانی که هردو باهم می‌رفتیم ووی بارانی‌خزی دربر وبرنسی برسر داشت ،

آن باراني وبرنس‌را بمن داد وخود جامه‌ای نوخواست وپوشید وگفت ازآن جهت این جامهٔ برتن کرده‌را به تو دادم که بهترین بارانیهاست . بعدهاآن بارانی را ازمن به هشتاد دینار خریدند ومن نفروختم.

سپس چندبار به‌عراق برگشتم ودریکی‌ازاین دفعات به‌روزی بارانی گروهی‌از دزدان‌کردی برما شوریدند وهمه چیزما بردندمن باپیراهنی کهنه درسرمائی سخت گرفتار مانده وبرپیراهن ودستار از دست رفته‌ام نگران بودم وبه سخن سرورم امام‌رضا (ع) می‌اندیشیدم که یکی از دزدان کردی درحالیکه برهمان زرده‌ای که ذوالریاستین مرا برآن نشانده بود ، سوار وهمان بارانی به تن داشت ، از کنار من گذشت وناگرد آمدن همراهانش درنزدیکی من ایستاد وبه خواندن قصیدهٔ مدارس

آیات خلت من تلاوة - پرداخت وگریه کرد . چون چنین دیدم ازاینکه دزدی کرد به تشیّع گرویده است تعجب کردم . وبه طمع پس گرفتن پیراهن ودستار گفتم ای سرورم این قصیده ازکیست ؟ گفت وای برتو ترا با این قصیده چکار است ؟ گفتم جهتی دارد که پس از این خواهم گفت . گفت : گوینده این قصیده مشهورتر از آن است که نشناسیش . گفتم کیست ؟ پاسخ داد : دعبل بن علی خزاعی شاعر خاندان محمّد(ص) که خدا پاداش خیرش دهاد . گفتم سرورم به خدا سوگند : منم دعبل واین است قصیدهٔ من ... الحدیث .

ودرص ۸۶ پس از ذکر حدیث چنین گفته است : بنگرید به این منقبت که چقدر شکوهمند وپرشرافت است وبرخی از کسانی که این کتاب را مطالعه می کنند ومی خوانند ، مایلند این ابیات معروف مدارس آیات را بدانند ودوست دارند که به آن آگاهی یابند ولگر من از ذکر آن روی برتابم یا مرا به ندانستن قصیده متهم می کنند ویانسبت ناآگاهی ازعلاقهٔ مردم به دانستن آن به من می دهند . ومن اینك خوش دارم که اینگونه افرادرا آسوده خاطر کنم واین نقیصه را که به برخی ازذهنها ره می یابد ، ازخود برانم پس به ذکرابیات مناسب قصیده می پردازم

ذکرت محل الربع من عرفات　　وارسلت دمع العین بالعبرات
وفلّ عری صبری وهاج صبابتی　　رسوم دیار اقفرت و عرات
مدارس آیات خلت من تلاوة　　ومهبط وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی　　و بالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی و الحسین و جعفر　　و حمزة و السجاد ذی الثفنات[1]
دیار عفاها جور کلّ منابذ　　ولم تعف بالایام والسنوات

---

۱ - ثعالبی در ص ۲۲۳ « ثمار القلوب » ۲ بیت از این قصیده یکی مدارس آیات و دیگر همین بیت را آورده و گفته است : ذوثفنات به علی بن حسین (ع) و علی بن عبدالله عباس می گفتند ، چون سجده گاههای آندو از بسیاری نماز پینه بسته بود .

ودارٌ لعبدالله والفضل صنوه سليل رسول الله ذی الدعوات
منازل كانت للصلاة والتقى وللصوم و التطهير والحسنات
منازل جبريل الامين يحلها من الله بالتسليم والزكوات
منازل وحی الله معدن علمه سبيل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ينزل حولها على احمد الروحات و الغدوات
فاين الاولى شطّت بهم غربة النوى افانين فی الاقطار مفترقات
هم آل ميراث النبی اذا انتموا و هم خير سادات وخير حمات
مطاعيم فی الاعسار فی كل مشهد لقد شرفوا بالفضل و البركات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا بذكر هم لم يقبل الصلوات
ائمة عدل يقتدی بفعلهم وتؤمن منهم زلة العثرات
فيارب زد قلبی هدی و بصيرة وزد حبّهم يارب في حسنات
ديار رسول الله اصبحن بلقعا و دار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله غلّت رقابهم و آل زياد غلّظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم و آل زياد زيّنوا الحجلات
وآل رسول الله تسبی حريمهم وآل زياد آمنوا السربات
وآل زياد فی القصور مصونة وآل رسول الله فی الفلوات
فيا وارثی علم النبیّ وآله عليكم سلام دائم النفحات
لقد آمنت نفسی بكم فی حياتها وانی لارجو الامن بعد مماتی

ترجمهٔ برخی از این ابیات پیش از این آمد و ترجمهٔ ابیات ۱ - ۲ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱ - ۳۲ - ۲۴ - به ترتیب چنین است :

خانه های خاندان پیغمبر را در عرفات بیاد آوردم و از دیده اشک حسرت ریختم .

نشان این خانه‌های ویران رشته صبرم را گسیخت وشوقم را برانگیخت .

سراهائی که ویران ستم دشمنان است ، نه گذشت زمان .
منازلی که متعلق به عبدالله وبرادرش فضل و فرزندان پیغمبر صاحب دعوت است .

منازلی که جای نماز وتقوی و روزه ونیکوئیها است .
خانه هائی که جبرئیل بادرود و رحمت در آن فرود می آمد .
خانه هائی که جایگاه وحی الهی وکان علم اوومسیر روشن هدایت ورشد است .
منازلی که هرصبح وشام به پیرامون آن . وحی الهی برپیغمبر نازل میشد .
چون درنماز خود بیاد آنها خدا را نخوانیم ، نمازمان پذیرفته نخواهدبود .
پیشوایانی که به کارشان اقتدا میکنیم و از لغزشها امان مییابیم .
خانه های خاندان رسول ویران و منازل تبار زیاد آباد است .
خاندان پیغمبر زنجیر به گردن و دودمان زیاد ستبر گردن اند .
سرهای خاندان پیغمبر بریده و سراهای تبار زیاد آراسته است .
حرم رسول خدا اسیر وزنان زیاد پرده نشین اند .
ای وارثان علم پیغمبر وای خاندان او درود پیوسته ما نثار شما باد .
دراین جهان به برکت وجود شما جائی آسوده دارم و به آسایش آن جهان نیز امید میدارم .

۷- شمس الدین سبط بن جوزی حنفی متوفی بسال ۶۵۴ در ص ۱۳۰ « تذکره اش » ۲۹ بیت ازاین قصیده را یاد کرده ودر آنجا ابیاتی هست که حموی در « معجم الادباء » یاد نکرده است ودرحاشیه « تذکره » ازاول قصیده تابیت « مدارس آیات » ذکر گردیده است .

۸- « صلاح الدین صفدی » درگذشته به سال ۷۶۴ در ص ۱۵۶ ج ۱ « الوافی بالوفیات » طریق روایت قصیده را ازعبیدالله بن جخجخ نحوی واوازمحمدبن جعفر بن لنکك ، ابی الحسن بصری نحوی واوازبرادرش ووی از « دعبل » یادکرده وهمین طریق را

« جلال‌الدین سیوطی » نیز در ص ۹۴ « بغیة‌الوعاة » آورده است .

۹- « بشراوی شافعی » درگذشته بسال ۱۱۷۲ در ص ۱۶۵ « الاتحاف » از قول «هروی» روایت کرده است که گفت : از دعبل شنیدم که می‌گفت چون چکامهٔ خودرا که باین بیت آغاز می‌شود .

مدارس آیات خلت من تلاوة ومهبط وحی مقفر العرصات

برای مولایم امام‌رضا (ع) خواندم وباین سرودهٔ خود رسیدم که :

خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم‌الله والبرکات

حضرت‌رضا (ع) به سختی گریست ، سپس‌سر بر آورد وبمن فرمود ای‌خزاعی این دو بیت‌را روح‌القدس برزبانت رانده است آیا می‌دانی ، این امام کیست وکی قیام می‌کند ؟ گفتم نه ! سرور من ! ولی شنیده‌ام که امامی از خاندان شما خروج می‌نماید . (تا آخر حدیث که پیش از این از قول حموئی آمد) ودر ص ۱۶۱ « الاتحاف » است که «طبری» درکتاب خود ازابی‌صلت هروی آورده است که‌گفت: دعبل خزاعی درمرو شرفیاب‌خدمت علی‌بن موسی‌الرضا (ع)شد وگفت : ای فرزند پیغمبر خدا دربارهٔ شما خاندان پیغمبر ، چکامه‌ای سروده ام وسوگند یاد کرده‌ام که پیش از خواندن برشما ، برای دیگری نخوانم وخوش دارم بشنوید . علی‌بن موسی‌الرضا فرمود : بخوان واو چنین خواندن گرفت :

ذکرت محل‌الربع من عرفات فاجریت ومع‌العین بالعبرات

وفلّ عری صبری وهاج صبابتی رسوم دیارافقرت و عرات ......

و آن قصیده ای طولانی است‌که شماره ابیات آن به ۱۰۲ بیت می رسد چون ازخواندن پرداخت ، ابوالحسن‌رضاخود برخواست و به دعبل فرمود ، همین‌جاباش، آنگاه صرّه ای که در‌آن ۱۰۰ دینار بود برای اوفرستاد و از او پوزش خواست .

۱- یاقوت حموی گفته است : وی ثقه ودرست نویس است .

۱- این روایت‌را « صدوق » در ص ۳۷۰ « عیون » وص ۲۱۰ (امالی) وطبرسی در ص ۱۹۲ « اعلام‌الوری » آورده‌اند .

دعبل آن را برگرداند وگفت . من برای گرفتن صله شرفیاب نشده بوم ، آمده بودم تا سلامی به حضرت عرض کنم وبه نگاهی ازروی مبارکش تبرّك جویم نیازی هم باین پول ندارم اگر امام عنایت کند و مرا به جامه ای از خود ، برای تبرّك سرافراز فرماید ، بیشتر دوست دارم .

حضرت رضا عليه السلام جبّهٔ خزی که همان صره دینار روی آن بود به وی مرجعت کرد و به غلام خود فرمود بگو اینرا بگیر و پس مفرست که بزودی با نیازمندی خرجش خواهی کرد . واو آن کیسه و جبّه را گرفت (تا آخر داستان دزدان کردی که مذکور افتاد)

۱۰ - شبلنجی درص ۱۵۳ « نورالابصار » تمام آنچه را که از « شبراوی » یاد کردیم ، بی کم وکاست ، آورده است ،

اما آنچه دانشمندان بنام شیعه فرموده اند :

این قصیده و داستان جبّه ودزدان راگروه بسیاری یادکرده اندکه ما سخن را به ذکر گفتار آنان دراز نمی کنیم ، بلکه به ذکر آنچه در سخنان پیشین ، نیامده است ، بسنده می کنیم :

شیخ ما صدوق در ص ۳۶۸ (العیون) و در ص ۲۱۱ « الامالی » از هروی روایت کرده است که گفت: « دعبل» در مرو شرفیاب خدمت ابی الحسن الرضا عليه السلام شد و گفت :

ای فرزند رسول خدا صلى الله عليه وآله قصیده ای در ستایش شما سروده ام وسوگندخورده ام که پیش ازشما برای هیچکس نخوانم فرمود بخوان : ودعبل خواند تاباین سروده خودرسید که :

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً و ایدیهم عن فیئهم صفرات

ابوالحسن گریست و فرمود ، راست گفته ای ای خزاعی و چون به این شعر رسید که :

اذا وتروامدوا الی واتریهم اکفاً عن الاوتار منقبضات

« ابوالحسن » دست مبارکش را برگرداند و فرمود آری بخدا سوگند که بسته است .

وچون به این بیت رسیدکه :

لقد خفت فی الدنیا و ایام سعیها وانی لارجو الامن بعد وفاتی

امام رضا علیه‌السلام فرمود : خداوند ترا در روز فزع اکبر امان بخشد و چون به این سروده رسیدکه :

و قبر ببغداد لنفس زکیّه تضمّنها الرحمن فی الغرفات

امام‌رضا علیه‌السلام به اوفرمود : آیا درهمین جا دوبیت به آن نیفزایم‌که قصیده تمام شود ؟

گفت چرا ! یابن رسول‌الله . و امام فرمود :

و قبر بطوس یالها من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات

الی‌الحشر حتی یبعث الله قائما یفرّج عنا الهمّ والکربات

« دعبل » گفت . ای پسر پیغمبر خدا، این‌گوری که درطوس است ازکیست؟ حضرت فرمود قبر من است و دیری نپاید که طوس گذر گاه شیعیان و زیارت کنندگان من شود . هان ! هرکس مرا در غربتم به طوس زیارت کند ، روز قیامت با گناهان آمرزیده در رتبه من بامن خواهد بود . پس برخاست و به دعبل دستور داد ، از جای خویش برنخیزد (سپس داستان جبّه و دزدان را آورده و گفته است) :

دعبل را کنیزی بود که مهروی بردل داشت ، و این کنیز چشم درد سختی گرفت که چون پزشکان به بالینش آمدند و به آن‌نگریستند گفتند چشم راستش نابینا شده و کاری از ما ساخته نیست لیکن دیده چپش را مداوا می‌کنیم و امیدواریم بهبودی یابد .

دعبل سخت اندوهگین و بسیار بی‌تاب شد ، سپس بیادش آمد که پاره‌ای از

جبهٔامام با اوست ، آنرا بر دیدگان کنیز کشید و دستمالی از آن‌راز سرشب بر چشمان او بست آن زن شب‌را به‌صبح آورد درحالیکه دیدگانش به‌برکت ابوالحسن رضا(ع) ازروزگار پیش‌ازبیماری ، سالمتر می‌نمود .[1]

و در «مشکاة الانوار»[2] و«موجّج‌الاحزان»[3] است‌که آورده اند که‌چون دعبل قصیده خودرا برای علی‌بن موسی‌الرضا خواند و از حضرت حجت (عج) به این‌سرودهٔخود یادکرد :

فلولا الذی ارجوه فی‌الیوم اوغد نقطع نفسی اثر هم حسراتی

خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات

حضرت رضا دست بر سر نهاد و به تواضع ایستاد وبرای او دعای فرج‌کرد .

این روایت را صاحب کتاب «دمعة الساکبه» و دیگران از کتاب مشکاة ، بازگو کرده اند ،

برای این قصیدهٔ تائیّه ، دانشمندان نامدار شیعه ، شرحهائی نوشته اند که از آن جمله است :

شرح علامه ، حجت ، سید نعمت‌الله جزائری درگذشته به‌سال ۱۱۱۲

« « کمال الدین محمدبن محمد فنوی شیرازی

« حاج میرزاعلی علیاری تبریزی درگذشته‌به‌سال ۱۳۲۷

قابل توجه

سر آغاز قصیدهٔ دعبل ، آن ابیاتی‌نیست که یاد کرده اند ، بلکه این قصیده به تسیبی آغاز میشود . که مطلعش این است :

تجاوبن بالارنان و الزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات

---

۱ ـ این روایت را طبرسی در ص۱۹۱ اعلام الوری واربلی درص۲۷۵ کشف الغمه » یاد کرده اند .

۲ ـ تالیف شیخ محمد بن عبدالجبار بحرانی

۳ ـ تالیف شیخ عبدالرضابن محمد اوالی بحرانی

« ابن فتّال » درص ۱۹۴ « روضه‌اش » وابن شهر آشوب درص۳۹۴ « المناقب» گفته‌اند : « آورده اند که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات‌را برای امام « ع » خواند و با اینکه این بیت نخستین بیت آن نبود وی قصیده را به‌آن شروع کرد ، ازاو پرسیدند چرا ازمدارس آیات آغاز کردی ، گفت ، ازامام عليه‌السلام حیا کردم که تشبیب قصیده را برایش بخوانم و از مناقب آن شروع کردم و سر آغاز چکامه این بیت است :

تجاوبن بالارنان والزفرات نوائح عجم اللفظ و النطقات

تمام این قصیدهٔ را که ۱۲۰ بیت است « اربلی » در « کشف الغمّه » وقاضی نورالله درص۴۵۱ « مجالس » وعلاّمهٔمجلسي درص ۷۵ ج ۱۲ بحار و « زنوزی » در روضه نخستین از « ریاض‌الجنه » یادکرده اند و« شبراوی » و « شبلنجی » به شماره ابیات آن ـ همانطورکه پیش‌ازاین گذشت ـ تصریح نموده‌اند ، پس آنچه پیش‌از این از «حموی » یاد کردیم که‌گفته است:« نسخه‌های این‌قصیده گوناگون است ودر برخی از آنها فزونی‌هائی است که گمان می‌رود ساختگی‌باشد وگروهی از شیعیان افزوده باشند و ما آنچه را که درست می‌نماید می آوریم » ازگمانهای گناه آلود است چه خود او در « معجم البلدان » ابیاتی آورده که غیراز ابیات درست‌دانسته ـ ئی‌است‌که در «معجم‌الادباء » یادکرده است و « مسعودی » درص ۲۳۹ ج۲ «مروج ـ الذهب» ودیگران برخی ازاشعاری‌را که حموی در معجم البلدان آورده است ، یاد کرده اند .

و «شبراوی » در « الاتحاف » وشبلنجی در « نورالابصار » ابیات فزونتری از آنچه حموی درست پنداشته است ، ثبت نموده اند ، وممکن نمي‌نماید که ماسخنان این اعلام‌را ردکنیم‌تاساختگی بودن برخی‌ازابیات‌قصیده‌را اثبات‌کرده باشیم .وچون حصول دانش تدریجی است ، احتمال می‌رود که‌حموی درروز تألیف «معجم‌الادباء» به‌بیشتر از آن ابیاتی که از قصیده یاد کرده است ، آگاهی نداشته و چون علم او

گسترش بیشتری یافته‌است ، دیگر ابیات قصیده را مسلم‌دانسته ودر «معجم‌البلدان» که در تألیف متاخرتر ازمعجم الادباء است آورده و بهمین جهت دراکثر مجلدات «معجم‌البلدان» حواله به معجم‌الادباء میدهد بهص۴۵ . ۱۱۷ ، ۱۳۵ . ۱۸۶ ج۲ و صفحات ۱۱۷ ، ۱۸۴ ج۳ وصفحات۲۲۸ و۴۰۰ ج۴ وص ۱۸۷ و۲۸۹ ج۵ وص۱۷۷ج ۶ وغیر آن رجوع کنید .

اما بدگمانی او به شیعه وادارش‌کرده است که درهنگام تدوین‌کتاب نسبت تزویر به آنها دهد وما دراین بدگمانی به حساب رسی او نمی پردازیم چه‌خداوند درکمین‌گاه است و او بهترین‌رقیب وحسابرس است .

« زندگی شاعر »

ابو علی یا ابو جعفر دعبل پسر علی بن زرین[1] بن عثمان بن عبدالرحمن‌بن عبدالله‌بن‌بدیل بن ورقاء بن عمرو بن ربیعه بن عبدالعزی بن ربیعه بن‌جزی بن عامر مازن ابن عدی بن عمرو ربیعهٔ خزاعی است .

ما این نسبت را از ص ۱۱۶ فهرست نجاشی و ص ۳۲۸ ج ۸ تاریخ خطیب و ص ۲۳۹ امالی شیخ و ص ۲۲۷ ج ۵ تاریخ ابن عساکر و ص ۱۰۰ ج ۱۱ معجم‌الادبا حموی و ص ۱۴۱ ج ۱ (اصابه) ابن حجر گرفتیم و حموئی مذکور گفته است‌بیشتر علماء قائل به‌این نسب برای دعبلند .

« خاندان زرین »

خاندان زرین ، بیت فضل و ادب است ، هرچند « ابن رشیق » درص ۲۹۰ج ۲کتاب «عمده » اش ایشان را به شاعری‌اختصاص‌داده‌است . چه این دودمان‌محدثان و شاعرانی داشته واهل سیادت و شرف بوده‌اند . و تمام فضل وفضیلت آنها به‌برکت دعائی است که پیغمبر اکرم در بارهٔ نیای بزرگ آنها کرد ، آنگاه که به روز فتح و

---

۱ - و در ص ۲۹ ج ۸ (اغانی) چنین است .. رزین ابن سلیمان بن تمیم بن‌نهشل بن خداش بن خالد بن عبد بن‌دعبل‌ابن انس بن خزیمة بن سلامان اسلم بن افضی‌بن حارثه بن‌عمرو بن عامر بن مزیقیا .

مکّه « عباس بن‌عبدالمطلب» که پاسدار محبّت وی بود ، اورا درپیشگاه پیغمبرخدا ، بپاداشت و گفت : ای رسول‌خدا امروز روزی است که اقوامی را شرف بخشیده‌ای، حال خالت « بدیل بن ورقاء » چگونه خواهد بود؟ پیغمبر فرمود ای بدیل : زوی بکشا واوچهره‌اش‌را به‌پیغمبر نمود وپرده ازرخ برگرفت . رسول سیاهی دررخسارش دید و پرسید :

ای بدیل چند سال داری ؟ گفت ۹۷ سال ای رسول‌خدا . پیغمبر (ص) خندید وفرمود : خداوند برجمال وسیه چردگیت بیفزاید وتو وفرزندانت را متمتّع کناد.

وبنیان گذار شرف شکوهمند آنان قهرمانی بزرگ بنام عبدالله بن‌ورقاء است که آن چنانکه در « رجال شیخ » آمده است ، وی و برادرانش عبدالرحمن و محمد، فرستادگان پیغمبر (ص) به یمن بوده‌اند و اینان و برادر دیگر شان « عثمان » از لشکریان امیرمؤمنان درصفین اند و برادر پنجمشان « نافع بن بدیل » در روزگار پیغمبر (ص) به شهادت رسید و« ابن رواحه » در رثائش چنین سرود :

خداوند« نافع بن‌بدیل» را، به‌رحمتی که‌به‌ جویای‌ثواب‌جهادمی‌رسد‌رحمت‌کناد.

وی مردی بردبار و در روزگاری که بیشتر مردم سخن به صواب می‌گفتند، به راستگوئی شهره بود .

پس درشرافت این دودمان همین بس که پنج نفر شهید دارد که همگان‌مورد عنایت خداوند و درخدمت پسر عم پیغمبر خدا (ص) بوده‌اند و « عبدالله » خود از دلاوران پیشگام و سوار کاران برجسته و آراسته به بالاترین مراتب ایمان بود و بنا به آنچه درص ۲۸۱ جلد ۲ « الاصابه » آمده است « زهری » وی را از « دهاة پنجگانه عرب » شمرده است . در روز صفّین امیرالمؤمنین به‌وی فرمان حمله‌داد. و او با همراهانش که میمنه سپاه علی بود حمله‌کرد ودرآن روز دو شمشیر و دوزره داشت وپیشاپیش همه شمشیر می‌زد و می‌گفت :

جز برد باری وتوکّل برخدا و به کارگرفتن سپر و نیزه وشمشیربرّان وپس

از آن پیشاپیش همه چون شترانی که به آبشخور می‌روند. به میدان تاختن، راهی نمانده است. و پیوسته می‌تاخت تا به معاویه رسید و پیروان وی را به کام مرگ کشید معاویه نیز فرمان داد تا به عبدالله بدیل بتازند و به «حبیب بن مسلمه فهری» که در میسرهٔ سپاهش بود پیغام فرستاد تا با همراهانش به عبدالله حمله آورد. هردو سپاه درهم آمیخت و آتش جنگ در میان میمنهٔ عراقیان و میسرهٔ شامیان شعله کشید پیشاپیش همه عبدالله بدیل چنان شمشیر می‌زد که معاویه را ازجا کند وی فریاد می‌کشید: خونخواهی عثمان! و مقصودش برادر کشتهٔ خود بود ولی معاویه وسپاه او پنداشتند که مقصودش عثمان بن عفان است. معاویه مقدار زیادی عقب نشست و برای بار دوم و سوم به حبیب بن سلمه پیغام فرستاد و از او کمك و یاری خواست «حبیب» با میسرهٔ سپاه معاویه چنان حملهٔ سختی به میمنه سپاه عراق کرد که آنرا از هم درید تا آنکه از همراهان ابن بدیل بغیر از در حدود صد نفر از قراء که پشت به پشت یکدیگر داده و از هم دفاع می‌کردند، کسی بجا نماند و «ابن بدیل» در دل لشکر فرورفته و در اندیشه قتل معاویه جویای جایگاه او بود و به آن سو می‌تاخت تا به وی رسید. درکنار معاویه، «عبدالله بن عامر» ایستاده بود. معاویه به مردمش بانگ زد وای بر شما سنگ سارش کنید. سرانجام «ابن بدیل» را از پای درآوردند و او از اسب درفتاد سپس با شمشیر بسویش تاختند و اورا کشتند معاویه و عبدالله بن عامر آمدند و بر بالینش ایستادند عبدالله بن عامر عمامه‌اش را بروی او کشید و بروی رحمت آورد. زیرا پیش از این با او دوست و برادر بود. معاویه گفت. پرده‌از رویش برگیر. عبدالله گفت بخدا سوگند تا جان در بدن دارم نمی‌گذارم مثله‌اش کنید معاویه گفت رویش را بگشا که مثله‌اش نمی‌کنیم و اورا بتو بخشیدیم «ابن عامر» پرده از رویش برگرفت و معاویه گفت بپروردگار کعبه قسم! این مرد قوچ آن قوم بود خداوند مرا به مالك اشتر نخعی و اشعث کندی نیز پیروزی دهاد بخدا قسم داستان این مرد همان است که شاعر سروده:

جنگجوئی که چون کارزار بر او سخت گیرد و به کشتنش برخیزد، او نیز نبرد را سخت می‌گیرد و مقاومت می‌کند و آنگاه که مرگ تند و بی تأخیر، روی آورد، چون شیری دلیر که به‌دفاع از حریمش برخاسته و مرگ راهش میزند از حریم خود دفاع میکند[1].

آنگاه گفت: گذشته از مردان خزاعه اگر زنانشان هم می‌توانستند با من می‌جنگیدند[2].

و «اسود بن طهمان خزاعی» در آخرین رمق زندگی «عبدالله بن بدیل» از کنار او گذشت و به وی گفت بخدا قسم مرگ تو بر من دشوار است واگر می‌دیدمت بیاری ودفاع از تومی‌پرداختم واگر قاتلت را می‌دیدم خوش داشتم که دست از هم برنداریم تا آنکه یا من او را بکشم یا او مرا به تو ملحق کند سپس درکنارش نشست وگفت. توکه مردی بی‌آزار وبیشتر بیادخداوند بودی.

مرا وصیت کن خدایت رحمت کناد «ابن‌بدیل» گفت: ترا سفارش می‌کنم به ترس از خداوند و به خیرخواهی نسبت به امیر مؤمنان و نبرد در خدمت او تا آنگاه که حق آشکار شود یا توبه‌حق ملحق شوی و نیز سفارش می‌کنم که سلام‌مرا به امیرمؤمنان برسانی و به او بگوئی «نبرد خود تا وقتی که میدان جنگ را پشت سر می‌گذاری دنبال‌کن چه هرکس نبردگاه را پشت سرگذارد، پیروز است» پس دیری نپائید که مرد و «اسود» به سوی علی آمد وپیغام رساند. امام فرمود «خدایش رحمت کناد. در زندگیش بهمراه ما بادشمنانمان جنگید ودرمرگش نیز نسبت بماخیر خواهی کرد» وآنچه‌گویای عظمت «عبدالله‌بن بدیل» درمیان‌یاران «علی ع» است این شعر. «ابن عدی بن حاتم» در روز صفین است:

---

۱ - شاعراین‌ابیات حاتم‌طائی‌است‌قصیده‌ای که‌این‌ابیات‌ازآن است درص ۱۲۱ دیوانش آمده امابیت‌سوم درآن نیست.

۲ - ص ۱۲۶ کتاب صفین ابن مزاحم و ص ۴۸۶ ج ۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

آیا پس از «عمّار» و«هاشم» و پسر بدیل جنگاور، امیدی - همچون خواب خفتگان - به ماندن داریم حال آنکه دیروز انگشتان خویش را به دندان می گزیدیم؟

و نیز این سرودهٔ سلیم(سلیمان) ابن صرد خزاعی درهمان روز است: «وچه روزی تیره وسخت، که ازفرط تاریکی ستاره ای را پنهان نگذاشته بود. ای سرگشته حیران ما ازگروه ستمگران نمی ترسیم.

زیرا در میان ما قهرمان کار آزموده ای بنام «ابن بدیل» است که به شیر شرزه می ماند «علی ع» محبوب ما است و ما پدر و مادر خود را فدای اومی کنیم.

ونیز این گفتهٔ «شنّی» که دراشعار او آمده است:

اگر شامیان، «هاشم» و «عمّار» و «فرزندان بدیل را» که دلاوران هرسپاهی بودند، و نیز آن «مرد خزاعی»را» که به بارانی می ماند که سختی و خشکسالی را به وجود او می راندیم کشتند و مارا به سوگ نشاندند.....

امّا پدر شاعر، علی بن زرین از شاعران روزگار خود بود که «مرزبانی» در ص ۲۸۴ ج ۱ «معجم الشعراء» شرح حالش را آورده است ونیای او به طوری که «ابن قتیبه» در «الشعر والشعراء» آورده است، غلام، عبدالله بن خلف خزاعی پدر «طلحة الطلحات» است.

وعموی شاعر. عبدالله بن زرین نیز آنچنان که ابن رشیق در «العمده» یاد کرده از شاعران بوده است.

وپسر عمش «ابو جعفر محمد ابوشیص بن عبدالله» که ذکرش رفت شاعری است که وی را دیوانی بوده که «صولی» در ۱۵۰ برگ پرداخته وشرح حالش درص ۸۳ جلد ۳ «البیان والتبیین» وص ۳۴۶ «الشعر والشعراء» و ص ۱۰۸ ج ۱۵ «الاغانی» و ص ۲۵ جلد ۲ «فوات الوفیات» وغیر آن می توان یافت و «ابن معتز» در ص ۲۶-۳۳ «طبقاتش» ترجمهٔ وی را آورده وقصائد درازی از آن اورا برشمرده جز آنکه

---

۲ - کتاب صفین ابن مزاحم ص ۲۴۳ ط ایران و ۵۲۰ ط مصر شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲ ص ۲۹۹

نام وی و پدرش را به عکس ذکر نموده و از او به عنوان عبدالله بن محمد نام برده و حال آنکه درست آن محمد بن عبدالله است .

وعبدالله بن ابی‌شیص مذکور نیز شاعری است که دیوانی درحدود ۷۰ برگ داشته و ابوالفرج در ص ۱۰۸ جلد ۱۵ « اغانی » از او نام برده و گفته است وی شاعری نیك شعر است که به محمد بن طالب پیوست و از او دفتر جامع شعر پدرش را گرفت وازسوی اودرمیان مردم‌منتشر شد و «ابن معتز» درص ۱۷۳ « طبقاتش » شرح حال وی راآورده است .

« ابوالحسن علی » برادر دعبل نیز شاعر بوده و بطوری که در فهرست ابن ندیم آمده دیوان شعری درحدود ۵۰ برگ داشته است وی با برادرش دعبل درسال ۱۹۸ به خدمت ابوالحسن امام رضا ع آمد و هردو زمان درازی از محضر شریف امام بهره ها بردند . خود او گفته است : من و دعبل درسال ۱۹۸ به خدمت سرورم ابوالحسن علي بن موسى الرضا (ع) آمدیم و تاپایان سال ۲۰۰ درمحضرش ماندیم و سپس بقم رفتیم ، پس ازآنکه سرورم « ابوالحسن رضا ع » پیراهن خزی سبز رنگ وانگشتری عقیق به برادرم دعبل خلعت داد و درهمهائی رضوی نیز به او مرحمت کرد و فرمود ای دعبل به قم برو که بهره‌ها خواهی برد و هم به او فرمود : این پیراهن را نگه دارکه درآن هزار شب هزار رکعت نمازگزارده وهزار ختم قرآن کرده‌ام[۱] . وی در ۱۷۲ به دنیاآمد و در۲۸۳ درگذشت وازخودفرزندی بجا گذاشت بنام « ابوالقاسم اسماعیل‌بن علی » مشهور به دعبلی که این پسردر۲۵۷ به دنیاآمده و ازپدرش ابوالحسن بسیارروایت کرده و اقامتگاهش واسط وعهده‌دار امور حسبی[۲] بوده و کتابهائی‌بنام «تاریخ الائمه» و «النکاح» داشته است .

رزین برادر دیگر دعبل نیز یکی از شعراء اهل بیت است و دعبل دربارهٔ او

۱ - ص ۱۹۷ فهرست نجاشی و ص ۲۲۹ امالی شیخ .

۲ - گفتار ما دربارهٔ « حسبه » درجلد چهارم‌آنجا که شرح حال ابن حجاج بغدادی را می‌آوردیم ، خواهد آمد (مؤلف)

اشعاری دارد که در صفحه ۱۳۹ جلد ۵ تاریخ ابن عساکر آمده است و « ازدی » گفته است: «ابراهیم عباس» و« دعبل » و« رزین » ، فرزندان‌علی ، ازخانه به اندیشهٔ باغ و بستان پیاده بیرون آمدند (و یا بنا برروایت « عیون » به زیارت ابوالحسن الرضا(ع)می‌رفتند) پس به گروهی از هیزم کشان رسیدند . پولی دادند وبرالاغشان سوار شدند . ابراهیم چنین سرود :

اعیدت بعد حمل الشوك احمالا من الخزف

نشاوی لامن الخمرة بل من شدة الضعف

و به « رزین » گفت دنباله‌اش بساز و او گفت :

فلو کنتم علی ذاك تصیرون الی القصف

تساوت حالکم فیه ولا تبقوا علی الخسف

سپس به دعبل گفت : ای اباعلی تو نیز بقیه‌اش را بسرای و او سرود :

فان فات الذی فات فکونوا من ذوی الظرف

وخفوا نقصف الیوم فانی بائع خفی

بدایع البدایه ۲ ص ۲۱۰

اما شاعر مورد بحث ما نامش دعبل[۱] وبه‌گفته همگان ، کنیه‌اش « ابوعلی » است. ابن‌ایوب[۲]کنیهٔ اورا « ابوجعفر » دانسته‌ودراغانی‌ازقول وی‌آمده‌است‌که‌اسمش نیز « محمد » است . و در ص ۳۸۳ جلد ۸ « تاریخ خطیب » چنین است که احمد بن قاسم نام وی را «حسن » دانسته و «اسماعیل» برادر زاده خود شاعر، گفته‌است‌نام او عبدالرحمن است و غیراز این دونن ، دیگران نام وی را محمد دانسته‌اند و اسماعیل گفته است : دایهٔ دعبل وی را از جهت شوخ طبعی که دراو بود ، دعبل لقب داد و مقصودش ذعبل بود وذال قلب به دال شد .

---

۱ ـ دعبل به معنی شتری‌است که بچه‌اش‌همراه اوست‌ونیز بمعنی شتر پر گوشت وشیء قدیم است (اغانی) « مولف »

۲ ـ این مطلب دره اغانی » و«معاهد التنصیص» و«نهایة الارب» است «

گفته‌اند اصل وی از کوفه‌است همانطور که در بیشتر کتب هم آمده است ونیز گفته‌اند که‌او قریشی است . دعبل بیشتر در بغداد می‌زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود ، مدتی از آن شهر بیرون رفت و دوباره برگشت و به گشت وگذار ، در آفاق پرداخت . به بصره ودمشق شد وبه‌روزگار «مطلب‌بن‌عبدالله بن‌مالك» به مصر آمد واودعبل را به ولایت «أسوان»گمارد وچون‌خبریافت که شاعر به‌هجوش پرداخته است ، برکنارش کرد و عزل نامه را به غلام خود سپرد و گفت به اسوان میروی و تا روز جمعه منتظر می‌مانی تا دعبل به منبر رود و چون برمنبر شدنامه را به او می‌دهی‌ووی را ازخطبه باز میداری و از منبر به‌زیر می‌آری وخودبجایش می نشینی چون دعبل به منبر رفت و آماده خطبه خوانی شد غلام نامه را به وی داد . دعبل گفت بگذار تا از خطبه بپردازم و از منبر به زیر آیم و نامه را بخوانم ، گفت نه ! مرا مأمور کرده‌اند که تا نامه را نخوانی ، نگذارم خطبه بخوانی . دعبل نامه را خواند و غلام مطلّب وی را به معزولی از منبر فرود آورد ووی از آنجا بة جانب مغرب و به سوی بنی‌اغلب شتافت . (اغانی ج ۱۸ ص ۴۷)

دعبل با برادرش « رزین » سفری به حجاز کرد وبا برادرش « علی » به ری و خراسان رفت وابوالفرج [1] گفته است : دعبل از خانه بیرون می‌آمد و سالهاغائب می‌شد ، و به دور دنیا می‌گشت و با فایده و عایده برمی‌گشت و دزدان ورهزنان وی را می‌دیدند وآزارش نمی‌کردندبلکه‌با اوبه‌خوردن ونوشیدن می نشستند ودرباره‌اش نیکی می‌نمودند اونیز هرگاه آنان را می‌دید سفره خوراك و شرابش را می‌گسترد وآنهارا دعوت‌می‌کرد وغلامان‌خود «ثقیف وشعف » را که مغنّی بودندفرامی‌خواند و آن دو را به آواز خوانی می‌نشاند و می‌نوشاند و می‌نوشید و شعر می‌خواند . دزدان نیز اورا شناخته بودند و به جهت کثرت سفر بااوخوگرفته و از او مواظبت می‌کردند وصله‌اش می‌دادند . دعبل دریکی ار سفرها برای خود چنین سرود :

در جائی‌فرودآمدم‌که برق‌ازآنجا نمی‌گذرد ودست‌خیال‌ازحریمش‌کوتاه‌است

---

۱ ـ اغانی ج ۱۸ ص ۳۶

ابن معتز در ص ۱۲۵ طبقاتش گفته‌است: دعبل از قم عبور کرد و در نزد شیعیان آنجا ماند و آنها سالانه پانصد هزار درهم برایش تقسیط کردند. بحث در گزارش زندگی این شاعر چهار ناحیه دارد:

۱ - فداکاری او در مهر خاندان عصمت صلوات الله علیهم اجمعین.

۲ - نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تالیفهایش.

۳ - روایت حدیث و راویان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است.

۴ - رفتارش با خلفاء و پس از آن شوخ طبعی ها و نوادر کارهایش و آنگاه ولادت و وفاتش

اما از جهت نخستین، حال او در این فداکاری به اندازه‌ای روشن است که ما را از هرگونه استدلال بی‌نیاز می‌کند. چه میتوان گفت درباره مردی که از خود او می‌شنیدند که می‌گفت: ۵۰ سال است که چوبهٔ دار خودرا بر دوش می‌کشم و کسی را نمی‌یابم که مرا بر آن بدار کشد به «محمد بن عبدالملك زیّات» وزیر گفتند: چرا آن چکامهٔ دعبل را که در آن به هجوت پرداخته است پاسخ نمی‌گوئی؟ گفت سی سال است که دعبل چوبه دار خودرا به دوش دارد و بی‌باکانه درجستجوی کسی است که وی را بر آن کشد.

همهٔ اینها، ازجهت کینه توزیها و درگیری ها و جانبداری و پیکار جوئیهائی بود که وی دردفاع ازخاندان پاك پیغمبر و نشان دادن محبت خود به آنها و بدگوئی از دشمنانشان برعهده‌داشت وهمین امور قرار از او گرفته وپناهگاهی برایش باقی نگذاشته بودند وحتی سایبانی که‌درسایه آن بیاساید نداشت وپیوسته‌دور ازخلفاء وقت ومخالفان دودمان پاك پیغمبر رهسپار بیابانها بود. با این وصف قصائد سائر او زبانزد بزرگان وزیور دهان گویندگان وشادی بخش دوستان و مایهٔ اندوه دشمنان و انگیزندهٔ کینه وحسد کینه توزان و حسودان گردید وبالاخره هم اورا بهمین نام کشتند.

وخردهٔ هجوگوئی فراوانی که دربیشتر کتب ازاین شاعر گرفته‌اند ، از آن جهت است که نوع این هجو سرائی وبدگوئی تند وبسیار از جانب او ، مربوط به کسانی‌است‌که دعبل آنهارا ازدشمنان‌خاندان پاك‌پیغمبروغاصب مقام‌آنان می‌پنداشته وبه‌این‌وسیله‌تقرّب به‌خدامی‌جسته‌است والبته‌تبرّی‌ازوسائل قرب به‌خداوند سبحان است وولایت ، خالص نخواهد بود مگربه بیزاری از مخالفان و دشمنان اهل بیت همانطور که خدا ورسولش‌هم از مشرکان بیزاری جسته‌اند . وماجعل‌الله لرجل من قلبین فی جوفه . امّا بسیاری از نویسندگان کتب که درجمع دشمنان خاندان پاك پیغمبر(ص) بوده‌اند این‌را گناه نابخشودنی دعبل پنداشته‌اند چنانکه عادت آنان دربارهٔ همهٔ شخصیتهای شیعه همین است .

امّا بر نبوغ ادبی دعبل ، چه دلیلی روشن‌تر از شعر مشهور او تواند بود ؟ شعری که دهان به دهان می‌گردد ودرلابلای کتب ثبت است وبه آن در اثبات معانی الفاظ ومواد لغت استشهاد می‌کنند ودر مجالس شیعه در تمام ساعات شب و روز می‌خوانند ! شعری که سهل ممتنع است وشنونده اول بار می‌پندارد که می‌تواند مانند آن بیاورد اما چون به عمق آن فرو میرود ودر آن غور و بررسی می‌کند درمی‌یابد که عاجز ودرمانده وناتوان است از آنکه شعری بسازد که به حریم این قصیده نزدیك باشد ، چه جای آنکه با آن برابر گردد !

«محمدبن‌قاسم‌بن‌مهرویه» می‌گفت : ازپدرم شنیدم‌که می‌گفت : شعر به دعبل خاتمه یافت و « بحتری » گفته است : درنزد من‌دعبل از مسلم‌بن ولید شاعرتراست. گفتند چگونه ؟ گفت برای‌آنکه سخن دعبل از گفتار مسلم به کلام عرب نزدیکتر وسبك او به سبك آنان همانندتر ودر آن متعصب است .

«عمروبن مسعده» گفت : ابودلف به‌نزدمأمون‌آمد مأمون به‌وی‌گفت ای‌قاسم آیا شعری از خزاعیان بیاد داری که برای مابخوانی ؟ ابودلف گفت از کدامشان ای امیر مؤمنان ؟ هارون گفت درمیان‌آنها کدامشان‌را شاعر می‌دانی ؟ گفت ازخود آنها «ابوشیص ودعبل وپسر ابوشیص وداود پسر ابی‌رزین» واز موالی آنها « طاهر

وپسرش عبدالله » مأمون گفت : از شعر کدامشان به غیر ازدعبل ، می‌توان پرسید؟ هرچه دربارۀ او می‌دانی ، بگو .

وجاحظ گفته است : از دعبل‌بن علی شنیدم که می‌گفت : درحدود شصت سال است که هیچ روزی را بی سرودن شعری نگذرانده‌ام . وچون دعبل این شعرش را برابی‌نواس خواند :

این الشباب و اية سلكا لا این یطلب ضل بل هلكا
لا تعجبي یا سلم من رجل ضحك المشيب براسه فبكى

ابی‌نواس گفت : دهان خود وگوش مارا لذت بسیار بخشیدی .

و«محمدبن یزید »گفته‌است : بخدا سوگندکه دعبل ، فصیح‌است ودرپیرامون ادب وستایش از دعبل ، سخن بسیاراست که مادر اندیشه ذکر آن نیستیم. وی ادب را از « صریع‌الغوانی‌مسلم‌بن ولید » فرا گرفت وازدریای‌ادب وی‌سیراب شد وخود می‌گفت : من پیوسته شعرمی‌گفتم وآنرا برمسلم عرضه می‌کردم‌واو بمن می‌گفت : پنهانش دار تا این شعررا گفتم که ؛

این الشباب و اية سلكا لا این یطلب ضل بل هلكا

وقتی این چکامه را براوخواندم : گفت هم اکنون برو وشعرت‌را به هرگونه وبرای هرکس که خواهی برخوان .

وابوتمام گفته است : دعبل همیشه به مسلم‌بن ولید علاقمند وباستادی وی معترف بود تا آنگاه‌که درجرجان بروی وارد شد ومسلم به جهت بخلی که داشت پذیرای او نشد . دعبل نیز از اوکناره گرفت واین شعررا برای وی فرستاد :

ای مسلم (ابامخلد) ما باهم دوست بودیم ودل وجانمان یکی بود .

من درغیاب توپاس دوستی ترا می‌داشتم واز دردتو به‌دردمی‌آمدم همچنانکه تو نیز پاسدار من بودی .

امّا توازمن روی‌گردان شدی ومرا چنان به خود بدبین کردی که از همه بیمناکم بنیان دوستی‌راچنان‌ضعیف‌کردی که برسرمافروریخت وپیوند محبت‌را نیز

چنان سست گرفتی که ازهم گسیخت.

مهر نهفته دردرون‌را که از دل به در نمی‌آمد، از سینه بیرن کشیدی.

پس مرا که دیگرامیدی به تو ندارم سرزنش مکن چه جامهٔ محبت‌راچنان دریدی که پاره‌ای هم از آن نماند.

ترا دست جذام گرفتهٔ خود پنداشتم که بناچار بریدمش و دلرا چنان به شکیبائی وا داشتم که دلیر شد.

راویان شعروادب‌ازجانب دعبل‌عبارتند از«محمدبن زید» و«حمدوی» شاعرو «محمدبن قاسم‌بن‌مهرویه» ودیگران.

نشانه‌های نبوغ دعبل:

وی‌راکتابی است بنام «الواحدة في مناقب العرب و مثالبها» و کتاب دیگری دارد بنام «طبقات الشعراء» که از کتابهای پر ارزش واز مآخذ مورد اعتماد درادب وگزارش زندگی شاعران است،

مرزبانی درص ۲۲۷ و۲۴۰ و ۲۴۵ و۲۶۷ و۴۶۱ و۴۳۴ و ۴۷۸ معجم‌الشعراء مطالبی از آن‌کتاب نقل‌کرده و م ـ خطیب بغدادی درصفحات ۳۴۲ ج ۲ و ۱۴۳ ج ۴ تاریخش و ابن عساکر در صفحات ۴۶، ۴۷ ج ۷ تاریخش وابن خلکان در صفحهٔ ۱۶۶ ج ۲ تاریخش ویافعی در ص۱۳۲ ج۲ «مرآت» مطالبی را از آن‌کتاب بازگو کرده اند و بیش ازهمه ابن‌حجر درصفحات ۶۹، ۱۳۲، ۱۷۲، ۳۷۰، ۴۱۱، ۵۲۵، ۵۲۷ ج ۱ و۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸ ج ۲ و ۹۱ و ۱۱۹ و۱۲۳ و ۲۷۰ و ۵۶۵ ج۳ و۷۴، ۵۶۵، ج۴ ودیگر صفحات «الاصابه» به نقل مطالبی از آن کتاب پرداخته است و می پندارم که این‌کتاب، کتابی بزرگ و تقسیم بندی آن براساس شهرها بوده‌است باین ترتیب:

اخبار شعراء بصره: آمدی درص ۶۷ «المؤتلف و المختلف» و ابن حجر در ص ۲۷۰ ج ۳ «الاصابه» با این عنوان مطالبی از او نقل‌کرده اند.

اخبار شعراء الحجاز : ابن حجر دوص ۷۴ ج۴ « الاصابه » با این نام مطلبی را از او نقل کرده وگفته است : دعبل در «طبقات الشعراء» ودر (بخش) مردم حجاز چنین یاد کرده است . .

اخبار شعراء بغداد . آمدی در ص ۶۷ « المؤتلف » مطلبی را تحت اسم «کتاب شعراء بغداد» از او نقل کرده است .

و آن‌چنانکه در تاریخ ابن‌عساکر است ، دعبل‌را دیوان شعر فراهم آمده‌ای بوده است . وابن‌ندیم گفته است : صولی اشعاروی یا در ۳۰۰ برگه پرداخته است ، ودرص ۲۱۰ فهرستش یکی از کتابهای «ابی‌فضل احمّدبن طاهر» راکتاب «اختیارشعر دعبل» دانسته‌است

از نشانه های نبوغ دعبل ، چکامه ای است که در مناقب یمن و برتری شاهان و دیگر مردم آن سروده و بنا به آنچه درص۱۷۶ (نشوارالمحاضره) تنوخی است درحدود ۶۰ بیت دارد ومطلع آن چنین است .

افیقی من ملامك یا ظعینا　　　　كفاك اللوم مر الاربعینا

وی این قصیده را دررد چکامهٔ کمیت‌که درستایش نزاریان گفته و ۳۰۰ بیت دارد و نخستین بیتش این است :

الا حیّیت عنا یا مدینا　　　　وهل ناس تقول مسلّمینا

پرداخته، کمیت نیز آن قصیده را در رد چکامه اعور کلبی که سرآغازش چنین است .

اسودینا و احمرنا .

سرود

دعبل پس از سرودن آن قصیده پیغمبر ﷺ را در خواب دید که او را ازیاد کرد کمیت به‌بدی نهی فرمودند .

---

۱ ـ ای سرزنشگر دست ازنکوهشت بردار که ملامت چهل ساله ات ترا بس‌است

این شاعر تا آن‌روزکه به‌ردّ کمیت پرداخته بود ، پیوسته درنزدمردم‌گرامی وگرانقدربود واین ردّیه ازاسباب‌افتادگی اوشدو«ابوسعد مخزومی» قصیده‌ای درردّ وی سرود و به دنبال این پیکار و درگیری، فخرفروشی نزار بریمن و سرافرازی‌یمن بر نزارآغازشد وهریك ازاین دوگروه به‌مفاخر خویش توسل‌جستند وکار مردم به تباهی‌کشید وعصبیت دربیرون ودرون دیاراوج گرفت ونتیجهٔ آن فرمانروائی «مروان بن محمد جعدی » وعصبیت او درباره قومش نزار و برضد یمن شد وبالاخره یمن از مروان روی‌گرداند وبه‌دعوت عباسیان گروید وکار به‌انتقال دولت‌ازامیّه به بنی‌هاشم کشیدوبدنبال آن‌داستان«معن‌بن‌زائده» در یمن پیش آمدکه مردم آنجارابه‌جانبداری از قومش ربیعه ودیگر نزاریان کشت و پیمانی را که پیش از آن در میان یمن و ربیعه بود گسست . (تا آخر داستان که در ص ۱۹۷ ج ۲ مروج الذهب آمده‌است .)

اما در روایت حدیث :

ابن‌شهرآشوب در ص۱۳۹ کتاب (المعالم) دعبل‌را ازاصحاب‌امام کاظم(ع) و امام رضا (ع) دانسته و نجاشی در ص ۱۹۸ فهرستش از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی‌بن جعفر علیه‌السلام و ابوالحسن رضا نائل آمده و محضر امام محمدبن علی جواد علیه‌السلام را درك واورا دیدارکرده است .

«حمیری» درکتاب « الدلائل » و ثقة الاسلام کلینی در (اصول کافی) روایت کرده اندکه وی برامام رضا علیه‌السلام داخل شد و امام چیزی به وی بخشیدند ودعبل خدای تعالی را ستایش نکرد امام فرمودند چرا خدای تعالی را حمد نکردی پس ازآن به خدمت امام جواد رسید وحضرت چیزی به‌او دادند واوگفت‌الحمدلله وامام فرمودند ، ادب کردی .

این شاعر از گروهی روایت حدیث کرده است که از آن جمله‌اند :

۱- حافظ شعبه‌بن حجاج در گذشته به سال ۱۶۰[1] واز این طریق احادیثی درکتب دوگروه سنی وشیعه ازاو یاد شده است مثل آنچه در ص ۲۴۰ امالی شیخ و ص ۲۲۸ ج ۵ تاریخ ابن عساکر آمده است .

۲- حافظ سفیان ثوری م ۱۶۱ . (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸) .

۳- پیشوای مالکیان ، مالك‌بن‌انس درگذشته بسال ۱۷۹ (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸) .

۴- ابوسعیدسالم‌بن بصری م پس ازسال۲۰۰(تاریخ ابن‌عساکر ج۵ص۲۲۸) .

۵- ابوعبدالله محمدبن عمرو واقدی متوفی ۲۰۷ (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸) .

۶- مأمون خلیفه عباسی درگذشته بسال ۲۱۸ . تاریخ الخلفاء ص ۲۰۴ .

۷- ابوالفضل عبدالله‌بن سعد زهری بغدادی در گذشته بسالا ۲۶۰ که وی حدیث روزه روز غدیرراکه در ص ۴۰۱ ج[2] ۱ این کتاب یاد شد ، از دعبل واو از ضمره ازابن شوذب ، ازمسطر ، ازابن‌حوشب واو از ابی‌هریره ، روایت‌کرده است .

۸- محمّدبن سلامه که شیخ طایفه (صدوق) در ص ۲۳۷ امالی خود ازطریق وی خطبه مشهور به شقشقیه‌را از او روایت‌کرده‌است وآغازآن خطبه این است :

والله لقد تقمّصها ابن‌ابی‌قحافة وانه لیعلم انّ محلّی منهامحل القطب من الرحی ینحدر عنّی‌السیل ولا یرقی الیّ الطّیر ولکنی سدلت عنها ثوبا وطویت عنها کشحا .

۹- سعیدبن سفیان اسلمی مدنی (امالی شیخ ص ۲۲۷)

۱۰- محمّد بن اسماعیل « مشترك » « «

۱۱- مجاشع‌بن عمر ، که دعبل از او واو از مسیره از جرزی ، ازابن جبیر

۱- دعبل ناقل روایت از شعبه وثوری پیش از رسیدن به بلوغ ، است

۲- کتاب بشارةالمصطفی لشیعةالمرتضی ج ۲

از ابن عباس روایت کرده است که وی‌را از این کلام خدای عز وجل پرسیدند: وعدالله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجراً عظیما... الحدیث (امالی شیخ ص ۲۴۰).

م- ۱۲- موسی بن‌سهل‌راسبی ، ابن‌حجر در ص ۳۴۸ . «تهذیب التهذیب» اورا شیخ دعبل‌دانسته ولی معرّفی نکرده است .

ابن عساکر در ص ۲۲۸ ج ۵ تاریخش . یحیی‌بن سعید انصاری‌را از کسانی شمرده است که می‌گویند دعبل ازاو نقل روایت کرده است واین‌نکته براو پوشیده مانده است که یحیی انصاری درسال ۱۴۳ وچند سال پیش از دعبل درگذشته است .

وراویان حدیث از جانب دعبل عبارتند از :

۱- برادرش ابوالحسن علی که در بسیاری از کتب حدیث وتراجم ذکرش آمده است .

۲- موسی‌بن حمّاد یزیدی (فهرست نجاشی ص ۱۱۷) .

۳- ابوالصلت هروی درگذشته به سال ۲۳۶ (درمآخذ بسیار) .

۴- هارون‌بن عبدالله مهلبی (درامالی وعیون) .

۵- علی‌بن حکیم (در اصول کافی) .

۶- عبدالله‌بن سعید اشقری (اغانی وغیرآن) .

۷- موسی‌بن عیسی مروزی « «

۸- ابن منادی ، احمد بن ابی‌داود درگذشته به سال۲۷۲ (تاریخ ابن‌عساکر)[1]

۹- محمدبن موسی بریری (تاریخ ابن عساکر) .

اما رفتار دعبل باخلفاء و وزراء :

این ناحیه اززندگی شاعر ، فراخ میدان وپردامنه است وجستجوگر درمیان کتب تاریخ وتذکره‌های مفصّل ادبی، بخشهائی‌را درپیرامون‌آن نگاشته می‌بینندکه سخنان بیجا بسیاردارد وما ازتمام‌آنهادرمی‌گذریم وفقط اندکی‌را گلچین‌می‌کنیم .

۱- ص ۲۲۸ ج ۵ وابن‌المنادی درکتب ، محمدبن عبیدالله است .

۱ ـ « یحیی‌بن اکـثم » گفت: مامون دعبل را به نزد خود خواند و امان بخشید .و من در آنجا نشسته بودم که شاعر از در درآمد و مأمون وی را گفت: قصیدهٔ رائیّه ات را بخوان . دعبل سرودن چنین قصیده ای را انکار و ازآن اظهار بی اطلاعی کرد . مأمون گفت . ترا برآن قصیده همانطورکه به‌جان امان دادم ، امان می‌بخشم و شاعرچنین خواندن‌گرفت :

دلبرم چون کناره گیریم از زنان دید ، نگران شد و خردمندی را گناهی نابخشودنی شمرد .

وی با گیسوان سپیدش‌و با آنکه به‌گروه پیران پیوسته است ، آرزوهای جوانی دارد . دلبرا موی سپید یاد معاد را درمن بیدار و مرا به سر نوشتم خرسند می‌کند .

اگر به دنیا و زیور آن دل می‌بستم از اندوه رفتگان می‌گریستم .

روزگار برخاندان من تاخت و آن‌را چون جامی که به سنگ می شکنند درهم شکست .

گروهی از آنها بجا مانده اند و برخی‌دیگر به‌جارچی مرگ‌ازمیان‌رفتند . دیگران‌هم بدنبال آنان خواهند رفت .

ترس من ازاین است‌که بازماندگان از من جدامی‌شوند ، چشم براه بازگشت رفتگان هم که نیستم .

در خبرازخاندان وفرزندانم ، بخفته ای می‌مانم‌که پس‌از بیداری به‌بازگوئی خوابش بپردازد .

دل مشغولی چاکراتتان (خاندان پیغمبر) از فقدان پیاپی کشتگانتان ، خواب و آسایش‌را ازآنها ربوده است .

چه دستها که در سرزمین نینوا قلم شد ! و چه گونه ها که بر خاك خفت ! روزعاشورای حسین به‌شب انجامید و دیگران شبانه بر قتلگاهش گذشتند

و گفتند :

این سرور انسانها است .

ای بد مردم ! پاداش پیغمبر را دربرابر نعمت پرارزش قرآن وسوره های آن اینچنین باید داد که چون رحلت فرمود مانند گرگی که بر گوسفندان «ذی بقر»[1] شبانی کند، برفرزندان او خلافت کنید ؟

یحیی گفت : مأمون دراین هنگام مرا دربی کاری فرستاد چون رفتم و برگشتم دعبل سخنش را به اینجا رسانده بودکه :

از قبائل « ذی یمن » و « بکر » و « مضر » که من آنهارا می شناسم ، قبیله ای نماند که در خون خاندان پیغمبر شریك نباشد ، همچون قمار بازانی که در لاشهٔ شتر شریکند . ازکشتار و بزنجیر کشیدن و از ترساندن و ویرانگری بادودمان پیغمبر همان کردند که سربازان اسلام در سرزمین روم و فرنگ می کنند ، خاندان امیّه را درکشتارشان معذور می دارم ولی برای بنی عباس عذری نمی بینم چه آنها مردمی بودند که نخستین فردشان را بر اساس اسلام کشتید وچون آنها چیره شدند ، کافرانه انتقام گرفتند .

فرزندان امیّه ومروان وخاندان آنها مردمی همهٔ کینه توز وستمگرند .

آنگاه که به نیازی مذهبی در اندیشه ماندن درجائی هستی ، درکنار قبر پاکی که درطوس است بمان .

درطوس دوگور است : یکی ازآن بهترین مردم ودیگری متعلق به بدترین آنها واین پند آموز است .

آن پلید را از جوار این پاك سودی نرسد ونزدیکی آن ناپاك به این وجود تابناك زیانی نزند .

چه هرکس در گرو دست آورد خویش است و تو هریك از نیك وبد را که

---

۱ ـ اسم جائی است .

خواهی برگزین یا واگذار .

راوی گفت : مأمون دستارش را به زمین زد وگفت ای دعبل بخدا که راست گفته ای [1]

شیخ ما صدوق در ص ۳۹۰ امالی خود به اسنادش از دعبل آورده است که چون خبر درگذشت امام رضا عليه السلام درقم به من رسید ، آن قصیدهٔ رائیه را سرودم . آنگاه ابیاتی از آن را یاد کرده است .

۳ - « ابراهیم بن مهدی » برمأمون وارد شد وشکایت حال خویش را با او چنین در میان گذاشت : ای امیر مؤمنان ! خدای سبحانه وتعالی شخص ترا برمن برتری داد ومهر و بخشایش مرا به دلت انداخت وما وتو در نسب یکسانیم . اینك دعبل مرا هجو کرده و باید از او انتقام بگیری مأمون گفت مگر چه گفته است ؟ شاید این سرودهٔ اورا می‌گوئی :

نَعَرَ ابنُ شكلة بالعراق وأهله   فهفا إليه كلّ اطلس مائق [1]

وابیات هجویه را خواند . ابراهیم گفت . این یکی از هجویه های اوست مرا به اشعاری زشتتر از این نیز هجو کرده است . مأمون گفت : تو را اقتدا به من است : چه دعبل از من نیز بد گوئی کرده ومن تحمل نموده ام در بارهٔ من گفته است :[2]

آیا مأمون با من همان رفتاری می‌کند که با مردم نادان دارد ، مگر دیروز سر برادرش محمد را ندید ؟[3]

---

۱ - پسر شکله (مادرابراهیم‌بن‌مهدی) درعراق ومیان مردم‌آن بانگ دعوت برآورد و مردم بد کار ونادان بسویش شتافتند .

۲ - اغانی ج ۱۸ ص ۷۵ . تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۳ . امالی مفید . امالی شیخ ص ۶۱ .

۳ - سرآغاز این قصیده چنین است :

اخذ المشيب من الشباب الاغيد والنائبات من الانام بمرصد .

من از آن قومی هستم که شمشیرشان برادرت راکشت وترا برسریر خلافت[1] نشاندهمان گروهی که ترا پس ازگمنامی بسیار نامدار کردند واز خاك مذلت برگرفتند.
ابراهیم گفت : ای امیرمؤمنان خداوند بر بردباری ودانائیت بیفزاید . چه هیچ یك از ما جز به فزونی دانش تو سخن نخواهد گفت وجز به پیروی از شکیبائی تو ، تاب این سخنان نمی آرد .

۳ ـ «میمون بن هارون» آورده است که ابراهیم بن مهدی دربارهٔ دعبل سخنی به مامون گفت که خواست وی را برضد شاعر بشوراند . مأمون خندید وگفت مرا بدانجهت بزبان او برمیانگیزی که درباره ات سروده است :

ای گروه لشکریان نا امید مباشید وبرآنچه رفت خشنود گردید وخشم مگیرید چه بهمیر زودی آهنگهای (حنینی[2]) که خوشایند پیروجوان است بهشما ارزانی خواهدشدوبه فرماندهان سپاه نیز نواهای (معبدی[3]) خواهندداد ، آهنگهائی که نه در جیب جا میگیرد ونه گرد آوردنی است .

آری خلیفه ایکه مصحفش بربط است عطایش به سران سپاهش همین است .

ابراهیم گفت ای امیر مؤمنان بخدا قسم دعبل از تو نیز بد گویی کرده . مأمون گفت از آن بگذر که من بدگوئی اورا به این سروده اش بخشیدم و خندید دراین هنگام « أبو عباد » از در درآمد وچون مأمون از دور او را دید به ابراهیم گفت : «دعبل» باهجویه‌های خود بر« ابوعباد » نیز گستاخی کرده واین شاعر ازهیچ کس نمیگذرد . ابراهیم گفت مگر ابو عباد از توگشاده دست تر است ؟ مأمون پاسخ داد نه اما وی مردی تند ونادان است که کسی را امان نمی دهد و من شکیباتر وبخشاینده ترم . بخدا وقتی ابوعباد بهاین سوی میآمداین سروده دعبلدرباره اش بخنده‌ام انداخت :

نزدیکترین کار به تباهی وفساد کاریاست که تدبیر آن با ابو عباد است[4] . . .

---

۱ ـ اشارت است به رویداد طاهر خزاعی وکشتن محمد امین وخلیفه شدن مأمون .
۲ و۳ ـ آهنگهائی که به دو نوازنده عرب به نام حنین ومعبد ، منسوب بوده است .
۴ ـ دنبالهٔ این ابیات در ص ۳۹ ج ۱۵ « اغانی » هست .

۴ - «ابو فاجیه» آورده است که معتصم دعبل را به جهت زبان درازیهایش دشمن می داشت وچون به شاعر خبر رسید که معتصم ارادهٔ فریب وکشتنش دارد به جبل گریخت ودر هجو وی چنین سرود :

دلباختهٔ غمزده دین ازپراکندگی‌دین‌گریست وچشمهٔ اشك ازچشمش‌جوشید .

پیشوائی بپا خاست که اهل هدایت نیست ودین و خرد ندارد .

اخباری‌که حکایت ازممکلتداری‌مردی چون «معتصم» وتسلیم عرب دربرابر او کنند، به ما نرسیده است.

لیکن آنچنانکه پشینیان بازگو کرده و گفته اند چون کار خلافت دشوار شدبنابه‌گفتهٔ کتب مذهبی ، شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین آنها نوشته‌ای در دست نیست .

اصحاب کهف نیز چنینندکه بگاه برشمردن ، هفت تن نیکمرد در غار بودند و هشتمین شان سگشان بود .

ومن سگ آنها را بر تو ای معتصم ! برتری می‌دهم چه توگنهکاری و اونبود حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که« وصیف » و « اشناس[1] » عهده‌دار آن شدند و این چه اندوه بزرگی بود !

(فضل بن مروان) نیز چنان شکافي در اسلام انداخت که اصلاح پذیر نبود.

۵ - «میمون بن هارون» آورده‌است : که چون معتصم مرد «محمّد بن عبدالملك زیات » در رثائش سرود :

چون او رابه خاك کردند وباز کشتند گفتم : بهترین مرده را به بهترین گور سپردند ، خداوند جبران مصیبت مردمی‌که ترا ازدست داده‌اند جزبه شخصی مانند هارون نخواهد کرد . و دعبل به معارضهٔ او چنین سرود :

چون‌وی‌را درخاك نهان‌کردند وبرگشتند گفتم بدترین مرده‌دادربدترین گورها

---

۱ - وصیف‌واشناس‌دوغلام‌ترك بودند که معتصم آنها را گرامی می‌داشت وآندودرسیاست مملکت دست داشتند .

خفت ، برو به سوی دوزخ و عذاب که من ترا شیطانی بیش نمی‌پندارم.

نمردی مگر آنگاه که پیمان بیعت را برای کسی گرفتی که برای مسلمین واسلام زیان بخش‌تر بود.

۶ـ «محمد بن قاسم بن مهرویه» آورده است که با دعبل در «ضمیره» بودم که خبر مرگ معتصم وقیام واثق را آوردند. دعبل گفت پاره‌ای کاغذداری‌که بر آن بنویسم؟ گفتم آری. کاغذی در آوردم و او به بدیهه برمن املاءکرد:

خدا را سپاس: جای آن نیست‌که از شکیبائی و تاب و توان سخن گوئیم‌چه خلیفه‌ای مرد که هیچ کس برای او نگران‌نیست و دیگری‌بپا خاست که‌هیچ‌کس خرسند نیست.

۷ ـ «محمد بن جریر» آورده است که تنها بیتی که «عبدالله بن یعقوب» از هجویه دعبل دربارۀ‌متوکل برای من خواند این بیت بود و من‌از او شعر دیگری را در این باره نشنیدم:

ولستُ بقائل قذفاً ولکن لامر ما تعبدك العبید

راوی گفت: شاعر در این بیت نسبت (ابنه) به متوکل داده است.

۸ ـ «عبدالله بن طاهر» برمأمون وارد شد. مأمون وی راگفت ای‌عبدالله شعر دعبل را به‌یادداری‌گفت: آری‌اشعاری ازاو درستایش‌دودمان امیر مؤمنان به خاطر دارم گفت بخوان و عبدالله این سرودۀ دعبل را خواند:

سیراب وآباد باد روزگار جوانی وعشق

روزگاری که‌درجامۀ‌شادکامی می‌خرامیدم

روزگاری‌که شاخه های درخت وجودم تازه وشاداب بود ومن از شکوفائی آن

بر هر بام ودری به بازی می‌نشستم.

بس‌کن! ویاد زمانه‌ای راکه دورانش‌به سرآمده ، فروگذار واز حریم نادانی

---

۱ ـ تهمت نمی‌زنم اما آنکاربه قدری نارو است‌که حتی بندگانت بانجام آن فرمانت نبردند.

پای درکش و از مدایحی که می‌سرائی به سوی رهبرانی روی آر که از خاندان کرامت و اعجازند.

مأمون گفت بخدا سوگند وی به چنان گفتار و اندیشه عمیقی در یاد کرد خاندان پیغمبر دست یافته است که در وصف دیگران به آن نمی‌رسد سپس گفت دعبل دربارهٔ سفر دور و درازی که برایش پیش آمده است نیز شعر نیکوئی سروده است و آن این است.

آیا زمان آن نرسیده است که تامن نمرده‌ام، مسافران به وطن برگردند.

در آن حال که توانائی جلوگیری کردن از ریزش اشکی که از درد دل حکایت داشت نداشتم گفتم بگو: چه خانهائی که جمع آن پراکنده شد و چه جمع های پراکنده‌ای که پس از گرد آمدن دوباره از هم پاشیدند.»

آنگاه گفت: من هیچ سفری نکرده‌ام، که این ابیات را در سفر و در همهٔ گشت وگذارهایم تاگاه بازگشت در پیش چشم نداشته باشم.

۹ ـ «میمون بن هارون» آورده است که دعبل، «دینار بن عبدالله» و برادرش «یحیی» را می‌ستود و آنگاه که از رفتار آنها ناخشنود شد درهجوشان چنین سرود:

گناهانمان پیوسته خوارمان می‌داشت تا گاهی که مارا به‌دامان یحیی و دینار انداخت همان گوساله‌های نادانی که نسلشان قطع نشده وسجدهٔ آفتاب و آتش بسیار کرده‌اند و گفته است: دعبل دربارهٔ آن دو و «حسن بن سهل» و «حسن بن رجاء» و پدرش نیز چنین سروده است:

هان! امیران «مخرّم» را ازمن بخرید چه‌من «حسن» و دو فرزند «رجاء» را بدرهمی می‌فروشم و «رجاء» را سرانه می‌دهم «دینار» را نیز بی پشیمانی می‌فروشم. اگر آنها را بسبب عیبی که‌دارند بسویم بازبرگردانند. «یحیی بن اکثم» پس نخواهد آورد.

خوشمزگیها و نوادر دعبل:

۱ ـ احمد بن خالد آورده است که: روزی به بغداد در خانهٔ صالح بن علی بن

عبدالقیس بودیم . گروهی از دوستان نیز باما بودند در این‌هنگام خروسی از خانهٔ دعبل پرید و بر لانه‌ای که در فضای خانهٔ صالح بود فرود آمد . چون چنین دیدیم گفتیم این‌شکار روزی‌ماست آن‌را گرفتیم صالح گفت چه‌کنیمش گفتیم می‌کشیمش . پس سرش را بریدیم و کبابش کردیم و خوردیم دعبل از خانه درآمد و جویای خروس شد دانست که در خانه صالح نشسته ، در جستجوی آن به نزد مان آمد و خروس را از ما خواست ما منکر دیدن آن شدیم و آن روز را به نگرانی بسر بردیم چون فرداشد دعبل به‌مسجد آمد و نماز بامداد را گزارد سپس درآن مسجد که انجمن گاه مردم بود وگروهی از دانشمندان گرد می‌آمدند و مردم به خدمت شان می‌رسیدند ، نشست و چنین خواندن گرفت .

«صالح» و مهمانانش خروس اذان گوی ما را مثل پهلوانی‌که در میان مهلکه افتد اسیر کردند .

و پسران و دختران خود را به بال و پر کندن آن گماشتند و چنان شتابزده در خوردن آن بجان هم افتادند که گوئی خاقان را ببند کشیده یا افواج قبیلهٔ « همدان » را در هم شکسته‌اند .

خروس را چنان به دندان کشیدند که دندانشان کنده شد وپشت سرشان به سنگ دیوار شکست .

مردم اشعار دعبل را نوشتند و رفتند . چون پدرم به خانه برگشت گفت وای برشما آنقدر بی‌خوراك مانده بودیدکه جز خروس دعبل چیزی برای خوردن نیافتید؟ سپس شعر را خواند وبه‌من گفت ، هرچه می‌توانی مرغ و خروس می‌خری و برای دعبل می‌فرستی ور نه اسیر زبانش خواهیم شد . و من چنین کردم .

۲ ـ « اسحاق نخعی » گفته : دربصره با دعبل نشسته بودیم وغلامش « ثقیف» نیز بخدمتش ایستاده بود ، عربی که درجامه‌ای خز می خرامید ، عبورکرد . دعبل به غلامش گفت . این عرب را به‌نزد من فراخوان . غلام اشاره کرد و عرب آمد .

شاعر پرسید از کدام مردمی ؟ گفت : از بنی‌کلاب گفت از کدام یك از فرزندان کلابی ؟ گفت . از زادگان ابی‌بکرم .

دعبل پرسید ؟ آیا گوینده این اشعاررا می‌شناسی :

خبر یافتم ،که یکی از کلبیان به سرزنشم نشسته است وهرجا کلاب ! باشند، درود و ثنا نباشد .

اگر من ندانسته باشم که کلبیان ، سگ و من شیر شرزه‌ام ، پدرم از دودمان « قیس بن عیلان [1] » و مادرم از خاندان [2] « حبطه » باد .

عرب گفت : این شعر از دعبل است که دربارهٔ «عمرو بن عاصم کلابی» سروده آنگاه از شاعر پرسید تو از کدام خاندانی ؟ دعبل را خوش نیامد که بگوید : خزاعیم چه عرب هجوش می‌کرد . پس گفت : من به‌گروهی وابسته و سرافرازم که شاعر درباره شان سروده است :

مردمی که «علی»ـ آن بهترین خلق ـ و «جعفر» و«سجاد ذوثفنات» از آنهاست و به روز سرافرازی به « محمد » وجبرئیل وقرآن و سوره های آن می‌بالند اعرابی می‌گریخت و می‌گفت : مارا با « محمد » و جبرئیل و قرآن و سورهایش چه نسبت !!

۳ ـ حسین بن ابی‌السری،گفت : دعبل به جهت رفتار ناخوش آیند « ابی‌نصر بن جعفر بن اشعث » باآنکه پیش ازاین‌آموزگارش هم بود ، عصبانی شد ودر هجو پدرش چنین سرود :

در نزد من « جعفر بن محمد بن اشعث » از جهت پدر بهتر از « عشعث » نیست او ، همچون ماری گزنده که چون بر انگیزش ، درنگ نمی‌کند ، بمن در پیچید .

اگر آن مغرور می‌دانست برپدرش چه خواریها رفته است، کار عبث نمی‌کرد .

راوی گفت : « عشعث » دعبل را دید و پرسید : در میان من و تو چه رفته بود که در پستی به پدر من مثل زدی ؟ دعبل خندید و گفت هیچ چیز جز هماهنگی

۱ ـ نام پدر قبیله‌ای از « مضر » .

۲ ـ نام « حارث بن مالك » .

نامت باءام پسر اشعث در قافیه و آیا دوست نمی داری که پدرت‌راکه مردی سیاه بود از پدران اشعث‌بهتر دانم .

۴ ـ « حسین بن دعبل » گفت : پدرم دربارهٔ « فضل بن مروان » چنین سرود: «فضل» رااندرز دادم و خالصانه به‌وی نصیحت‌کردم ودامنهٔ سخن‌را به‌گفتگو دربارهٔ فضل کشیدم .

هان : برای « فضل بن مروان » درسرنوشت « فضل بن سهل »اگر این فضل پند پذیرباشد عبرتها است .

و نیز وی را درکار « فضل بن یحیی » پند آموزیها است . آنگاه که این‌فضل درسرنوشت آن یکی بیندیشد .

ستوده بمان از حدیثی که به‌آن دست یافتی ودست از احسان وفضل برمدار چه تو سرپرست حکومت شدی ودرجایگاه فضل و«فضل» و «فضل» قرار گرفتی .

پیش از این ، ابیات شعری را ندیده‌ام که تمام قافیه‌های آن بر فضل و فضل باشد وچون این‌چکامه خوانده‌شود ، نقصی درآن‌نباشد جزآنکه اندرزمن به فضل ، فضل«بیجا» است .

پس فضل بن مروان‌مقداری‌پول برای‌دعبل‌فرستاد وگفت‌نصیحتت‌را پذیرفتم، و تو دست‌ازخیر و شر ما بردار .

« نمونه‌هائی از اشعار مذهبی دعبل »

در سوك سبط شهید امام سوم چنین سروده است .

آیا از دیده اشك می‌ریزی و از سوزدل رنج می‌بری ؟

و بر آثار دودمان محمد (ص) می‌گرئی و سینه است از حسرت به تنگ آمده است ؟

هان بحق بر ایشان بگری و از گردش روزگار باران اشك‌از دیدگان ببار .

و مصیبت شان را به‌روز عاشررا وآن پیش‌آمد سختی که از بزرگترین دشواریهای زمان بود ازیادمبر.

خداوند به باران بهاری پیکرهای افتاده در دشت کربلا را سیراب کناد و بر روان پاك حبیب خود حسین درود پیاپی فرستد. کشته‌ای که در کنار دو نهر در بیابان کربلا افتاد، کشتهٔ بی گناهی که فقدانش ما را به درد آورد وتنها مانده‌ای که فریاد می‌کرد: یاوران من کجا رفتند؟

من تشنهٔ عطش زده در سرزمین غربتم وکشته و ستم رسیده‌ای بی‌گناهم سرش را بر فراز نی زدند و خاندان پریشان و آشفته‌اش را به اسارت کشیدند.

به پسر سعدکه خدا روانش را بدرد آرد، بگو بزودی عذاب دوزخ را به لعن و نفرین درخواهی یافت.

بروزگار دراز تا آنگاه‌که بادصبا می‌وزد، بر گروهی‌که همگی به گمراهی فتادند وگفتار پیغمبرخدا را به شبهه انگیزی تباه کردند، در بام وشام نفرین‌باد.

دعبل، أمیرمؤمنان (ع) را نیز می‌ستاید و از خاتم بخشی اودرنماز به سائل و نزول آیه شریفهٔ انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکاة و هم راکعون،[1] چنین یاد می‌کند:

قرآن به برتری خاندان پیغمبر و ولایت غیر قابل انکار علی ناطق است به ولایت پس‌از پیغمبر آن برگزیده نیکمرد وراستگوی دوستدار ناطق است، آنگاه که وی نماز می‌گزارد و نیازمندی دست تمنّا دراز کرد

و او با بخششی بزرگوارانه که از این بخشندهٔ پسر بخشنده سزاوار بود، خاتمش‌رابه مستمندداد. وخدای‌مهربان وی رادرقرآن خود چنین ویژگی بخشید: (وهرکس را چنین افتخاری است، گوبیارد) براستی که ولیّ و سرپرست شما،خدا و پیغمبرش و مؤمنانی هستندکه نماز می‌گزارند ودر حال رکوع زکوة می‌پردازند. و هرکه خواهد انکار این فضیلت کند، درفردای قیامت خداوند خصمش خواهدبود. وخدا در وعده‌ایش خلاف نخواهد کرد.

---

۱ - به آنچه در ص۴۷ این کتاب آمده رجوع کنید.

و نیز امیر مؤمنان (ع) را چنین می‌ستاید :

زهی بیعت احمد وجانشین او . یعنی سرور ما وامامی که محسوددشمن بود .

یعنی آنکه به روزگار کودکی و سرآغاز جوانی ، پیش از دیگران پیغمبر رایاری کرد .

یعنی آنکه غمها رازدودوهیچگاه درنبرد نترسید .

یعنی آنکه پیش از هریکتا پرستی ، خدا را بیگانگی شناخت .

و هرگز صنم وبتی را پرستش نکرد .

و نیز درسوك شهید کربلا سبط پیغمبر خدا امام سوم (ع) چنین‌سروده است:

توکه غمگینی چرامی‌خوابی؟ وبرکسی که محمد(ص) براوگریست، نمی‌گرئی ؟ چرا برحسین و خاندانش اشك نمی‌ریزی مگر نمیدانی که گریه برمثل‌آنهاستوده است ؟ اسلام بروز شهادت او بخواری فتاد و بخشش و سروری از فقدانش گریست فرشتگان روش بین وبزرگواری که درآسمان خدا را راکع و ساجدند نیز برحسین گریستند .

آیا فراموش کردی زمانی را که افواج سپاه دشمن که عمر سعد و دیگر سرکردگان کافرپیشه درمیانشان بودند چگونه برحسین تاختند ؟

و درنبرد گاهی که دشمنان وی بسیار و دوستانش اندك بودند ، جام مرگ را بکامش‌ریختندوحق پیغمبر را باچشاندن سوز عطش فرونشستنی به آنها ، نگه نداشتند حسین‌راکشتند وپیغمبر را به سوك سبطش نشاندند راستی‌که پس‌ازماتم وی دیگرماتمها آسان‌نمود. چگونه‌می‌توان آرام‌گرفت‌حال آنکه زینب درزمرهٔ اسیران بود و از سوز عطش فریاد می‌زد و می‌گفت : ای جد بزرگوار ای احمد : این حسین تو است که به شمشیر دشمن کشته و پاره پاره شده وبه خون آغشته گردیده است عریان و برهنه و برخاك افتاده و پامال سم ستوران و اسبان تاخته است و اجساد پاك و بی‌گور وکفن فرزندان کشته‌ات در پیرامون اوبه‌خاك فتاده . ای نیای بزرگ و بزرگوار : اینها را ازآب فرات منع کردند و به تشنگی و بی‌آبی کشتند

ای جد والامقام : از ماتم وبسیاری مصیبت وآنچه برمن می‌رود ، می‌افتم ومی‌خیزم.

و این ابیات از چکامه‌ای طولانی است که وی در رثاء سبط شهید سروده است :

ازشامی که مردم آن شوم وتیره روز بودند و از نکو نبختی سپاهشان راابلیس فرماندهی می‌کرد ، آمدند ای لعنت برآنها باد و چنین مردمی که امام خود را می‌کشند و پیکر پاره پاره‌اش را برخاك رها می‌کنند ملعون خواهند بود .

ای وای من که دختران گریان پیغمبر را عریان وسر برهنه اسیر کردند .

مرگ وننگ برشما ! آیا به دوزخ آن تنگنای زشت وپست خرسند آمدید؟

و بنادانی عزت زندگی نفیس خودرا به دنیای دیگران فروختید ؟ وبیعت ننگین اموی دنیا شما را خوار کرد . وه !که بهره بیعت کنندگان چه ناچیز وپست بود .

مرگ و ننگ برکسی که با او بیعت کردید

گوئی رهبرتان را سرنگون‌در دوزخ می‌بینم

ای خاندان محمد (ص) . پس از پیغمبر ازاین مردم چون گبر ، چها که‌دیدید؟

چه اشکها که بپایتان ریخته شد ! و چه جانها که بروز وقعهٔ کربلا برای حسین از تن گسست ؟ شکیبا باشیدای سروران ما ، که روزگار سخت آن دودمان ملعون نیز فراخواهد رسید ! من همیشه پیرو شما وفرمانتان هستم و جان خویشتن را تازنده‌ام به اطاعت شما وامی دارم .

و « یاقوت حموی » درص ۱۱۰ جلد ۱۱ « معجم الادباء » این ابیات را از دعبل درسوك امام سوم ، یاد کرده است :

وای ای مردان ! سر پسر پیغمبر و علی برفراز نیزه بالا رفت .

و با آنکه مسلمین می‌دیدند و می‌شنیدند . فریادی ازکسی برنخاست وکسی نگران نشد .

ای حسین ! دیده‌ائی را که ببرکت زندگیت خواب و آرام داشت ، بیدار

گذاشتی وچشمانی را که از بیمت نمی‌خفت ، بخواب کردی .

دیدار شهادتت دیدها را کور وناله مرگت گوشهارا کر کرد .

باغ و بستانی نیست که آرزوی این نداشته باشد که آرامگاه ومدفنت باشد .

و درستایش امام پاك نهاد علی بن ابی‌طالب چنین گفته است :

ابو تراب حیدر ! آن پیشوای شیر مردی که کشندهٔ کافران است و هماورد ندارد .

وی مبارزی سرسخت و شیری شکست ناپذیر و راستگوئی است که هرگز دروغ نگفته و پهلوانی است که نیرومند و مصمّم است .



علی شمیر بر آن پیغمبر راستگو و کشندهٔ تبهکاران به شمشیر آخته وصیقل زده‌است .

ونیز در رثاء سبط شهید امام سوم چنین سروده‌است :

اشکهائی که ازمصیباتی که برفرزندان بزرگوارعلی درمنازل پیرامون نجف وکنارفرات یعنی سرزمین کربلا رفته است ، ریخته می‌شود ، انسانرا ازنغمه ونشاط باز می‌دارد وافسوس من برزگتهای زمانه‌ای‌است که فرزند پاك پیغمبررا خوار می‌دارد .

آیابرحسین وبه یاد کشتن این دانای پرهیزکاراشك پیاپی نمی‌ریزی ؟ وآیا از اینکه ، پدران زیاد ، فرزندان پیغمبررا به خاك نشاندند وچنین ناپاك زادگانی آشکارا برآن پاك زادگان شمشیر کشیدند ، اندوگین نیستی ؟

ولادت ووفات دعبل

دعبل درسال ۱۴۸ به دنیا آمد ودرسنهٔ ۲۴۶ درروزگار پیری وکهنسالی ، به جور وستم کشته شد . پس وی ۹۷ سال وچند ماه زیسته است .

آورده‌اند که او « مالك‌بن طوق » را به اشعاری هجو کرد وچون هجویه‌اش

به مالك رسيد وی را طلبید وشاعر گریخت وبه بصره که «اسحاق بن عباس عباسی» فرماندارش بود آمد اسحاق نیز از هجویه دعبل دربارهٔ «نزار» آگاهی داشت وچون شاعر به شهردرآمد کسی را به دستگیری وی گماشت ونطع وشمشیرخواست تا گردن دعبل‌را بزنند .

دعبل درانکار آن قصیده سوگند به طلاق می‌خورد وبه هر قسمی که اورا از کشته شدن میرهاند متوسل می‌شد ومی‌گفت : آن چکامه‌را من نگفته‌ام بلکه دشمنی ازدشمنانم چون «ابوسعید» یادیگری آن را پرداخته وبمن نسبت داده‌اند تا مرا بکشتن دهند . وپیوسته زاری می‌کرد و زمین می‌بوسید ودر پیش اسحاق می‌گریست تا اسحاق براو رقّت کرد وگفت : از کشتنت گذشتم امّا باید رسوایت کنم سپس چوبدستی خواست وآنقدر به او زد که درخود خرابی کرد .

پس دستور داد او را به پشت بیندازند و دهانش را باز کنند وکثافاتش را به دهانش ریزند وگماشتگان‌نیز پایش بگیرند وقسم خورد که دست از وی برنخواهد داشت مگر آنگاه که مدفوعش‌را بخورد وفرو ببرد ورنه اورا خواهد کشت ورهایش نکرد مگرآنگاه که چنین کرد . سپس آزادش گذاشت وشاعربه اهوازگریخت «مالك‌بن طوق» مردی کاردان وزیرك‌رابرگماشت وبه وی دستورداد که به هرنحومی‌خواهد، شاعررا ناآگاهانه بکشد ده هزاردرهم نیز به او جایزه داد . آن مرد پیوسته در - جستجوی دعبل بود تاشاعررادرروستائی ازنواحی «سوس» پیداکرد ووی‌را دریکی از اوقات بعد از نماز عشا به چنگ آورد وبا چوبدستی که دمی زهر آگین داشت به پشت پایش زد وفردای آنروز دعبل مرد ودرهمان قریه به خاك رفت وگفته‌اند که وی‌را به «سوس» بردند ودرآنجا به خاك سپردند[1] .

ودرتاریخ ابن خلّکان است که وی در (طیب) که شهری درمیان واسط عراق

۱- معجم‌البلدان جلد ۴ ص ۲۱۶ .

وکور اهواز است کشته شد . و « حموی[1] » گفته است که قبر دعبل پسر علی خزاعی در « زویله[2] » است وبکر بن حمّاد دراین باره چنین سروده است : « مرگ ، دعبل را بزویله ودرسنگستان احمدبن خصیب رها کرد . »

برجستجوگر مخفی نماند که تردید « ابن عساکر » درصفحهٔ ۲۴۲ جلد ۵ تاریخش پس از ذکر وفات مترجم بسال ۲۴۶ ، واین سخن او که : [گفته‌اند : دعبل معتصم‌را هجوکرد واو شاعررا کشت ونیز آورده‌اند که مالک‌را هجوکرد واو کسی‌را درپی شاعر فرستاد تا مسمومش کند] تردیدی بی‌تأمل ونقل قولی بی‌تدبّر است زیرا معتصم بسال ۲۲۷ و ۹ سال پیش از شهادت شاعر در گذشته است ونیز آنچه « حموی » در صفحهٔ ۴۱۸ جلد ۴ « معجم‌البلدان » آورده است که [چون دعبل معتصم‌را هجو کرد وی خون شاعررا هدرنمود ودعبل به طوس گریخت وبه گوررشید پناه برد ولی معتصم پناهش نداد واورا بسال ۲۲۰ قتل صبر کرد] برخلاف اتّفاق قول مورّخان ودانشمندان رجال درمورد درگذشت شاعر به سال ۲۴۶است

« بحتری » که با شاعر و«ابی‌تمام» که پیش از دعبل درگذشت ، دوست بود درسوك آن دو چنین سرود :

آرامگاه حبیب ودعبل بروز مرگشان ، بردرد دلم افزود وآتش به جانم زد ای دوستان من : باران رحمت پیوسته برشما ریزان باد وابری پرآب وباران زا گورتان‌را سایبانی کناد . گور این یکی (دعبل) دراهواز واز مسیر نالهٔ نوحه‌گر بدور است وقبر دیگری (ابی‌تمام) در موصل است .

« ابو نصر محمّدبن حسن کرخی کاتب» گفته است : دیدم که برگور دعبل این اشعاررا نوشته بودند :

دعبل ، توشهٔ اقرار به یگانگی خداوندرا برای رستاخیز خویش آماده کرده است وی خالصانه شهادت به وحدت حق می‌دهدوامیدوار است که خداوند

۱- اغانی ج ۱۴ ص ۴۱۸ .

۲- درمرز بلاد سودان است .

در روستا خیز براو رحمت آرد .

مولای دعبل ، خدا ورسول اویند وپس‌ازایندو مولای اوجانشین بحق پیغمبر یعنی علی است .

شاعر دو فرزند بنامهای « عبدالله » و « حسین شاعر » برجانهاد. و «ابن‌ندیم» برای فرزند دوم ، دیوانی در حدود ۲۰۰ برگ یاد کرده و « ابن معتز » در صفحهٔ ۱۹۳ « طبقات الشعراء » شرح حال ونمونه‌ای از اشعار وی را آورده وگفته است : «دعبلي شاعری سخت نمکین شعراست » .

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين .

در اینجا جلد دوم این کتاب پایان می‌یابد و در پی‌آن جلد سوم که به بقیهٔ شاعران سدهٔ سوم آغاز می‌شود ، و نخستین آن شاعران «ابواسماعیل علوی» است ، خواهد آمد .

و الله المستعان و عليه التكلان

☆☆☆

« قابل توجه »

هرفصل وکلمه و جمله‌ای که در متن یا تعلیق این کتاب و دیگر مجلّدات الغدیر بارمز« م »آغاز و به‌کمانکی درپی‌آن، تمام می‌شود ، از پیوست‌ها وفزوده ـ های چاپ دوم است .

« سپاسی برقدردانیها »

بردلم می‌گذشت که این کتابم مورد ستایش شخصیت‌های دینی و شیفتگان خاندان پاك پیغمبر قرارمی‌گیرد آزمایش‌این پیش بینی‌را ثابت‌کرد وازاطراف عراق ونواحی دیگر، نامه‌هائی گرامی ونوشته‌هائی عالی‌ازجمعیّت‌ها وشخصیّت‌های برجسته در تقریظ و تحسین کتاب به نظم ونثر بدست ما رسیدکه همه حکایت از روحیه‌ای

زنده ونیرومند در جامعهٔ اسلامی داشت و از اندیشهٔ رسای مجتمع دینی و شعور بیدار شخصیتهای اسلامی سخن می‌گفت درود خداوند نثار عرب و آئین برحق او باد و زهی دیگر امم اسلامی و مردمی که از این آئین به نیکی پیروی می‌کنند.

ما سپاس پیاپی خود را به همهٔ آنان تقدیم داشته و توفیقشان را خواستار و پیشتازی و پیشگامی پیروان قرآن پاک را آرزومندیم.

مؤلف : امینی



فهرست مطالب کتاب

غدیریه سرایان سدهٔ دوم

غدیریه سرایان در سدهٔ سوم

فهرست

انتشارات کتابخانهٔ بزرگ اسلامی و مؤسسات وابسته

التشیع والسلام	اثر آیة الله صدر
محمد و القرآن	« ناصر مکارم
اینست آئین ما	« « «
داروینیسم	« جعفر سجانی
میثم التمار	« مظفر
الفضیلة تنتصر	« بیت الهدی
الشخصیة الاسلامیة	
منش اسلامیت	
پایان شب سیه	
النظام المالی وتداول الثروة فی الاسلام	« محمد مهدی آصفی
صلح الامام الحسن	« محمد جواد فضل الله
دشمنان دوست نما	« جعفر سجانی
نظام مالی در سیستم اقتصادی اسلام	ترجمه محمد علی مقدس
چرا امام حسن صلح را پذیرفت	اثر دکتر مظلومی
علی و مسألة مرگ	« محمد تقی جعفری
نشانه‌هائی از او	« سید رضا صدر
حسد	« «
دروغ	« «
استقامت	« «
مسلمانان فیلیپین	ترجمه سید علوی
فی سبیل الوحدة الاسلامیة	محمد مهدی آصفی
اجتهاد در مقابل نص	ترجمهٔ علی دوانی
بنیادهای ملیت	اثر عمید زنجانی